يوت العلس بسم الله الرحمن الرحيم رضي الله تعالى عنه

اللهم صل وسلم على حبيبک وقربيک ونبيک ومظهر ربوبيتک

حضرتک وتمثال قدرتک روح القدس معطي الحيات

بلطيفة بامرک بكر العوالم مفيض نواطق النفوس صاحب

المظهر والمعالي شموس نورک دیگر اللهم صل على سیدنا محمد النبي

الطاهر الزکي صلوة تحل بها العقد وتفک بها الکرب

وتکون لک رضاء ولحقه اداء وعلى اله وصحبه وسلم وبارک

اللهم صل وسلم وبارک وکرم على سیدنا ونبینا محمد عبدک ونبیک و

رسولک النبي الامي نبي الرحمة وشفيع الامة الذي ارسلته رحمة للعالمين

وعلى اله واصحابه واولاده وذريته واهل بيته الطيبين الطاهرين و

على ازواجه الطاهرات امهات المؤمنين افضل صلوة

وارزقنی سلامهم والحقنی ببرکات عددهم فی علمک ورزقه یا غنی علمک

ومداد کلماتک ومنتهی رضاک وصل وسلم وبارک وکرم و[illegible]

افضل صلوة وازکی سلام وانمی برکات وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین

وعلی آل وازواجه واصحابه کل منهم والتابعین وعلی سیدنا الشیخ محی الدین

عبد القادر المکین الامین وعلی کل ولی الله الحاضر ونشر المؤمنین الاولین والآخرین

برحمتک یا ارحم الراحمین [illegible] اللهم انی اسألک واتوجه الیک بنبیک

محمد صلی الله علیه وآله وسلم نبی الرحمة یا محمد صلی الله علیک وآلک وسلم

انی اتوجه بک الی ربی فی حاجتی هذه لتقضی لی اللهم فشفعه

[illegible] رب اغفر وارحم وتب علی وانک انت التواب الرحیم

وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین فقط

اللهم صل وسلم علیه وآله واصحابه

[illegible] والقصص [illegible] الی الرحمن والغنیمة

[illegible] محمود [illegible] المعقود [illegible] الحوض المورود وصل یا رب [illegible]

[illegible] من الانبیاء [illegible] والاولیاء [illegible]

۹

[illegible]
یازمه ... ۳۲

و سید عبد الله درگیلانی رحمة الله علیه شیخ ابو سعید مخزومی

رحمة الله علیه شیخ ابو الحسن قرشی رحمة الله علیه شیخ ابو

الفرح شیخ عبد الواحد بن عبد العزیز شیخ ابو بکر شبلی رحمة

شیخ جنید بغدادی رحمة الله علیه شیخ سری سقطی رحمة الله

شیخ معروف کرخی رحمة الله علیه شیخ داود طائی رحمة الله علیه

شیخ حبیب عجمی رحمة الله علیه از شیخ امام حسن بصری رحمة الله علیه

حضرت علی کرم الله وجهه از حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم

بسم الله الرحمن الرحیم

صفت [illegible]

خداوندا بحق احمد پاک — که او فی وصف اوست لولاک +

بحق مرتضی شاه ولایت — که باشد کاشف سر حقیقت +

بحق آن حسن بصری دیگاه — که باشد از رموز عشق آگاه +

بحق آن که او شیخ حبیبست — که با ذات خداوندی قربت +

بحق حضرت داود طائی — که باشد محو نور کبریائی +

بحق حضرت معروف کرخی — که می داند همه اسرار حقی +

بحق سری سقطی ذی‌شان — که باشد واقف اسرار عرفان

بحق آن جنید پیر حق — که او دانا شده در دار مطلق

بحق شیخ شبلی با حقیقت + که باشد مخزن کشف کرامت

بحق عبد واحد اهل ارشاد + که باشد در حضرت [illegible]

بحق بو الملوک کو محمود است + که [illegible]

بحق بو الحسن کو شیخ نامی ست + که در اهل تصوف [illegible]

بحق آن ولی کو بو سعید است + که [illegible]

بحق آن کو پیر جمله پیر است + که دارد در [illegible]

کلیم ناتوانست و فقیر [illegible] + ز درد [illegible]

اشعار مصنف

السلام ای محبوب [illegible] + السلام ای [illegible] السلام

السلام ای برگزیده [illegible] + السلام ای [illegible]

السلام ای شیخ و سلطان [illegible] + السلام ای [illegible]

السلام ای [illegible] + السلام ای [illegible]

السلام ای [illegible] + السلام ای [illegible]

السلام ای شاه [illegible] السلام + السلام ای پیران السلام

السلام ای [illegible] السلام + السلام ای [illegible] السلام

از برای حضرت [illegible] + از برای حضرت [illegible]

از برای شیخ حسن بصری [illegible] + از برای [illegible] قطب

از برای داود [illegible] + از برای [illegible]

از برای [illegible] + از برای [illegible]

از برای شیخ [illegible] + از برای شیخ شبلی [illegible]

از برای [illegible] + از برای [illegible]

از برای [illegible] + از برای [illegible] اهل نظر

[illegible] + [illegible]

وقت آوے تھی مدد کی مری + کہ مصیبت تھی مدد کی مری

ایک بار [illegible] + [illegible] اور [illegible] ذات

سب مرید [illegible] + قانون کا [illegible] برابر

دل سے جو [illegible] القام + یا بابا [illegible] مراد

دست [illegible] البصر + [illegible] دستگیر

[illegible] + [illegible]

مدد [illegible] + [illegible]

[illegible] بار [illegible] + [illegible]

[illegible] حداد [illegible] + [illegible]

[illegible] فریاد [illegible] دستگیر [illegible]

جو [illegible] بال مدد کو [illegible] + [illegible] مدد کا دست [illegible]

[illegible] مدد کا دست [illegible] + [illegible] مدد کا دست [illegible]

[illegible] + [illegible] اگر [illegible]

[illegible] الاولیا + اولیا سب [illegible] گدا

[illegible] + [illegible]

جو [illegible] + [illegible] دلبر [illegible]

[illegible] + [illegible] دریا میں [illegible]

[illegible] + [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] + [illegible] نام [illegible]

[illegible] + [illegible] مصطفیٰ [illegible]

اسودکی ... قند ... احباب

سرد وستان ...

حکیم که قدر خود بداند

بهر روی زمین حج آسمان ...

بیا در ... که باغ مردمان سبز است باغ من ...

دل یکی بنده ده ویری دل ارتنه

سیلم عم خور و فوی مثنوی حکایتی

جواب ارو افقه

آرف نیا زنار از اهل ...

دل یکی بنده ده ویری دل ارتنه

گر کنی یک ارزوی خود تمام
در او صد ابلیس زاید والسلام

مرد نیست که خورشید برد ...

غره بعلم و عمل گشته ابلیس

من سبب ... عزت دور

ملک ملکی او

بد به نسبت باشد این را هم بدان
پس بد مطلق نباشد در جهان

زهر مار آن مار را باشد حیات
نسبتش با دیگران باشد ممات

دل است فاصد معاف و فاوقاع
قلم گرفتن و ورق نوشتن

به نان خشک چو بین قناعت کرکه دره
که می صداع مگس نباشد

رساله سراج حضرت
۲۶ ورق

مجلس شورای ملی
۱۳۰۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد مبرا از وصمت تناهی و استقصا و شکر مبرا از سمت نهایت و احصا سزاوار ذاتیست که
خواص بندگان را بمعراج شهود مشرف گردانید و بکمال انسانی که مکالمه و مشاهده
حضرت وجود است رسانید و از مطلع آیه دو ارها نید و بلباس خلعت و جلال
در پوشانید الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و
درود نامعدود و صلوة غیر محدود و ثنا با نا آن شان اعظم و تجلی اکمل دائم است
که جمیع ذرات موجودات بطفیل وجود و شهود او بخلعت وجود رسیده و
فایض بر آل و اصحاب و اتباع و احباب و که هر یک ثمره توحید و حقیقت
برت معرفت از ریاض متابعت محمد و شراب ناب بحقانیت و بقای هویت
از جام استعداد بکام نهاد چشیده اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم
المفلحون و اولئک اعظم درجة عند الله و بعد میگوید بنده مشتاق
لقای باری المتقلب من الله یا من الدنیا سراج الدین عبد الله بهلول صوفی
شطاری بلغه الله مبلغ الرجال و منتهی الحال و الکمال که رساله غوثیه که معراج
حضرت شیخ الانس و الجان مهبط انوار رحمن و مخزن اسرار الهی

مصنف کتاب

و معدن معارف غیر متناهی محبوب سبحانی و غوث الصمدانی السید الاجل
و الشیخ الاکمل محیی الملة و الدین عبد القادر الحسنی الحسینی الجیلانی قدس الله سره
و وصل الینا فتوحه است و جامع امهات معارف و اسرار مشتمل بر حلول
اذواق و مواجید و انوار و آثار التماس طایفه احباب صادق العقیده و
الاخلاص و فرقه اصحاب صافی الطویة و الاختصاص که طالبان ادراک
کشف و وجدان ارباب حالت و عرفان بودند شرحی بزبان وقت و حال
در انحلال اشکال و انکشاف معضلات و انفتاح منغلقات قلمی نموده
و ملهم الهامات غیبیه و منهی واردات لاریبی به سوانح صوفیه شرح رساله
غوثیه موسوم فرموده امید که حق تعالی این سواد را سویدای اولی الالباب
گرداند و سواد و بیاض طلاب این فن و احباب طریق التقی المرام و [illegible]
الکلام و حسن المرجع و المآب ان الله علی کل شی قدیر و بالاجابة جدیر
قوله فقال الغوث الاعظم المستوحش من غیر الله المستانس بالله یعنی آنکه
گریزنده است از غیر حق الفت گیرنده است بحق یعنی هر چند که بنده از غیر
حق دور بود نزدیکتر باشد زیرا چه قطع از غیر عین وصال است بحق و مولانا
کمال خجند خوش گوید — وصال میسر نشود جز به قطع

نام کتاب

قطع محبت از همه مریدست و وحشت را انواعست وحشت
عوام از منهیات و وحشت خواص از ما سوی حق من نفسه
و مقابله هر وحشتی انسی است انس عام در طاعات و عبادات
و مرضیات حق و انس خواص در مکاشفات و مشاهدات و
انس اخص الخواص در فنا و من لم یکن و بقا و من لم یزل که
صار العبد فانیا والحق باقیا منسوب است قوله قال الله تعالی
یا غوث الاعظم ما ظهرت فی شیء کظهوری فی الانسان یعنی ای
ظاهر است یعنی بدانکه هر مظاهر که کن به فیکون آمد مظهر و موهوب
یک اسم است خواه مظاهر لطیفه علویه باشد مثل عقولات و افلاک
و ملایکه و جنیات و خواه کثیفه سفلیه بود مثل موالید ثلثه مگر
انسان که مظهر اسم جامع است و شامل جمیع اسما و صفات حق و
شرف آن از کلام ربانی و حدیث قدسی معلوم و مبرهن است چنانچه
جعلنا خلیفة فی الارض وعلم آدم الاسماء کلها و نفخت فیه من روحی
و فتبارک الله رب العالمین احسن الخالقین والانسان سری و صفتی
والانسان بنیان الرب و خلق آدم علی صورة الرحمن و خمرت طینة آدم

از نوازل و منهیات و وحشت خواص از ما سوی الله

٢

بیدی اربعین صباحا قوله ثم سألت یا رب هل لک مکان قال یا غوث
الاعظم انا مکون المکان ولیس لی مکان و سر الانسان مکانی باز گفت
غوث الاعظم التجا بحق کردم که یا رب هل لک مکان بدانکه هر جهت
از وجود جهت و هستی مطلق منتفی است چون همه ازو منتفی او لیس او را
مکان چون تقاضا باشد که مکان تقاضا میکند دو چیز را یکی مکان
دوم مکین و این منافی وحدت و مستلزم کثرت در مذهب موحدان
بالحقیقه جز یکی وجود موجود نیست و آنچه فرمان شد که سر الانسان
مکانی یعنی و این حدیث قدسی است که لا یسعنی ارضی و لا سمائی ولکن
یسعنی قلب عبد مومن قوله ثم سألت یا رب هل لک اکل و شرب قال
الاکل للفقیر و شربه اکلی و شربی و این تحریص است بر اطعام و الباس فقرا
مثل تحریص عباد بر غزا و جهاد در آیت کریمه ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة الآیه از آنکه بر همه کس ظاهر است که
حق تعالی از اکل و شرب منزه است تعالی الله علوا کبیرا اما درین کلام
اظهار کمال لطف بر بنده کمانست هم بر اغنیا و هم بر فقرا بر اغنیا آنکه
تا برای جزا و حربا ثواب جمیل بر فقرا تلطف و شفقت کنند و از

عطا وجود ایشانرا بوجود مبارک خود نسازند و بر فوق الملک تا ایشان بواسطهٔ عدوت
این خطف با رفق و محنت ابتلا و آن بر داشتن توانند و بشرف دولت که
فقرا امتی یدخلون الجنة قبل الاغنیا بخمسمایة عام لطف و مشرف گردند
و دیگر آنکه انبیا و اولیا که سجود کنند وی آشنا شده برای قوت طاعت و عبادت
سجود کنند پس با معنی الکامل مشرب ایشان الکامل بمشرب حق باشند چنانچه انا حقیقة
و در حدیث قدسی نیز وارد است فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا فبی یسمع
و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش تخصیص این صفات نیست بلکه بنده بجمیع صفات
حق بحکم و علم آدم الاسماء کلها ای یتجلی فیه سایر الاسماء و الصفات متصف
و متحقق است بلکه تا آنکه بنده بجمیع اسماء حق که حی و علیم و قدیر و مرید
قابض و رافع و خافض است متصف و متخلق نگردد یک لقمه برداشتن نتواند
و نقص علی هذا سایر الافعال و صاحب این حال بکمالهای بتخلق باخلاق
الهی و اتصاف بصفات نامتناهی بطریق مشرب که مشرب عطا است
متحقق نگردد قول ثم سالت یا رب من ای شی خلقت الملائکة قال خلقت ٤
الملائکة من نور الانسان و خلقت الانسان من نور ظهوری بدانکه برزخ
جامع است که باطن وی واجب است و ظاهر وی ممکن و فیض واجب

بر عکس

برعکس [illegible] وی له
فیض میرسانند است و معنی این کلام مصطفوی نیز همچنین است که
٥ انا من نور الله و المومنون من نوری قول یا غوث الاعظم الانسان مطیتی
و جعلت سایر الاکوان مطیة له و معنی این قول نیز مثل معنی اوست
٦ قول یا غوث الاعظم نعم الطالب انا و نعم المطلوب الانسان بدانکه
لولاک لما اظهرت الربوبیة و لولاک لما خلقت الافلاک و یحبهم و
٧ یحبونه و رضی الله عنهم و رضوا عنه شاهد این حال است قول یا غوث
الاعظم نعم الراکب الانسان و نعم المرکوب له سایر الاکوان معنی این
قول و معنی الانسان مطیتی و جمیع الاکوان مطیة یکی است قول
٨ یا غوث الاعظم الانسان سری و انا سره و لو عرف الانسان منزلته
٩ عندی لقال فی کل نفس من الانفاس لمن الملک للملوک لله الملک الیوم الآیة
بدانکه سر عبارت از باطن است که خلاصة الشی سره چنانچه میگویند الولد سر ابیه
ای خلاصة الانسان قبل از ظهور در باطن حق بوده از آنکه معلوم است و معلوم
در علم و علم باطن در وی و بعد از ظهور عکس این و سر هر شی غیب و است
که مستور است در وی پس انسان ظاهر حق است و حق باطن انسان و انسان

پیش از ظهور عینی حق بود و حق بعد از ظهور عین انسان بلکه فی الحقیقة
یک وجود موجود حقیقی است **شعر** برشکل بتان رهزن عشاق حق است
لا بلکه عیان در همه آفاق حق است چیزی که بود از رو تقیید جهان
والله که همان از وجه اطلاق حق است و چون این محقق گشت و دریافت
و از قید هستی موهوم رست و فنا مطلق و بقا بالله حاصل کرد
لاچار بزبان حال و وقت دم سبحانی اعظم من ملک الله و سبحانی ما اعظم شانی
ولیس فی جبتی سوی الله و انا الحق و غیره زند **قوله** یا غوث الاعظم
ما اکل الانسان شیئا و ما شرب و ما قام و ما قعد و ما نطق و ما صمت و
ما فعل فعلا و ما توجه بشیء و ما غاب عن شیء الا انا فیه ساکنه و محرکه
چرا که چون از کلام حق که علم آدم الاسماء کلها ای تجلی فیه سایر الاسما
و الصفات معلوم شد که انسان جامع جمیع صفات حق است خواه صفات
ذاتیه باشد و خواه افعالیه پس هر صفت صفت او و هر اسم اسم او
و هر فعل فعل اوست چنانچه از بیت معلوم گردد **بیت** هر چه در آید برون از زمین هر چه از
روی جانان گشت مائل آشکار ف ولا تتحرک ذرة الا باذن الله
و ما تشاؤن الا ان یشاء الله و الله خلقکم و ما تعملون و الله بکل شیء محیط

نیز شاهد این حال است چنانچه بزرگی فرموده **شعر** غیرتش غیر در جهان نگذاشت
لاجرم عین جمله اشیا شد ف چون خواهی که این حال حال تو باشد
بشنو که شطح است ز جوش غایی و بعقیده درست دریاب **قوله** یا غوث
الاعظم جسم الانسان و نفسه و قلبه و روحه و سمعه و بصره و لسانه و یده و
رجله و کل ذلک ظهرت له بنفسی لنفسی لا هو الا انا و لا انا غیره بدانکه چون
نزد اهل البصیرت جز یک وجود موجود نیست پس بحکم هو الظاهر هو الباطن
هو الاول هو الآخر ظاهر عین باطن و باطن عین ظاهر و اول عین آخر و آخر
عین اول و از حدیث قدسی فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا الی نیز معلوم
و مفهوم میگردد و هم برین مضمون است قول خاتم الولایة المحمدیة رضی الله عنه
انا الحق المنزه و هو الحق المشبه و نیز حلاج میگوید قدس سره **شعر**
انا من اهوی و من اهوی انا ف نحن روحان حللنا بدنا
فاذا ابصرته ابصرتنا ف فاذا ابصرتنی ابصرته
و نیز بزرگی میفرماید **شعر** ناظر بنظر اگرچه این رشته دو تو
یک رشته خود اصل و فرع بنگر تو دو تو ف این دو است هم یکی چه بیست بین
نیک نیست که این جمله منم یک بود ف و همچنین اقوال مشایخ رضوان الله

علیهم در وحدت وجود لابیه ولاحجبی است قوله یا غوث الاعظم
اذا رایت المحترق بنار الفقر والمنکسر بکسر الفاقة فتقرب الیه
فانه لا حجاب بینی وبینه بدانکه در کلام قدسی وارد است لن یتقرب
المتقربون الی الا ان یکون جایعا او ساجدا او در اکرمنا الفقر و
منکسرا است و حق تعالی فرمود که انا عند المنکسرة قلوبهم و مشایخ فرمود
که کرسنها ابریست جز باران رحمت نبارد و شیطان گرد کرسنه نگردد و اهل
اسلام دو فرقه اند یکی عام و دوم خاص عام انکه حق تعالی ایشانرا مراد
ایشان گذارد که ذرهم یا کلوا و یتمتعوا و حق ایشانست و خواص محفوظان
حق اند ایشانرا در حفظ خود دارد و مراد ایشان نگذارد که انبیا معصوم اند
و اولیا محفوظ و فقرا شرف مقام روحست جز بایشان اورا نبود
کما قال علیه السلام الفقراء الصبر هم جلساء الله یوم القیمة و قال علیه السلام
یدخلون الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بخمسمایة عام و نصف یوم و قال علیه السلام
الفقر فخری و مشایخ رضوان الله علیهم فرموده اند که فقر ردای شرف و لباس
پیغامبرست و جلباب صالحان و تاج متقیان و غنیمت عارفان و رضای
جبار در نهست و حضرت جنید رضی الله عنه گفت الفقر لا یحتاج الی الفقر و

12 ... ... فالغنی بالشی
لا یحتاج الی ذلک الشی چون احتیاج نماند فقر تمام شد اذا تم الفقر
فهو الله روی بود قوله و قال لی یا غوث الاعظم لا تاکل طعاما ولا تشرب
شرابا ولا تنم نومة الا عندی بقلب حاضر و عین ناظر فما اکلت طعاما و
شربت شرابا و ما نمت نومة الا عند ربی بدانکه این حکم هدایت و بنا برای
نفی شرک خفی است یعنی هر قولی و فعلی که از سالک صادر شود بخود منسوب
کی التوحید اسقاط الاضافات تا انکه جمیع وجاهی خود را از میان بردارد
و علت توحید صرف برخاست و درست نیاید موحد حقیقی نگردد و این دست
تا انکه حاضر قلب نباشد دمی و در لقمه و توجه خود را این حالت میسر شود
مشربست که مشرب سلطانست روی نماید و حضرت سلطان الموحدین شیخ
شیخ ظهور حاجی حضور عرف تاجی حمید الدین بن ظهیر الدین الغزنوی
قدس الله سره با یاران خود مقرر بوده اند که یاران طعام را بتعلقات نخورند
و بمکاشفه دلشاسید تا در نشاء من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی
نباشد چنانچه حضرت میرسید حسینی قدس الله سره فرموده بیت بر لقمه تو بمکاشفه جست
13 دیا تا دیده بینی خوش کن دست قال یا غوث الاعظم من حرم عن سوال الفقر

انتفی بالسوی الظاهر و لم یرد معنی الا بعد الفنا فی السوی الظاهر بدانکه هرکه
بحکم سیروا سبق المفردون سیر باید و منع وفی الله حاصل نگردد و هنوز
اهلیت خود نرسیده و فنا فی الله در نیافته او را بعد دیگری در دست نیاید
و بحکم نسوا الله فانسیهم چنان در طلب امور ظاهری مبتلا گردد که هیچگاه
در باطن وی آتش عشق حق شعله نزند و ابد الدهر محروم و محجوب ماند
قوله یا غوث الاعظم الاتحاد حال لا یعبر بلسان المقال فمن آمن به ۱۴
قبل وجود الحال فقد کفر و من اراد العبادة بعد الوصال فقد اشرک
بالله العظیم بدانکه فنا فی الذات حالتی است که بیان آن در زبان
قال نیاید و کسیکه ایمان بوحدت وجود آورد از شرک خفی خلاص یابد
مقبول و اصل حق گردد و هر که حق را بیکتائی بشناسد و خود را
در میان ببیند و افعال و اقوال را بخود منسوب سازد در تیه کثرت
و مغایرت سرگردان و متحیر ماند نعوذ بالله منها و در بعضی نسخ وارد است
العبادة بعد الوصال شرک است یعنی هرکه بعد فنا فی الله در عبادت
خود را در میان بیند پس تحقیق شرک ساخت خود را در عبادت
زیرا که بعد فنا مطلق عابد و معبود خود است چنانکه شیخ عطار میفرماید

بخود بی باز و از خود شنیدازی ـ چنان آب گل در ره بماند است
بزرگی نیز فرموده شعر ـ تو در میانه هیچ نه هرچه هست اوست
هم خود است گوید هم خود بی کند ـ و در بعضی نسخ بجای اتحاد الی
انفراده است و حال جدیه حق را گویند و آن نیز محال است که در قال آید
۱۵ و مآل هر دو سخن یکی است قوله یا غوث الاعظم من سعد بسعادة
الازلیة فطوبی له لم یکن مخذولا بعد ذلک قط و من شقی بشقاوة
الازلیة فویل له لم یکن مقبولا بعد ذلک قط و هو مراد قول حضرت
نبوت صلی الله علیه وسلم السعید من سعد فی بطن امه الحدیث و این
ظاهر است که جف القلم بما هو کائن و درین معنی شاهد قول است شعر
در کار تو چون قلم بیاسود ـ کز رنجه شوی ندارد سود
و نیز بزرگی فرموده است شعر ـ هر تخم که در ازل بکشتند نهان
در مزرعه ابد بروید بعیان ـ و هم برین معنی است قول پیر هرات
حضرت شیخ عبد الله انصاری قدس سره که هرکس از روز آخر میترسد
۱۶ عبد الله از روز اول قوله و قال لی یا غوث الاعظم جعلت الفقر
والفاقة مطیتی الانسان فمن رکبها فقد بلغ المنزل قبل ان تنقطع

المنزل والبو... [illegible]

عوایق است و هر سالک که این دو بال مستحکم گشت پرواز در عالم
باطن که ملکوت و جبروت و لاهوت است آسان شد و بوصول حقیقی رسید
و شرف فضایل این از احادیث نبوی علیه افضل الصلوة واکمل
التحیات که اللهم ارزقنی و آل محمد قوة ای ما یسک مقد و العفو
فخری نیز مبرهن است قول قال یا غوث الاعظم لو علم الانسان 17
ما کان له بعد الموت ما تمنی الحیوة فی الدنیا قط و یقول بین یدی الله
کل لحة و لحظة یا رب امتنی بدانکه این سخن برای خواص است نه برای
عوام چنانچه در قرآن آمده است فتمنوا الموت ان کنتم صادقین
والموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب نیز اشارت بر این است یعنی وصل
دوست است بدوست نه غیر چنانچه ازین حدیث مفهوم میگردد القبر اما
روضة من ریاض الجنان او حفرة من حفر النیران و موید این
قول اقوالها بسیار است از هر طایفه و اکنه هست مخفی نماند اگر مراد از موت
معنوی که موتوا قبل ان تموتوا است از قید وجودی که وجودک ذنب
لا یقاس بها ذنب آخر است بنوعی خلاصی روی نماید اما بجز موت

صوری قید کلی مرتفع نمیشود و این عقیده عامیست بجز کشف حل نگردد
18 قول قال یا غوث الاعظم بحجة الطلایق عندی یوم القیمة القیم الیکم
والعمی ثم التحیر والبکا و فی القبر کذلک بدانکه بنده را چون روز
حشر شد او لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بشنود و فرمان الهی
در رسید که این العاصون و این المذنبون هلمّ الی الحساب بیچاره
چو کوری و کری و گنگی چیزی دیگر روی نماید و مجال دم زدن نماند
و شاید که مراد این باشد که هر که در دنیا مرتبه من عرف الله کل لسانه
حاصل نکرد ناچار در روز قیامت با آه و ناله حال لسانه شود اما آن
نفیر و فغان سود ندهد و خلاصی از آن و ورطه هجران و قعر حرمان
ممکن نبود و در قبر که اول منزل آخرت است نیز بجز تحیر و بکا کاری دیگر نبود
و این مرتبه غیر از فنا در ذات و در ذات و صفات در صفات حاصل نگردد
19 قول قال یا غوث الاعظم قلت لبیک یا رب الغوث قال کل طور بین
الناسوت والملکوت فهی شریعة و کل طور بین الملکوت والجبروت فهی
طریقة و کل طور بین الجبروت والناسوت فهی حقیقة فرمان الهی بغوث
الصمدانی رسید و جواب لبیک یا رب الغوث گفت باز فرمان شد کل طور

یعنی از ناسوت الی آخره یعنی ناسوت محل ظهور [illegible]
مرتبهٔ ظهور است و محل بروز کثرت و نشو مغایرت و مقام حوادث
خطرات شیطانیه و نفسانیه و نقیضی و خلاصی از مهالک این مرتبه بتبعیت محمدی
و رهبری هادی ممکن نیست لیس لا بد است که امر معروف و نهی منکر در تحقیق
تا بایقان او اهرود جناب ز نوامی تزکیهٔ نفس حاصل شود و سالک مستحق مراتب
سامیه درجات نامیه گردد و ملکوت محل ظهور طریقت است از آنکه ملکان تسبیح
تهلیل و تحمید و تقدیس است سالک را درین مرتبه تصفیهٔ قلب حاصل میگردد و معاینه شد
مشاهده که المشاهدة رؤیة الله بحجاب لطیف کالماء و المرآت روی مینماید و بعد بصیرت
بنور تجلیات اسمائی و افعالی منور میشود و بحکم مارایت شیئا الا و رایت الله فیه
در پردهٔ مظاهر ظاهر را هویدا و ظاهر میابد و جبروت محل ظهور حقیقت است که جمیع
وجود موجودات بدو قایم است و چون سالک بعون عنایت حضرت حق بدین مرتبه رسید
تجلیهٔ روح حاصل شد و مرتبهٔ صفا که اعلی مقام روح است دریافت و از رق
جذبه و بشریت آزاد گشت و متخلق باخلاق الهی و متصف بصفات نامتناهی شد
و بتایید جذبات حق جذبةٌ من جذبات الحق توازی عمل الثقلین صاحب
معاینه گردد و دیدهٔ بصیرت او بنور تجلیات صفات روشن شود و بحکم

مارایت شیئا الا و رایت الله فیه در جمیع الوان و مجالی و حیات آن شاهد
حقیقی را بلا مزاحمت اغیار ظاهر و آشکار یابد و مرتبهٔ فنا که معنی بقا ست
برسد و در بحر هویت گم و نایاب گردد و آفتاب هویت حقیقی بر وی تابش
اندازد و الان کما کان بر وی جلوه گر شود و ابدالآباد در اطوار و ادوار تجلیات
ذات متجلی و متحلی باشد اللهم ارزقنا و جمیع الطالبین هذا المقام بالنبی الامین
و آله الکرام و تفضل علیه و علیهم التحیة و السلام بدوام الظهور و بقا و نظام
٢٠ یا غوث الاعظم المحبة حجاب بین المحب و المحبوب فاذا فنی المحب عن المحبة وصل
الی المحبوب یعنی تا آنکه نظر محب بمحبت است دوری باقیست بنابر محجوبی و مستوریت
و هم بدین معنی قول مجنون بن عامر را که انا لیلی و لیلی انا است بدایة گفته اند
از آنکه درین هنوز دو وجود باقیست که با این اینیت گویا است و مقصود سالک
اینجا فنای مطلق است بنوعی که نه از خود اثری و نه از محبوب نظری و نه از هیچ یکی
خبری باشد بوحدت حقیقی و صرافت اصلی جلوه گر شود و الان کما کان و کان الله
٢١ و لم یکن معه شیء هویدا گردد [illegible] قال الغوث رایت الارواح کلها یتصوفون
فی قوالبهم بعد قوله تعالی الست بربکم الی یوم القیمة مراد آنکه این مقوله حضرت
غوث الصمدانی است رضی الله عنه یعنی بعد از مطالعه دیدم که ارواح خواص که

خطاب الست بربکم چون بلطف استماع نموده بود بلطف لذت وعده [illegible]

رقص تواجد بند شعر چو کرد مطرب من نغمه پرداز ۞ ز ذوقش مرغ روحم آید به پرواز

وهم بر این معنی مشایخ فرموده‌اند که فی تواجد قوال [illegible] پس ایشان تا ابد الآباد

مستغرق در آن سماع باشند و نعره‌ها میزنند چنانچه حضرت سلطان العارفین

فرموده‌اند شعر شربت الحب کاسا بعد کاس ۞ فما نفد الشراب ولا رویت ۞ و بعضی طایفه

معتقد هیچ قولی و سماعی نباشند چنانچه قوشی گوید شعر [illegible] ناله و فغان چو دلم [illegible]

مرا حاجت آن نغمه که چنگ و رباب آید ۞ بلکه صریر دولابین و ذباب [illegible]

از ذرات موجودات و صورتها از صور مخلوقات استماع اقوال و اشعار [illegible]

نغمه برابر بوده هر یک [illegible] چنانچه حضرت شیخ سعدی میفرماید شعر

چو شوریدگان می‌پرستی کنند ۞ به آواز دولاب مستی کنند ۞ به چرخ اندر آیند دولاب وار

چو دولاب بر خود بگریند زار ۞ به تسلیم سر در گریبان برند ۞ چو طاقت نماند گریبان درند

و گان ایشان آنست که معتقد این سماع نباشند و آثار رقص و تواجد از ایشان ظاهر

نگردد بلکه بر ارباب قلوب فیض حضور فایض شود و پوشیده از [illegible] اغیار

یا با اغیار بزبان حال وقت در گفتن باشند چنانچه کسی از حضرت سید الطایفه

ابوالقاسم شیخ جنید بغدادی قدس الله سره پرسید شما در تواجد نمی‌آیید

حضرت ایشان

١٠

حضرت ایشان فرموده‌اند که وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب

و نیز محققی فرموده که اولیا در میان خلق بر قدر رسوم و گفتند حق از

حرکات بواطن ایشان که مستغرق جز از عالم طی کنند خبر ندارند قطعه

تو مبین این پایها را بر زمین ۞ زانکه بر دل میرود عاشق یقین

از ره و منزل ز کوتاه و دراز ۞ دل چه داند کوست مستی دلنواز

آن دراز و کوته اوصاف تن است ۞ رفتن ارواح دیگر رفتن است

و تفسیر حسینی می‌آرد که شریف‌ترین لذتها بعد از مشاهده انوار تجلی حق در بهشت

سماع خواهد بود و سماع چنانست که درختان [illegible] بترنم [illegible]

از حضرت آباد بهشت نو دلم یاد میشد ۞ مومنان گویند آثار بهشت

نغز گرداند هر آواز زشت ۞ ما همه اجزای آدم بوده‌ایم

در بهشت آن لحنها بشنوده‌ایم ۞ گرچه ما را ریخت آب و گل شکی

یاد ما آید از آنها اندکی ۞ پس بلی و چنگ و رباب و سازها

چیزکی ماند بدان آوازها ۞ عاشقان کین نغمها بشنوند

۴۲ جمله بگذارند سوی کل روند ۞ فافهم [illegible] ترتیب [illegible]

قال لی یا غوث الاعظم من سالنی عن الرؤیة بعد العلم فهو محجوب بعلم

الرؤیة ومن ظن ان الرؤیة غیر العلم فهو مغرور برؤیة الرب یعنی بعدم
لن ترانی و لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار هر که طلب رؤیت
در دنیا کند محجوب است و عالم دار محن و محنت رؤیت لقا است لقدرت
اگرچه انبیا و اولیا در دنیا بنظر قدرت مشاهده میکنند اما در اصطلاح
این طایفه رؤیت نمیگویند بلکه مشاهده می نامند که رؤیت خاص او است
بقدرت و در رؤیت ایشان دو معنی مستقل یا لذات و جهت و مکان
و ذات باری تعالی از جمیع قیودات و تعینات منزه و مقدس است
بالکلیه جهات و تعینات چنانکه فرموده اینما تولوا فثم وجه الله شاهد قولست
از اینجا اینما تولوا خوان — ثم وجه الله بین هیتم دان
بجلا و مشاهده اینجا شرط فنا و شاهد است در مشاهده مشهود و کسیکه
این مشاهده را رؤیت پندارد بمغالطه نفس مغرور است بلکه بحقیقت حال
نرسیده و جمال شاهد مطلق ندیده و ابد الدهر محروم و محجوب مانده
قال یا غوث الاعظم من رآنی فقد استغنی عن السوال فی کل حال
ومن لم یرانی فلا ینفعه السوال وهو محجوب بمقال بلکه درینجا یعنی
موقنی است چنانکه ان همه و بهتر فرموده است دیدی بر پای عوض

بسبب یعنی هر که سر ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه و هو معکم اینما کنتم و
نحن اقرب الیه من حبل الورید منکشف شد از سوال مغایرت بیگانگی گشت
و هر که حق بعیت شناخت از کلم ولا اخص من کاس الکرام نصیب بوجه
بدیدار نه و بحسب ظن فراد خود در سدا ما فی الحقیقة او محجوب بود و بیامد
و با حال او اهل شد و حضرت امیر حسینی خوش میفرماید قومی را اندیشه کو در
کمان ره زدند که رسیده شد و کوه و هیر را فکر تو در رفت که راه پیر رفتند و چون ایشان از
حکایت برسیدند معلوم شد که نرسیدند و از اینجا یعنی موافق حال یاد آمد

در راه تو فکر کجا تیز رسید — کانجا نه زمین و فلک نه جهت پدید
من گفتم راه کوه و فلک گشت — حقا که خیالیست همه گفت و شنید

قال لی یا غوث الاعظم لیس الفقیر عندی من لیس له شیء بل الفقیر الذی
لامر فی کل شیء اذا قال للشیء کن فیکون چنانچه حال حضرت بر شیخ رضی الله عنه
بوده و قصه استغنا او مشهور است و معروف بدانکه فقرا دو صنف اند
یکی فقرا ظاهر که مال و منال دنیوی ندارند کدام فقرا و باطن دلشان پر
لطایفه اند یکی درویشی ایشان شده اما درویشی ایشان علیحده از امکان الرضا قصد
حطام دنیوی و تقید لذات و مشتهیات فانیه آزاد شده اما از درویشی و جو

ونیز مشهود و موجود از آدمی نداند و هم مرطایفه اند که از قیود هو
واهی کم وجود که ذنب لا یقاس بها ذنب آخر است خلاص یافته و در درجت
مطلق فنا و محو گشته که عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء وهو کل علی مولاه در حق
ایشانست هر چه گفتند بحق گفتند اگر خبر دهند بحق خبر دهند و اگر شنیدند بحق شنیدند
چنانکه کلام حق وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی در حق ایشان
ناطق است و از حدیث نیز شرف ایشان مبرهن است کما قال صلی الله علیه
وسلم الا اخبرکم بملوک اهل الجنة قالوا بلی یا رسول الله قال کل ضعیف
متضعف اغبر اشعث ذی طمرین لو اقسم علی الله لابره و ایشان قومی اند که
حق تعالی لباس بشریت از ایشان برکشید و بلباس عظمت و جلال الکبریاء
ردائی والعظمة ازاری ملبس گردانید و بدرجه کمال قرب رسانید و ایشان
انبیا و اولیا اند که ایشانرا از غایت عنایت و نهایت مکرمت بانواع معجزات
و کرامات مزین و محلی نمود و نیز و ذلک لان الله لغنی عن العالمین است
متصف و متخلق فرموده تا بکلما زاغ البصر وما طغی بدون حق ملتفت نگردند
اللهم اجعلنا منهم قال یا غوث الاعظم لا لقیة و لا نعمة فی الجنان ۲۵
بعد ظهوری فیها و لا وحشة و لا حرقة فی النار بعد خطابی لاهلها یا غوث

۱۳
الاعظم بر اهل کرم مبر اهل کرم و انا ارحم من کل رحیم یعنی چون بهشتیانرا
در بهشت لقاء حق شود بعد و بت و سرور و ذوق و حضور آنچنان همه
نعمتهای بهشت فراموش کنند و لا وحشة و لا حرقة فی النار بعد خطابی
لاهلها بدانکه از نص و حدیث ثابت شده که کافران از دوزخ مؤبد
باشند و لفظ خطاب دلالت بلطف و جمال میکند که دوزخ محل قهر و
جلال است پس خطاب درین محل یعنی عتاب باشد چون ایشانرا عتاب الهی
در رسد که کتاب و رسل فرستادم شما چرا ایمان نیاوردید پس مؤبد در
عذاب باشید و مخلد در نار و ایشان از استماع این عتاب در قعر
خجالت و خسارت الم و ناپاک گردند و از خود در روند بنوعیکه احساس
عذاب نشود بلکه خود را و عذاب فراموش کنند و اگر لفظ خطاب بمعنی
خود باشد پس معنی چنان باشد که حق تعالی بتجلی جلال متجلی شود که آن
جا نماند و حضرت جلال عظمت و کمال هویدا شود و ایشانرا در خود
مستهلک گرداند که غیر از جلال چیزی دیگر جلوه گر نباشد و جلال در جلال
مندرج گردد پس آتش آتش را بسوزد چنانچه حکایت سمند معروف و مشهور گشته
و حقیقت این حال جز حق تعالی نداند چنانچه ازین آیه کریمه معلوم و مفهوم

جسود فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق خالدین فیها
ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربک ان مغفران فرمودند که
خدا تعالی بدین استغنا داناترست و عقول محول از فلاسفه کنه موقوف
این دقیقه مسلوب معزول و بی تعلیم الهی و علم لدنی حقیقت حال این
اشکال معلوم نشود و این مسئله غامض حل نگردد و معنی انا الکریم من
کل کریم و انا الرحیم من کل رحیم محتاج بیان نیست قال لی یا غوث ٢٦
الاعظم فقلت لبیک یا رب العرش العظیم فقال لی قل لبیک یا رب
الغوث الکریم الرحیم قال یا غوث الاعظم نم عندی کنوم العروس
لا کنوم العوام ترانی بک بلا واسطة فقلت یا رب کیف انام عندک
قال بخمود الجسم عن اللذات و خمود النفس عن الشهوات و خمود القلب
عن الخطرات و خمود الروح عن اللحظات و فنا و ذاتک لذات باد معنی الحرکات
فی لست ای فی الذات بدانکه حق تعالی بی کام و بی زبان ندا بغوث
الاعظم کرد پس غوث الاعظم جواب لبیک یا رب العرش العظیم داد بار دیگر
از عالم غیب ندا رسید فقال لبیک رب الغوث الکریم و الرحیم و بعد
دوین اعاده و تلقین نیست که ذات ان مظهر اسم جامع است و جامع جمیع

حالات ... ذکر او مستجمع جمیع اسما و صفات پس بجمیع صفات که حق گفته
و متصف بجمیع صفات گشته و عرش مظهر یک اسم است از اسما محیط باشد
ناچار ذکر او مستلزم جمعیت نباشد بخلاف یا رب الغوث و هم برین معنی است
قول سلطان العارفین که عرش و صد هزار همچو عرش در گوشه دل عارف گم
و عارف را از آن خبر نباشد و کلام قدسی لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی
قلب عبدی المؤمن برین واقعه شاهد قولیست و نیز در کلام قدسیه آمده است
که داود علیه السلام گفت الهی و لکل ملک خزانة فاین خزائنک قال سبحانه و تعالی
خزائنی اعظم من العرش و اوسع من الکرسی و اطیب من الجنة و ازین من الملکوت
ارضها المعرفة و سماءها الایمان و شمسها الشوق و قمرها المحبة و نجومها الخواطر
و سحابها العقل و مطرها الرحمة و اشجارها الطاعة و اثمارها الحکمة و جدارها الیقین
و ملکها الهمة و لها اربعة ارکان التوکل و التفکر و الانس الذکر و لها اربعة ابواب
العلم و الحلم و الصبر و الرضا ذاک و هی القلب فرمان شد نم عندی لا کنوم العوام
یعنی محو ساز خود را در من محو تمام و محو تام تا موتوا قبل ان تموتوا حاصل نماند
مثل محو غافلان و جاهلان که الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا الیکن غوث الاعظم
التجا بدرگاه قدس آورد و کیفیت محو سوال کرد که چگونه محو سازم خود را در تو

زمانی شده که جود الجسم الذات ای الذات البشریة با خلاق ذمیمه دور
از وجود نباید پس بسیار حق باشد بارکان شریعت و باستنباط نفس با آداب
طریقت و باشتغال تخلیص عمارت و باستنباط ارواح از تلبس صفات اشباح
حالتی که متحقق باشد با خلاق فتاح چون مستجمع جمیع این مراتب گشت و از
درگذشت موت اختیاری که موتوا قبل ان تموتوا گشت روی نمود حال صدیق اکبر
رضی الله عنه شاهد حال او شد چنانچه علیه السلام فرمود من اراد ان ینظر الی
میت یمشی علی الارض فلینظر الی ابن ابی قحافة پس هر که باین مرتبه رسید فنا مطلق که فنا
ذات اوست در یافت و بیافت خود یافت آنچه یافت اللهم اجعلنا منهم
قال الغوث الاعظم قال لاصحابک احبابک فمن اراد منکم صحبتی فعلیه
الفقر ثم فقر الفقر ثم الفقر فاذا تم فقرهم فلا هم الا انا بدانکه فقر را سه درجه است
یکی فقر عوام و آن بعدم واجبات و مقولات و دوم فقر خواص و آن بعدم ما لا بد
و تجرد از طعام و صفات چنانچه در مرتبه دوم بود و سیوم فقر خص الخواص و آن
بعدم وجود وی است چنانچه قبل از ایجاد بوده پس عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء
من الوجود و هو کان عند مولاه و این فقریست که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم
باو فخر کرد که الفقر فخری و قال الشبلی قدس سره الفقر ان لا یسعنی دون الله

که هیچ عالم چو تو دام هوست
چون بیان فقر مراد افتاده بود بعض الفاظ اختصار کرده شد قال الغوث الاعظم
طوبا لک ان کنت رؤف فالبر حق ثم طوبا لک ان کنت عفو البر حق بدانکه عفو صد
حقدات و حقد از اخلاق ابلیس است که آدم را سجده نکرده بود و با رسید
مطرود و ملعون گشت و از سبب حقد کرد فبعزتک لاغوینهم اجمعین و عفو از
مکارم اخلاق حق است که ان الله عفو یحب العفو پس هر که متحقق است
با خلاق ابلیس عفو متخلق با خلاق حق پس با جا متخلق برای متخلق باخلاق حق
نه برای غیر قال الغوث الاعظم جعلت فی النفس طریق الزاهدین و جعلت
فی القلب طریق العارفین و جعلت فی الروح طریق الواقفین و جعلت نفسی
مرافقا للواقفین الا دوام للمحو فان یعنی تزکیه نفس راه زاهدانست و تصفیه دل
طریق عارفانست و تجلیه روح راه مقربانست و ذات من خاصه محرمان حرم
طالبان ذات اند و بفنا فی الله و بقا بالله باقی گشته و نشان اهل الله
در سیر اند از آنکه سیر ایشان در ذات است و ذات را نهایت نیست پس سیر ایشان را هرگز
نهایت نباشد یا غوث الاعظم قل لاصحابک اغتنموا دعوة الفقراء فانهم عندی
وانا عندهم یعنی غنیمت شمرید صحبت کسانی که فنا فی الله و بقا بالله حاصل

از انکه محبت و تعظیم بنده ان بعینه تعظیم حق است کما قال علیه السلام من
کان لله کان الله له و تعالی انما قال من قال بر الموسل فلا الکل
۳۱ قال یا غوث الاعظم انا ما وی کل شی و مسلکه و منظره و الیه المصیر یعنی حکم
انتهی بدی و نعید مبدا و معاد هر ذره از ذرات کاینات و جود مطلق
و محققان فرموده اند که رجوع همه امور و همه ذرات بحضرت اوست چنانچه
الا الی الله تصیر الامور شاید بر حق   صورت کثرت محجوب وحدتست
نعبت با از نور ظهور   دیده دل باز کشا و ببین
۳۲ سر الی الله تصیر الامور   قوله قال یا غوث الاعظم لا تنظر الی
الجنة و ما فیها و لا تنظر الی النار و ما فیها تر الی بلا واسطه یعنی عباد
بواسطه حصول الله و تعالی بلکه برای حضرت ذات من حیث هی ذات
مع قطع نظر از اسما و صفات کن یعنی جناب حضرت ما بالذات سزاوار
مستحق عبادتست و جمیع عطیات دنیوی و اخروی از مخلوقات است و کذا الخلو
الاماکن و الدرجات من الجنات و چون با حضرت نسبت درست کشت از قرب
۳۳ بعد در گذشت بلکه معین را عیان یافت   قال یا غوث الاعظم اهل الجنة
مشغولون بالجنة و اهل النار مشغولون بالنار یعنی اهل جنت مشغول بنعیم جنت   بالنار و اهلی مشغولون

و صبر در آن و شاکر لبیک از یزدان و اهل جهنم بعجز و زاری بطبع تعقیب
نمانند و بتنبیح بدرگاه حق نیس بدین تقدیر اینها مشغول بحق باشند نه بغیر
و باین سر بجز حق تعالی الجلیل اطلاع و آگاهی نیست و درین سخن تنبیه است
بر بندگان با آنکه در صحت و مرض و تنگی و فراخی و محنت و راحت از یاد حق
غافل نباشند و هر چه بدیشان رسد از حق دانند خواه محنت و خواه
نقمت باشد و در بعضی نسخ این عبارتست اهل الجنة مشغولون بالجنة
و اهل النار مشغولون بالنار و اهلی مشغولون بی مقصود این کلام ظاهر
از آنکه نظر اهل الله نه بر جنت و نعیم است و نه بر عذاب جحیم بلکه نظر ایشان
۳۴ و جهت بقطع نظر از جمیع مجالی و مظاهر فاعتبروا یا اولی الابصار   قال یا غوث
الاعظم اهل الجنة یتعوذون من النعیم کما یتعوذون من الجحیم اهل النار یعنی
مشتاقان لقای حق چنان در بهشت نعره زنند و فریاد کنند چنانچه دوزخیان در دوزخ
چنانچه قول را بعه عدویه است الی رفیق الدار و بعده در من قال جنت زردم تا
۳۵ رنج زیبات نه نعیم   فردوس چکار آید کر یار نباشد   یا غوث الاعظم من
شغل بسوای کان لصاحبه زنار را یوم القیمة یعنی هرکه امروز حق زنهار جنت
بیکانه کرد او بواسطه حجاب معاصی رتت و اهل را کویان رخیر و کما قال علیه السلام کما تعیشون

تموتون کما تموتون تبعثون کما تبعثون تحشرون وقال الله تعالی من کان
فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی در شان او باشد قال یا غوث الاعظم ٣٦
اهل القرب یستغیثون عن القرب کما اهل البعد یستغیثون عن البعد یعنی
اهل قرب را هر زمان از ذات فیضی و تجلی دیگر میرسد نعوذ بالله من المزید خبر
چون ذات را غایت و نهایت نباشد تجلیات ذات را نیز نهایت و
غایتی نبود و استغاثه اهل بعد ظاهر است حاجت شرح نیست قال
یا غوث الاعظم اولیائی عبادی سوی الانبیاء والمرسلین لا یطلع علی ٣٧
احوالهم احد من اهل الدنیا ولا احد من اهل الآخرة ولا احد من اهل الجنة
ولا احد من اهل النار ولا مالک ولا رضوان وما خلقتهم للجنة ولا للنار
ولا للثواب ولا للعقاب ولا للحور ولا للقصور ولا للغلمان ولا
للولدان فطوبی لمن آمن بهم وان لم یعرفهم بدانکه سبب استغنای عبا
د رسل آنست که بعثت ایشان برای هدایت خلق است و تبلیغ احکام حق
بخلق و اظهار معجزه نزد تحدی و طلب معارضه تا دعوی نبوت منقطع شده
همه کس بطوع و رغبت قبول کنند تا راه هدایت و اسلام بند نگردد و هم
از عباد اولیا اند و قدر ایشان جز حق تعالی کسی نداند که اولیائی

تحت قبابی لا یعرفهم غیری در شان ایشانست و آورده اند که حق تعالی
ایشان را از دنیا کسی نشناسد و در آخرت کسی نیز نشناسد که حق تعالی
روز قیامت دو بال از نور ذات خود ایشان را ارزانی فرماید تا پرواز
کنند از قبر بسوی بهشت پس رضوان بهشت ایشان را پرسد که کیستید شما
گویند انا نحن من عباد الله تعالی پس بگویند ملائکان دیدید قیامت
و میزان گویند نه باز گویند دیدید صراط و دوزخ گویند نه پس گویند
ملائکان چکار کردید گویند شناختیم خدا را بغیر ترک تحقیق نه تقلید و
عبادت کردیم او را خفیه و ترسیدیم از وی در خلوت پس گویند ملائکه ای برادر
بادر شما را این مقام و در دنیا ایشان کاهی مشهور باشند و کاهی مستور
بهر طوری که الهام الهی در رسد بهمان طور ظاهر شوند کاهی بر روش
ظاهری چنانچه اشتغال بامر معروف و تلقین و ترتیب خلق و کاهی بطریق
آزادی و بی قیدی که بهیچ چیز از رسوم مقید نباشند و ایشان تابع حال
وقت اند بهر نوعی که گردانند بگردانند بهمان بکروند و از اختیار خود
بی اختیار و از صحبت خلق متحرز باشند و بهیچ قیدی مقید نگردند بجز یک قید
الله و لا سواه و ایشان امین آسمان و زمین اند الذین آمنوا چنانچه

ورد دنیا با غم دنیوی و لحظه آن ملتفت نیستند و در آخرت با غم جهان
ملتفت نباشند و ایشان را حق تعالی نه برای حظ حور و قصور و غلمان
و ولدان و انواع نعمتهای بهشت و نه برای دوزخ که فریق فی الجنة
و فریق فی السعیر آفریده بلکه ایشان را محض برای عبادت خود آفریده
و از جمیع مضار و مهالک دنیوی مسالک در امان خود داشته و همیشه
رقیب احوال و مراقب افعال ایشان بوده بلکه عنایت بمرتبه کمال
رسانیده که ایشان اگر بینند بحق بینند و اگر خورند بحق خورند و اگر
نوشند بحق نوشند و اگر شنیدند بحق شنیدند و اگر خیزند بحق خیزند و اگر
جنبند بحق جنبند و اگر شوند بحق شوند و باز احتیاط از آزار غبار اغیار خلق
نگاه ایشان شود چنانچه حق تعالی از احوال این طایفه خبر میدهد رجال
لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله و بحقیقت این روش پیران ما است
که مشرب ایشان ... ظاهر با خلق و باطن با حق باشند و این را
خلوت در انجمن میگویند چنانچه بزرگی میفرماید

سر رشته دولت ای برادر بکف آر ... وین عمر گرامی بخسارت مگذار
دایم همه جا با همه کس در همه کار ... میدار نهفته چشم دل جانب یار

ظهوری هر که ایشان را با قصد اهانت و ملامت قبول کند و حق
تعظیم و تکریم ایشان نگاه دارد چنانچه در شریعت اظهار یکی از اینجا
کفرانست همچنان در طریقت انکار تو زندیق و ارند ادلت و مسکر را
مرتد و زندیق خوانند و احوال تعریف ایشان از عبارت و اشارت
برتر گشته نه در قلم گنجد و نه در زبان سنجد والله المطلع بالاحوال الاخیر
اللهم اجعلنی منهم قال یا غوث الاعظم انت منهم ومن علاماتهم
فی الدنیا اجسامهم محترقة من قلة الطعام والشراب نفوسهم محترقة
عن الشهوات وقلوبهم محترقة عن الخطرات وارواحهم محترقة عن
الحظیات وهم اصحاب البقاء للتحیر فی نور جبار الملاقی بعد انکه بعد از
بیان شوق این قوم برای تسلی دل غوث الصمدانی فرمان شد که تو از این قوم
هستی بعد تسلی خاطر غوث الاعظم اخلاق و سیر ایشان بیان فرمود
تا دیگران بقدر استعداد خود در اقتفای آثار و اتباع و اقتدا
سعی تمام مبذول دارند و قابلیت و استعداد از آن بهم رسانند
که تا از فیض ایشان بهره ور گردند و بقدر قابلیت خود نصیبه گیرند و علامت
شان اینست که تن خود را با آتش جوع سوزند خواه بقصد خواه بغیر قصد نفس را

واز انس خلاف شهوات نبود زنند یعنی بیحجابانه مراد وی نگذارند و به تیغ نفی
خطرات و خواطر را بحکم عبادة الفقیر نفی الخواطر قطع کنند که رجعنا من الجهاد
الاصغر الی الجهاد الاکبر وارد است را از مار نفی هستی و وجود درو وجود وهمی را
نیست سازند که وجودک ذنب لا یقاس علیها ذنب آخر است تا از امانت ٦
هستی پاک کردند و شایسته سوا بند و حضرت ... شان نمانند وایشان آن
آن نمانند که بخلعت لقا که صار العبد فانیا و ربا الخ باقیا تحققا حتی و یقینا
یافته اند و حدیث من زاری و اشتاق و ایلی لقا را که الیه و بشان نزیبت
قال یا غوث الاعظم اذا جاءک العطشان فی یوم شدید الحر و انت ٣٩
صاحب الماء البارد ولیس لک حاجة بالماء فلو کنت تمنعه فانت البخیل
اللابخلین فکیف امنعهم رحمتی وانا شهدت علی نفسی بانی ارحم الراحمین
و معنی این کلام ظاهر است الی اصل کسیکه چیزی داشته باشد و با آن
محتاج نیست و دیگری محتاج است وازوی باز دارد و ... البخل
اللابخلین باشد و من منع المستوجبین فقد ظلم و میتواند که مراد این باشد که
یا غوث ما ترا نعمتهای باطن ارزانی فرموده ایم که آن نعم آب حیات هند
که زنده دل از آنهاست که و من الماء کل شیء حی پس باید که از ابر

رحمت

رحمت رحمة للعالمین تشنگان بادیه ضلالت را سیراب سازی تا سلامت
بمقصد هدایت که آن ره علی صراط مستقیم رسند که ارحم الراحمین صفت
خاص حق است پس تو نیز برخلق رحم کن تا متصف بصفات حق باشی قال یا غوث
الاعظم ما بعد منی احد من المعاصی و ما قرب منی احد من الطاعات یعنی فعال حق
معلول العلت نیست نه کسی را بسبب ... گناه خود ساز دور نه بسبب طاعت
قرب حضرت خود کرداند که ان الله لغنی عن العالمین بدانکه درین کلام مرتبت تا انکه
مطیعان بطاعت خود فریفته نشوند و عاصیان از رحمت نا امید نباشند که
رحمتی وسعت من غضبی و سبقت رحمتی علی غضبی شاهد این حالت اگر بنظر تحقیق
نگری بنده در هیچ دخلی نیست والله خلقکم و ما تعملون و قل کل من عند الله و بیرنگ
فرمان الامر حقی نیز شاهد این حالت است فافهم یا غوث الاعظم لو قرب منی احد
لکان اهل المعاصی لانهم اهل العجز والندم یا غوث الاعظم العجز منبع الانوار
والعجب منبع الظلمة بدانکه بیچاره درکاه الوهیت عظمت ترا ازین است که ... کسی
بان رسد از انکه او در نهایت تنزه و تقدس است واین در غایت تشنه و تدنس
پس وصول به جناب و عنایات حق از محالات بود واگر بنت میرسید بپرور کائنات
صلی الله علیه وسلم ما عرفناک حق معرفتک نفرمودی و حضرت کلیم الله علیه السلام

با چند نالی حق عبادک نگفتی لیس لاجار دیگران عاجز و درمانده تر
باشند و عجز هر کس بمرتبهٔ خود است که حسنات الابرار سیئات المقربین
دارند در طلب عجز مطیع و عاصی در آمدن نتوانند هرچند قرب بیشتر عجز
زیاده تر چون ذات را نهایت نیست قرب را نهایت نباشد و چون
قرب را نهایت نبود عجز را نیز غایت و نهایت نباشد و آنکه آمد العجز
منبع الرحمة والعجب منبع الظلمة از قصهٔ حضرت آدم صلوات الله علیه
و ابلیس علیه اللعنه ظاهر و مبرهن است حاجت بیان نیست قوله قال
یا غوث الاعظم اهل المعاصی محجوبون بالمعاصی و اهل الطاعات ۴۲
محجوبون بالطاعات ولی وراءهم قوم آخر و لیس لهم غم المعاصی
ولا هم الطاعات یعنی چنانچه اهل معاصی در معصیت خود محجوبند
و در عیش نفس رتبهٔ سرور و همچنان اهل طاعت که طاعت میکنند بامید
حصول نعم و جنان و تخلص از عذاب نیران باعمال طاعات خویش
مبتهج و مغرور و را ورای ایشان جماعتی باشند که نه از جنت شادان و نه از
دوزخ ترسان بلکه مقصود بالذات در جمیع تجلیات و تجلیات حضرت ذات است
نه غیر الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون شاهد حال ایشانست

و ایشان الّا بعجز رضا و قرب حق نجویند و راهی بدون او نپویند
۴۳ قوله قال یا غوث الاعظم بشر المذنبین بالفضل و الکرم و انذر المعجبین
بالعدل والنقم یعنی حق تعالی بغوث الصمدانی خطاب کرد که خورده خاطیان را
بفضل و کرم که لا تقنطوا من رحمة الله و معجبان را بطاعات و عبادات
خود مغرور و معجب اند بعدل و انتقام که ان الله لا یحب کل مختال فخور بر آنچه
ناطق است و مخفی نماند که عجب شد گناهیست و ازانکه در عجب شائبهٔ شرکست
۴۴ که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء قوله قال
یا غوث الاعظم اهل الطاعات یذکرون النعیم و اهل العصیان یذکرون
الرحیم یعنی اهل طاعت امیدوار بهشت اند بوعدهٔ حق که ان الذین آمنوا
و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا و اهل معاصی نیز امید وارند
برحمت و مغفرت او جل شانه که ان الله یغفر الذنوب جمیعا قوله قال
۴۵ یا غوث الاعظم انا قریب الی العاصی بعدما فرغ عن المعاصی و انا بعید
من المطیع بعدما فرغ عن الطاعة یعنی من قریبم بمغفرت و رحمت به بندهٔ عاصی
چون منفصل گناه و عجز و زاری و ندامت کند و دورم از مطیع الی بعد طاعت
عجب کند و نظر بر طاعت خود آرد و بکرم و لطف من ننگارد یعنی طاعة [illegible]

نبندیم و از غلبهٔ شوائب وجود محروم مانیم ۞ قال یا غوث الاعظم خلقت العوام ۴۶
فلم یطیقوا النور بالنور فجعلت بینی وبینهم حجابا من الظلمة وخلقت الخواص
فلم یطیقوا الحجاب فجعلت الانوار بینی وبینهم حجابا بعد انکه آدمی سه فرقه اند
یکی عوام دوم خواص سیوم اخص الخواص و حجاب دو نوع است یکی ظلمانی دوم نورانی
یعنی چون حق تعالی عوام را بیافرید نور اسلام عرضه کرد چون قابلیت و استعداد
قبولیت نداشتند میان نور ایمان و ایشان ظلمت کفر حایل شد تا ابد الآباد
در ظلمت کفر حیران و سرگردان ماندند چون خواص را بیافرید و بخود خواند
که مرایای خواطر و قلوب ایشان از زنگار [illegible] و غیرت مکدر و مظلم شد
طاقت تجلی ذات قدس نیاوردند لیکن تجلی میان خود و ایشان حجابها
نورانی که افعال حمیده و طرح نعمتهای بهشت است میتوانند بود که مراد از حجاب
ظلمانی حجاب است که جملهٔ افعال ذمیمه و مشتهیات نفسانیه باشند و حجاب نورانی
چنانچه نظر کشف و کرامات و مقامات و حالات پس برین تقدیر مراد از عوام
و خواص مومنان و موقنان باشند و مخفی نماند که فرقهٔ سیوم اینجا مذکور نشد که
اینها قومی اند که مبرا اند از حجاب ظلمانی و مبرا از حجاب نورانی و ایشان طالبان ذات اند
که در حق ایشان خلقت لاجلی فرمانست چنانچه بالا مذکور شد ۞ قال

۴۷ یا غوث الاعظم قال لاصحابک من اراد منکم ان یصل الی فعلیه الخروج والخروج
عن کل شیء سوای یعنی هر که ارادهٔ وصول حق باشد اورا ترک جملهٔ دو جهان باید
که در شریعت دو معبود و در طریقت دو مطلوب و در حقیقت دو موجود دانستن کفر است
تا آنکه ازین هر دو زبان و دل از اغیار پاک نسازد واصل حق نگردد و در تفرقه
۴۸ و تشتیت ابد الآباد سرگردان و حیران ماند ۞ قال یا غوث الاعظم من خرج
عن حقیقة الدنیا یصل الی الآخرة ومن خرج عن حقیقة الآخرة یصل الی یعنی هر که
نعمتهای فانیهٔ دنیا را بگوشهٔ چشم نیاورد و بنور حقیقت گذشت بنعمتهای جاودانی
باقیه رسید هر که از نعم جاودانی آخرت بر داشت و بالکلیه بقصور همت و تقاضای
همت بر آنحضرت گماشت بوصول و اتصال گشته حقیقت ذات حق که مقصود اصلی
و مطلوب کلی [illegible] بدین آدم علم الست دریافت و بیافت خود از قرب بعد گذشت
۴۹ ۞ قال یا غوث الاعظم ثم خرج عن الاجسام والنفوس ثم خرج عن القلوب
والارواح ثم خرج عن الملک الامر والحکم یصل الی یعنی تا آنکه تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل
و تجلیهٔ روح حاصل نکند و از هستی خود بیرون نیاید بمرتبهٔ توحید که التوحید اسقاط
الاضافات نرسد و واصل حق نگردد و تفصیل هر یک طول داشت بو سطا گذاشت
۵۰ والاشارات الذی ثبت ۞ فقلت یا رب ای صلوة اقرب لدیک قال الصلوة التی

لیس فیها سوائر و الصلوة غایب عنها ثم قلت یا رب ای صوم افضل عندک قال
الصوم الذی لیس فیه سوائر و الصائم غایب فیه یعنی مقبولترین صوم نزد الله سبحانه است محبوب
که بنده درگاه حق عز ذکره بود آن را العابدین که آن صوم مقصوده بود درگاه تو مقبول و است
فرمان شد الصلوة التی لیس لها آخره یعنی از صلوة و صوم مقبول درگاه ما صلوتیست و صومی
که در مشاهده محبوب ریا نباشد و از خواص عبادتی که در آن خود را در میان نه بیند
و خود را در حضور مشاهده معبود مطلق فانی و محو سازد بنحوی که شعور عابد و معبود
نماند بلکه العابد هو المعبود و المعبود هو العابد جلوه گر شود فهم ثم قلت یا رب ٥١
ای عمل افضل عندک قال العمل الذی لیس فیه سوائی فی الجنة و النار و صاحبه غایب
عنه یعنی فاضلترین عبادت نزد حق آنست که خالص از ثواب بهشت یا طمع ثواب و
خوف عذاب باشد و غیر از لقاء و شوق حق امری دیگر در نظر نباشد فهم ثم قلت ٥٢
یا رب ای البکاء افضل عندک قال البکاء الضاحکین یعنی بکاء افضل آنست که از شوق
لقاء حق باشد نه از خوف عذاب دوزخ و طمع ثواب بهشت بود فهم ثم قلت یا رب ٥٣
ای ضحک افضل عندک قال ضحک الباکین یعنی آنکه هر دو از ضحک الباکین آنست که چون
سالک از ابعاد زیادتی و مجاهدات رونق وارداتی غیبی ظاهر شود و از
ظهور آن حالت چنان شوقی و فرحی پیدا می آید که از خوشحالی در عالم ملکوت باز

جزء الحکم الوقت سیف قاطع این حالی صفات حایل گردد چنان در غرق
کرده آید که گویا هیچگاه در عشق تر نبوده و نغمه بوی وصال مشام جان نشنیده
همچنان الحکم للاستجلا مرتین فی صورة اثنین که ظاهر مختلف آن باشند و لکن متحد
٥٤ باین فافهم ثم قلت یا رب ای توبة افضل عندک قال توبة المعصومین یعنی که
مراد ازین توبه توبه صالحان و عارفانست و بهر مرتبه که میرسند از آن مرتبه توبه
توبه میکنند و ترقی میشوند کما قال النبی صلی الله علیه و سلم توبوا الی الله فانی اتوب
فی کل یوم مائة مرة معلوم گشت که انبیا معصوم‌اند و اولیا محفوظ پس توبه ایشان
از ترقی مرتبه بود و قول سلطان العارفین که توبة العاصی من الذنوب و توبة
من قول لا اله الا الله و حسنات الابرار سیئات المقربین نیز دال است برین معانی
٥٥ و هو اعلم بحقیقة الحال فهم ثم قلت یا رب ای عصمة افضل عندک قال عصمتی ان یعنی
یعنی عصمت کسانیکه نظر ایشان از عبادت خود دنیا شد هر چند که عبادت کنند خود را
٥٦ گناه تر و بعید تر بینند فهم قال یا غوث الاعظم لیس لصاحب العلم عندی سبیل الا
انکار له لانه لو ترک العلم عندی صار شیطانا یعنی اگر صاحب علم از حجب پنداری
علم بیرون نیاید و بران عمل کند بخدا و ثواب علم نرسد بلکه علم سبب حجاب او گردد که
العلم حجاب الاکبر و اگر قیمت علم او که او نور العلم درجاتش مدانه و بجای خود نشاند

وبا وعمل نکند و خلق جهانرا بسوی حق فرانخواند جانوران دو مردم اورا و حق او در
کرده لاچار او سبب گمراهی خلق مثل شیطان باشد مباش مغرور بعلم و عمل که
شد ابلیس بدین سبب در بارگاه عزت مردود رایت الرب تعالی فسالته ۵۷
ما معنی العشق قال یا غوث الاعظم عشق باد من قلبک عن سوای یعنی مراد از عشق
آنست که دل و زبان بجز یاد حق چیزی دیگر نگذارد و کذا جمیع اشیا الدر ذکره و در
خود گوارا داده شده که قلب المومن حرم الله و حرام علی ان یلج فیه غیر الله تعالی
این حال است قال یا غوث الاعظم اذا عرفت ظاهر العشق فعلیک بالفنا ۵۸
من العشق لان العشق حجاب بین العاشق و المعشوق بدانکه در عشق دو صفت
یکی آنکه پیدا رادارا از اعتقاد باشد محرم را از جیلگردند یعنی از علایق و عوایق پاک
و غیر برده دل نگذارد و کذا العشق نار یقع فی القلب فیحرق ما سوی المحبوب صفت
دوم آنکه محرم را از ما که منتهی است از ما و بدو جیلگیرد از آنکه او دره بار و حقه
خرق و از قید خود و خودی بیرون آمده و درینجا نیست معایرت محض لطف
و فضلات و حسنات الابرار سیئات المقربین شاهد این حال است و چون سالک
درین مرتبه رسد از صفت مغایرت که عاشقیه و معشوقیه و عشق است آزاد گردد
و جمیع حسن مظاهر بچشم ظاهر زاهر بیند و ثمره معرفت و حقیقت ارادت از دنیا

توحید

۵۹ توحید تعلقت جنید بغلط شافی در باب در تحقیق از راه صواب قال یا غوث
الاعظم اذا اردت التوبة فعلیک باخراج هم الدنیا من النفس ثم باخراج
الخطرات عن القلب یعنی تفصیل بیا ربک بدانکه توبه سه مرتبه است اول مرتبه ترک
منهیات و قیام باموز معروف و نهی منکر و خلاف جمیع امور شرعیه که بسان علم
بان ناطق است و دوم ترک دنیا و مشتهیات نفس و هوا و سیوم انقطاع
ما سوی الله تا آنکه ازین هر سه مرتبه ترقی عبور نکند بمرتبه حق که وصول
حق است نرسد و از رق عبودیت و نقد اشیا آزاد نگردد تا چه در بند اشیا
بنده آنها اگر در بند نفس خودی بنده نفس خودی و اگر در بند دنیایی بنده
دنیایی و اگر در بند آخرتی بنده آخرتی و اگر در بند طلب مولایی بنده مولایی
و موید این سخن است قول نبی صلی الله علیه وسلم تعس عبد الدینار و تعس عبد الدرهم
و تعس عبد الخمیصة و بر بساط خوش گفته هر چیز که تو دو دو جهان بنده آنی
آنست ترا در دو جهان مونس و معبود و چون برین توبه بحکم فاستقم کما
۶۰ امرت استقامت ورزد از جمله مستغفران گردد قال یا غوث الاعظم
اذا اردت ان تدخل حرمی فلا تلتفت بالملک و الملکوت والجبروت لان
الملک شیطان العالم و الملکوت شیطان العارف و الجبروت شیطان العاشق

والا فانت من المستهزئین

فمن رضي بواحد منها فهو من المطرود یعنی چون طالب صادق خواهد که
در حرم خاص که مرتبهٔ احدیت مطلق است درآید باید که بهیچ مرتبه
ازین مراتب ثلثه ملتفت نگردد و مقید نشود که ملک راهزن عالم و عام
و ملکوت راهزن عارف و جبروت راهزن عاشق و هر یکی که بر یکی
ازینها ملتفت و مقید گشت از مقصد اقصی که فنا من لم یکن و بقاء
من لم یزل است بازماند و بمقصد اقصی و مطلب حقیقی نرسد که در مرتبهٔ
خودی و خودبینی پای بند راه سالک میگردد و چنانکه ملک را بعالم از آن
نسبت کرد که ملک محل وسواس شیطانی و نفسانی است که درین راه خودی
خودبینی پای بند راه سالک میگردد و ملکوت را بعارف ازانکه محل
مکاشفات الوان مختلفه است اگر باین ملتفت گردد از ترقی بازماند
و جبروت را بعاشق ازانکه محل کرامات و خوارق عادات است و مقصد رسیدن
تلوینات و عاشق را نظر باین و آن حرام است چه در دایرهٔ وحدت
و یگانگی بیگانگی و دو بینی نگنجد چنانچه بزرگی فرموده

عاشق و معشوق و عشق هر سه یکیست اینجا — چون وصل در نگنجد هجران چکار دارد

و در بعضی نسخه بجای عاشق واقف افتاده است و واقف آنرا گویند که

در مرتبه

۲۳

در مرتبهٔ وحدت رسیده باشد و وحدت را عالم جبروت گفته‌اند و در
٦١ وحدت مغایرت را گنجایش نیست پس مآل هر دو یکی بود قال یا غوث الاعظم
المجاهدة بحر من بحار المشاهدة وحیتانه اولو الفنون فعلیه بحیتان المجاهدة
والدر المجاهدة بعد المشاهدة یعنی تا آنکه سالک از زورق مجاهده نگذرد
در بحر مشاهده لآلی تجلیات الهی حضرت دست نیابد و سنت الهی برین
جاری گشته و اتفاق انبیا علیهم السلام و اولیا علیهم الرحمة برین شده که
بی مجاهده و مکاشفه و مشاهده روی نماید و مجاهده تخم مشاهده است
تا تخم در زمین نکارند درخت بر نیاید و بار ندهد همچنان تا آنکه مجاهده
اختیار نکنند درخت امید وصول بذات و حصول لقا و تجلیات اسما و
٦٣ صفات بر مشاهده و معاینهٔ حضرت ذات ندهد قال یا غوث الاعظم من حرم
المجاهدة فلا سبیل له الی المشاهدة یعنی هر که توفیق مجاهده نیافت از نعمت
مشاهده محروم ماند ازانکه مجاهده بمنزلهٔ صیقل است تا آنکه آینه از زنگار
زنگار مصفی و مجلی نگردد ذات مرئی در آن پرتو نیفکند و جمال خود
٦٤ در مرآت ننماید قال یا غوث الاعظم من اختار المجاهدة لی او بغیری
فله مشاهدة ان شاء او ابی یعنی مجاهده را اختیار خواه مجاهده و جا

طرق اسلام مر باشد یا نباشد البته او مشاهده روی نماید اما مر جات مشاهده
جات اسماء جلال و مشاهده جلال چنانچه انا عند ظن عبدی بی شاهد است
ولکن فرق میان فریقین آنست که این مقبول و آن مردود و این باقی
و آن هالک قال غوث الاعظم لابد للطالبین من المجاهدة کما ٦٨
لابد لهم منه یعنی چون بنده را از معرفت و وصول حق چاره نیست پس او را
از مجاهده نیز چاره نباشد از انکه او سبب وصول و مشاهده حق است
چنانچه در کلام مجید حق فرموده یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا
الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون قال غوث الاعظم ٦٥ ص
ان احب العباد الی العبد الذی کان له الوالد و الولد و قلبه فارغ عنهما
لو مات له الوالد فلیس له الهم بموت الوالد و لو مات له الولد فلیس له الحزن
لموت الولد فاذا بلغ العبد بهذه المنزلة فهو مجرد بلا والد و لا ولد
و لم یکن له کفوا احد بدانکه مقصود ازین عبارت آنست که والدین رب
صوری اند و ولد حیات دنیا است پس لاجرم مردم عوام را بواسطه
مودت و شفقت از جدائی ایشان غم و اندوه پدید و حسرت روی نماید
و بندگان خاص که مستغنی شده اند از غم و اندوه کرد و مبرا ان

الشان

ایشان میگردد و ایشان چنان در مجاهده و مشاهده حق محو اند که نه از خود
اثر و نه از غیر خبر پس ایشان را از والد و ولد کی خبر باشد و در این معنی [illegible]
علیه الرحمه نیکو فرماید | آنکس که ترا شناخت جان را چه کند
فرزند و عیال و خانمان را چه کند | دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی
دیوانه تو هر دو جهان را چه کند | و جمیع حالات ایشان چنان است پس ایشان
از آن رو اند نه از کسی زاده و نه کسی از ایشان لاجرم لم یلد و لم یولد و لم یکن له
کفوا احد در شان ایشان باشد بدان و آگاه باش این سخن که بیان افتاد
در مرتبه ارشاد است که طالب در طلب مشاهده مطلوب جان خود را محو سازد که
از الم و رحمت او در اجری نباشد و مخفی نماند بر عارفان که در ترقی مراتب
عروج یکدم مشابهت که آن از خلق که بنده چون صوفی را امکان خوفی یا المی رسد
چنان در آن خوف و الم مشغول شود که همه احکام و آثار آن بر وی مترتب شوند
باز جمیع بیدردان خوشی در راحتی رسد چنان خوشحال شود گویا که هیچگاه روی الم
و رنج ندیده بود | چون روی بر تابی ز من گردم جدا یا ممتحن | و در روی آوری بجانب
جمع بد دلی نقصان شوم | تو آفتابی من چو مه گرد تو گردم روز و شب | که در محاق
افتم ز تو گر شمع تو در فشان شوم | چنان آورده اند که درویشی میگفت تجیبی

شنکه بر سر او زد و سرش بشکست و خون روان گشت و گریه و زاری کرد
واصلان تا محقق مقید نشد و هیچ نگفت و همدرین وقت دیگری نانی بود داد
خوشحال شد یکی از مردم بوی پرسید که ترا نان که داد گفت آنکه سنگ زد
پس پرسید که سنگ که زد گفت آنکه نان داد چون در نظر درویش چون خیر و شر فاعل
حقیقی منظور بود با وصاف لوازم رنج و راحت متحقق نمیشد و فاعل مجازی را
نمیدید همچنان تا آنکه در مرتبه الوان صفاتست گاهی او را در جلال کدورت آید
و گاهی در جمال انوار زند و اکدار الم و راحت متحقق نباشد و حظ نیز در ناقص باشد
و گاهی بحکم لی مع الله وقت چنان در حضرت ذات فانی و محو گردد که نه از جلال
اثری یابد و نه از جمال خبری الآن کما کان حال او باشد فافهم و من لم یذق
لم یعرف و حقیقت این حال و ماهیت این احوال بی مشغولی مشرب که مشرب
۶۶ سخا راست مکشوف نگردد قال یا غوث الاعظم من لم یذق فناء الاولاد
والزوجیة و فناء المولود بموته لم یجد لذة الوحدانیة و الفردانیة یعنی هر که
لواط محبت پدر و پسر خود را و ما سوی را فراموش نکند ذوق فردانیت و
وحدانیت نیابد از آنکه تا مادام که محبت و مودت غیری و شعور بخود و غیر خود
باقیست در مرتبه مغایرت است و انقطاع از سوی الله عین توحید و توحید است

حق از همه قیود آزاد گشت و از قرب بعد درگذشت ذوق فردانیت
و وحدانیت روی داد و اتصال با جمال حقیقی و مقصد اعلی شد هذا
۶۷ و لک الحمد قال یا غوث الاعظم اذا اردت ان تنظر الیّ فاختر
قلبا خربا فارغا عن سوائی یعنی هر که آرزو کند مشاهده حق را پس او که
اختیار کند دل خویش را که جز غم حق در آن دل نباشد تا انا عند المنکسرة
قلوبهم بر وی جلوه گر آید قال علیه السلام حاکیا عن ربه انین المذنبین احب
الیّ من زجل المسبحین و بزرگی علیه الرحمه فرموده نعره تسبیح سجاده مقبول است
لیک آه دردآلود رندان قبول دیگر است فقلت یا رب ما علم العلم
۶۸ قال یا غوث الاعظم علم العلم هو الجهل عن العلم یا غوث الاعظم طوبی لعبد
مال قلبه الی المجاهدات و ویل لعبد مال قلبه الی الشهوات حضرت غوث الاعظم
عرض کرد که خدایا چه چیز دانش دانش است فرمان در رسید که از همه چیز
نادان شدن است یعنی دانش آنست که دانش نماند یعنی جز عالم و علم
و معلوم در ازل از یک قبیله بود همچنان در ابد نیز یک قبیله باشد
تا ابد عین ازل و ازل عین ابد جلوه گر گردد و باقی عبارت ظاهر است
۶۹ حاجت شرح نیست ثم سالت عن الموانع قال لی یا غوث الاعظم

الموانع هو العروج عن کل شیء سوائی وکمال العروج ما زاغ
البصر وما طغی باز غوث الصمدانی از نبی بدرگاه حق نمود از موانع
سوال کرد که ما الموانع فرمان در رسید که موانع ترقی کردست
از همه مراتب تنزلات که از احدیت مطلقه نزول کرده منتها دست
مطلقه رسیده است بقدم تخلق واتصاف بمعارف اسما وافعال
وصفات کمال عروج نموده بمرتبه احدیت رسیده واگر درحین این
عروج او را حالی ومانعی پیش آید بگوشه چشم ملتفت نکرده وبآن
ملتفت نشود وداند که این مقصد اصلی ومطلب حقیقی نیست یا بادی
المضلین ویا دلیل المتحیرین اخفنی اخفنی گوید وقدم پیشتر نهد که
مقصود چیزی دیگر است چنانچه سلطان همت والا نهمت سلطان
العارفین بایزید بسطامی قدس الله سره فرموده اگر ترا تقدس
جبرئیل امین وصفوت آدم صفی وخلوت ابراهیم خلیل ومکالمه
موسی کلیم وروحانیت عیسی روح الله ومحبت محمد حبیب الله
عرض کنند اگر بگوشه چشم نگری صوفی نباشی چون باز همت
پرواز کند در هیچ مرتبه از مراتب تجلیات اسما وصفات وتسولات

مخلوقات نظر نیندازد وآنکه بحکم ما زاغ البصر وما طغی از قید جمیع مراتب
دارهد وبوراثت مصطفوی صلی الله علیه وسلم که العلماء ورثة الانبیاء در
// قال یا غوث الاعظم لا صلوة لمن لا معراج له عنده یعنی هیچ مصلی در حالت نماز
از همه علایق وعوائق صوری ومعنوی خود را پاک ومصفی نسازد وبمرتبه الصلوة معراج
المومنین نرسد وگفته اند که صلوة بی حضور مثل جسد بی روحست // قال یا غوث الاعظم
المحروم عن الصلوة هو المحروم عن المولی یعنی هر کرا حق تعالی توفیق صلوة نداد
از همه نعمتها محروم ماند ودر نماز نعمتها بسیارند چنانچه تلاوت قرآن ورکوع وسجود
وقیام وقعود که مستجمع نهایت خضوع وخشوع است که عبادت عبارتست از ذل حق
تضرع وزاری وتذلل وخواری چنانچه حق تعالی فرموده ادعوا ربکم تضرعا وخفیة ودر
مناجات یا ملک النفس یعنی عجز وزاری بدرگاه باری بمرتبه ای که عاجز وشکسته
حال تو بود دلیوجب انا عند المنکسرة قلوبهم آفتابیست بر دل تو ساطع ولامع
گردد وضعیف تمام ومحویت تمام از جمیع قیودات روی نماید وفواید نماز معرا
دیگر از آنست که درین اوراق بیان وتفصیل آن گنجایش یابد یا در حیطه
تقریر وتحریر خامه وزبان نامه در آید چنانکه از آن طرف مقال نمی شود بدین قدر تمام
کرده شد والله یقول الحق وهو یهدی السبیل وهو نعم المولی ونعم الوکیل الحمد لله اولا وآخرا
وصلی علیه الصلوة ظاهرا وباطنا ۱۱

تحفهٔ قادریه
۵۵ ورق

بسم الله الرحمن الرحیم

ما نتوانیم گفت بکو وصف کریم ❊ فقط بسم الله الرحمن الرحیم
ای حمد تو سر دفتر توقیع کلام ❊ از نام تو کام دل هر خسته تمام
حمدی که سزای حضرت تست کدام ❊ گفتم که برای حضرت تست مدام

حمد دلگشایی مر حضرت قادری را که سلسلهٔ قادریه را از نور وحید مجید پیر عرش خلیفان حقیقت ساخته و درود جانفزای مر خواجه هر دو سرا را که از پرتو نور توحید جملهٔ جهان را کفر و کافری را برانداخته و سلام رفیع الاعلام سلام بر آل عالم نظام و اصحاب کرام او مستدام باد خصوصا بر آن وارث و نائب که علم دین پرور را شیخ عزت برافراخته شیخ محیی الدین شه عالی سند فی جلالته هو فرد الاحد آنکه جز خدا در دو عالم سرور است هرچه بتوان گفت از آن برتر است جائی که فحول عقل به ادراک [illegible] در سطوت کبریائی او دم [illegible] وادی حیرت رانده و نقاشان زنگ آمیز ادراک نظاره جمالش هم با کمال قوای خامه تحریر در را تا مال تحریر فرو بسته مانده معلوم کرد که چون منی ناقص هرچند که گوید و کوشد از جناب با کمال او چه تواند گفت و گوهر ثنا و عالم آرای او کی تواند سفت کس چه داند ثنای گفتن یا [illegible] وصف پاک او وصف پاکش همانکه خود گفته است در مدحش همانکه خود سفته است مانی الصبابة

منهل مستعذب الذوق فيها الذ و اطيب وما في الوصال ملاطفة مخصوصة الذوق منزلتها الغزو اقرب وحيث لي الايام [illegible] فحيا منها حبلها وطاب المشرب وقد دنت محظوظا بطلال ارتقى لا يهتدي فيها الليث [illegible] اما من رجال لا يخاف عليهم ريب الزمان والدهر بالريب قوم العلم في كل جيل رتبة علوية والكمال [illegible] اما طبال الافراح اعلام [illegible] طربا وفي اعلا بازاء [illegible] جلوس الحب تحت [illegible] طوعا وحبها [illegible] ما زلت ارتع في ميادين الرضا [illegible] ملاطفة لا تتوهب [illegible] الزمان كلها مرقومة [illegible] لكن لها الطراز المذهب افقت شموس الاولين و ابدا ابلج الافق الاعلى لا تغرب اما بعد عرض ميدارد الفقير الحقير من فقرا حضرت القادريه ابو العطايا محمد عوض رضي الله تعالى في بحر محبة شيخه اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا که این کتابیست مسمی بتحفة القادریه که مشتمل از مشایخ حضرت قادر از کتب معتبره چند جیده چون بهجة الاسرار و خلاصة المفاخر و مفتاح الاخلاق بکلک خط زبان ترجمانی در این کتاب بیت و یک باب در قید کتابت فراهم آورده و این تحفه مقبول و وسیلهٔ قرب و وصول این حقیر و چراغ رسول اکرم صلی الله علیه وسلم این غزل از فقیر است تخلص حلیمی **نظم** خدایگان ملک و ملک خاک شد [illegible]

ای محمد قدر گشته ز مهر قادر سلطانی | جوق جوق از فضل و جود الله بجا
هشت بنهاده بر آن در ذیل و [illegible] | هر دو سلسله [illegible] الاعطا
وای بر تو خود ازین قافله گردانی | هر که دیوانه از این سلسله باشد باشد
مست و حیرانی عاشق و [illegible] | دست جود و کرم حضرت فیاض تو کی
هرچه باید همه داری و خداوند تا [illegible] | گر ز لطف تو شود طبع حسن همراهم
از مدیح تو خواهم که کنم [illegible] | مبتلی از دل و جان بنده درگاه تو
در چشم ارحم لمساکینک یا جیلانی

الباب الاول فی ولادته

رضی الله عنه **حکایت** از قاضی القضاة ابا نصر صالح بن شیخ عبد الرزاق بن حضرت شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه که چون آن [illegible] نیسان [illegible] و در دریای عمان عرفان از امواج بحار صلب [illegible] در صدف رحم [illegible] نزول و حلول فرمود از زمان حضرت خاتون عارفان والده ایشان [illegible] و این نیز کرامت ظاهر و برهان باهر است که در سن شصت سالگی که وقت [illegible] از [illegible] ولادت بشرف وجود آن حضرت چنین خارق عادت بظهور آمده

بر زمینی که خضر سان رود از پای حیات | که همه سنگ بود سبزه تر برگیرد
نخل خشکی که تو زیر شاخی نشینی | سبز و خرم شود و بار ز سر برگیرد

ها فای ای درویش از دل مرده و افسرده که از حصول وصول شاهد [illegible] ناامید است
بدولت محبت تام با اکرام او حاصل اسرار و شامل انوار شود چه عجب

ای آنکه منم که ترا چه توان گفت | هرگز در اوصاف تو داستان نتوان گفت
هر دل که خراب است چه او [illegible] | از نجم محبت تو گل گل بشکفت

و نیز ای درویش در باب این زمان که زمانه یاس است از اقتباس انوار [illegible] گلشنی است که کیسه را از رشح نسیم کرم آن کریم در گلشن امید گل مراد بشکفد

نیست امروز کیسه را ای مقصود [illegible] کام | غیر [illegible] که گدای شه و [illegible] است
قطب اقطاب شهنشاه همه ابدال الله | که علمهای جلالش ز سماک سماست
آنکه [illegible] عالم ازین عرفانی است | از طفیل شه عبد القادر گیلانی است
هر که نامد از ره [illegible] راه عشق | همچو سیاره نه [illegible] شیطانی است
بشیخ [illegible] از خرقه پوشان ولیست | زان محبت [illegible] خوف خانی است
سدره [illegible] علیای است پیش [illegible] | که [illegible] است
هست مردم جلوه گر از چهره [illegible] حسن | زان جانشین مصطفی را [illegible] است
صدا انا الحق گو [illegible] | فارغ از [illegible] غافلان [illegible] است
مبتلی را با شه گیلانی از لطف و کرم | [illegible] است

لطیفه از ابا نصر صالح که مولد آنحضرت در سنه سبعین و اربعمایة بوده است

انکه هژده هزار عالم بنده او ست ‧ غوث اعظم شد خجسته نهاد
چون زباغ حسن چو گل بشکفت ‧ چارصد بود بعد از آن هفتاد

ایضا تاریخ مولد آنحضرت بزبان بعضی اولیا در بعضی مسطور شده است

باغ معنوی که بود در باغی نادر ‧ زان تاریخ چو گل سید عبد القادر
جز کلمه بر زیر کل در آن هست شده است ‧ تاریخ ز مولد شد نقش صادر

پوشیده نماند که آنچه در عبارت مذکور در زیر گل مسطور شده است و سید عبد القادر
در صورت تحریر یافته اگر از حساب ابجد جمله شمار کنی چهارصد و هفتاد ظاهر خواهد شد که
مقصود است بروایت ابو الفضل احمد مولد آنحضرت در سنه احدی و سبعین و اربعمایة بوده است
و تاریخ دیگر بحسب حساب این روایت نیز گفته شده است

پادشاهی که اولیا را همه ‧ زیر پالیش نهاده جمله رقاب
زان ولی ما ملک الرقاب آمد ‧ سال تاریخ مولدش بحساب

شیخ ابو سعید عبد الله و ام احمد جنید روایت میکنند از خاتون عارفان که بارها
میفرمود چون فرزند عبد القادر متولد شد در ماه رمضان بروز پستان در دهن نگرفتی
و شیر نخوردی تعالی الله زهی ولایه که چون شیر کش هست یا صفای گوهر پاکش دم از بی شیر کهای دانی

دو شنبه

و کلیه در هلال ماه رمضان در ابر پوشیده مانده بود مردمان آمده از وی استفسار میکردند
که حال چیست گفتم امروز فرزندم پستان نگرفته است و شیر نخورده بعد از آن
روشن شده و تحقیق گشت که آن روز از ماه رمضان بود و در شهر مشهور شد
که در خانه سادات فرزندی متولد شده که در روزها ماه مبارک شیر نخورده

هر کرا عاقبت بود محمود ‧ هم در اول براه صدق و صفاست
راست گفتند مثلا این مردم ‧ خوبی میوه از گلش پیداست

قاضی القضاة ابا نصر صالح هم برین روایت کرده است از عم خود عبد الوهاب
که مشایخ عجم و علما آن گفته اند که چون عبد القادر متولد شده در روز ماه مبارک رمضان
شیر نخوردی و شیخ عبد الرزاق بن حضرت شیخ محی الدین رضی الله تعالی عنهما روایت
میکنند که آنحضرت فرمود چون در ایام صغر میخواستم که با کودکان بازی کنم از حضرت
غیب بشارتی می آمد که کجا میروی ای مبارک چند بود دیگران میروی از جهت

سوی من اگر ترا یاد و قال ان منم ‧ چون من این ندای شنیدم و ... گشتم

از ترس چنانکه عادت اطفالست و خود را در کنار والده می انداختم اکنون من آن را
در خلوتهای شنوده ام و نیز فرمود رضی الله عنه که من چون جوان شدم و ریاضت میکشیدم
و آوازهای شنیدم و لی شخص را ندیدم که ای عبد القادر ترا برای خود برگزیده ام

ودر زمان مجاهده و ریاضت چون چشم من بخواب گرم شدی می شنیدم که قایلی
میگفت ای عبد القادر ترا برای خواب نیافریده ام از برای خود
برگزیده ام و تو چیزی نبوده اکنون چیزی شده از من غافل مباش
ایضا شیخ عبد الرزاق روایت میکند که آنحضرت را پرسیدند که
تو کی خود را بازشناختی که ولی خدایی فرمود که ده ساله بودم
سوی مکتب میرفتم ملایکه را میدیدم که در گرد من میرفتند چون در مکتب
میرسیدم آواز ملایکه می شنیدم که میگفتند افسحوا لولی الله حتی یجلس
و جای دهید ولی خدا را وقتی مردی را دیدم که من ورا نمی شناختم چون
آواز ملایکه شنید پرسید یکی را از اطفال مکتب که این پسر کیست بعد از آن
فرمود سیکون له شان عظیم یعطی فلا یمنع و یمکن فلا یحجب و یقرب فلا یمکر
گفت می باشد از الطاف کریم این جوان عاقبت شان عظیم باشد شیخ تمکین پیدا و حضور
کشف باشد بهیچ دل اجنبی + و اصلاح حق باشد و بهیچ [illegible] قربا یابد جدا ان
[illegible] بعد از آن آن مرد را پس از چهل سال شناختم که از ابدالان آن
وقت بود نظم گریان بسوی بحر عمان میروم + سر زده چون سیل تنک خود
با فغان میروم + با نگار [illegible] در راه فنا بر کوی او + گشته ام دیوانه و

گریان و خندان میروم + حاجی بغداد و گیلانم زشوق حضرتش
کز سوی بغداد گاهی سوی گیلان میروم + هم غریبم هم عجم هیچم از ترک عجم
بر سبیل خویش رحمی کن که حیران میروم + با دل پرخون و چشم خون فشان در راه او
میروم زانجا که کوی دلستان میروم + با سلطان کوی او عقد محبت بسته ام
هر دم از راه وفا کوی جانان میروم + غربت آن سرو قد حضرت مبارک بالای است
تا شود در چهره که سوی [illegible] میروم نقلست از شیخ عبد الرزاق که حضرت
والد من شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه میفرمود آن زمان که من از
گیلان به بغداد در آمدم عمر من هژده ساله بود ایضا از جامع مشایخ
منقولست که حضرت محی الدین رضی الله عنه در سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه
ببغداد رسید و بجد تمام بتحصیل علوم مشغول گشته اول بقرات قران بعد از آن
بفقه و حدیث و علوم دینیه پیش بزرگان که در آن وقت متعین بودند و باندک
روزگار بر اقران خود فایق شده و از اجلهٔ زمان متمیز گشت و در سنه
احدی و عشرین و خمسمایه بر منبر بر آمد و بوعظ مردم مشغول شد و تمام
نفسی و طرب مشغوف کلام و مشغول فواید تمام او گشتند نظم
آن ترک عجم چون زمی حسن طرب را + بر لیت کمند آمده و صید عرب کرد

چون کار نکوکار نه بر اندازهٔ جهد است | فارغ بکنی کو خود بغداد و حلب کرد
خوبان که ز خوبی چو گل سبز نورند | از ناز همه زیر قدم او عجب کرد
آگاه چه ماهی و چه شاهی که از عشق | هر غمزده یافت ازو هر چه طلب کرد
دارد خبری ای صبا که معامله | بر یاد تو القادر و القادر همه شب کرد

نقل از شیخ ابو عبد الله محمد که حضرت شیخ میفرمود که من خردسال
بودم روز عرفه بیرون رفتم و دنبال گاوی گرفتم بجهة شیار کردن ناگاه
شنیدم که آن گاو روی باز پس کرد و گفت یا عبد القادر ما لهذا
خلقت و لا بهذا امرت بترسیدم و باز گشتم و ببام سرای خود
بر آمدم حاجیان را دیدم که در عرفات ایستاده بودند پیش مادر
آمدم و این ماجرا گفتم و عرض کردم که مرا در کار خدا کن و اجازت
ده تا ببغداد روم و بعلم مشغول شوم و صالحان را زیارت کنم از من
سبب آن داعیه را پرسید با وی گفتم بگریست و برخاست و هشتاد
دینار بیرون آورد که میراث پدر من مانده بود و چهل دینار
برای برادر من گذاشت و چهل دینار را زیر بغل من در جامهٔ
من دوخت و مرا اذن سفر کرد و عهد داد که براستی در جمیع احوال

و بوداع من بیرون آمد و گفت ای فرزند برو که برای خدا تعالی از تو
بریدم و تا قیامت روی مبارک تو نخواهیم دید من با قافلهٔ اندک توجه
بجانب بغداد کردم چون از همدان گذشتیم شصت سوار بیرون آمدند و
قافله را بگرفتند و بتاراج آن مشغول شدند و هیچکس مرا تعرض نکرد
ناگاه یکی از ایشان بر من گذشت گفت ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار
گفت کجاست گفتم در جامه دوخته است در زیر بغل من گمان برد که سخریه
میکنم مرا بگذاشت دیگری آمد وی همچنان پرسید من همان جواب دادم شنید
و هر دو پیش مقدم خود بهم رفتند و آنچه از من شنیده بودند با وی گفتند
مرا طلبید بالای تل که اموال قافله را قسمت میکردند مرا بردند پس گفت
با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامهٔ من دوخته است
زیر بغل من بفرمود تا جامهٔ من بشکافتند و آنچه من گفته بودم یافتند پس گفت
ترا برین چه داشت که اعتراف کردی گفتم مادر من مرا عهد داده بود که
راست گویی گفت و بر صدق و راستی باشی من در عهد وی خیانت نکردم پس
مقدم ایشان بگریست و گفت تو در عهد مادر خود خیانت نکنی و چندین سال است که
من در عهد پروردگار خود خیانت کردم و بالای دست من توبه کرد پس اصحاب

گفته که تو در قطع طریق مفتر ما بودی الکنون در توبه هم مفتر ما باش همه را که
توبه کردند و آنچه ازیشان گرفته بودند باز دادند و اول تایبان از دستهٔ ایشان بود

زلف مجمع کاکل تو کاشانه برانداخت ٭ از خانه برون آمد و صد خانه برانداخت
آندم که عقیق لب خود در سخن آورد ٭ چون از دم جان ساغر و پیمانه برانداخت

ابا جا لشیدا ابی حلیه رضی الله عنه شیخ ابو سعود میفرماید که آن شیخ ٢
محی الدین عبد القادر رضی الله عنه ادم اللون نحیف البدن ربع القامت

ای دلبر ما زلف بدان گندم گون ٭ سر تا بقدم با قد رعنا موزون
قدت نه الف خوانم و نه سرو سهی ٭ یعنی که بلند دولت چون گویم چون

نقلست از شیخ ابو محمد عبد الله که آن شیخ الاسلام محی الدین عبد القادر
جیلانی رضی الله عنه نحیف البدن و ربع القامت و عریض الصدر عریض
اللحیة و طویلها مقرون الحاجبین ذات جهوری و سمت بهی و قدر علی
و علم وفی انچنین گویند شیخ با صفا شیخ عبد القادر آن خاص خدا

از بدن بود او نحیف اندر نظر ٭ ربع قامت میبود آری دگر
بد عریض الصدر اسمر هم طون ٭ هم عریض اللحیه ذا انواع گون
پس بهم پیوسته ابرو چون کمان ٭ با علو قدر همت بلند شان

جز با صوت

جز با صوت جهوری از صفت ٭ بود در دیدار زیبا از جهت
قدر عالی داشت علم بس دقیق ٭ بد بود آری معین از صفی

دو دیت میکند ابو الفرج صالح از شیخ عبد الرزاق و عبد الوهاب رحمهم الله علیهم که آنحضرت
فرموده است طوبی لمن رآنی او رای من رآنی او رای من رأی من رآنی ترجمه

خرم آنکس که مرا دید و رسید ٭ یا بدید آنکه مرا دید بدید
یا کسی را که نظر کرد بر آن ٭ که مرا دیده بود از دل و جان
همچنین میرود این سلسله خوش ٭ تا بهفت ای دل پاکیزه منش

ای درویش اگر جان ما کمال آنحضرت بدیده ظاهر نتوان دیدن بار این حلیه که
مذکور شد لطف المعنی خود مساز تا از این دیدار دولت پا بیدار که خوش بهره و بالکلیت محروم

صورت دیدن ار نمی بندد ٭ شکل خویش که نوری بارد
در خیالش بدو ز دیدهٔ دل ٭ زانکه آن نیز صورتی دارد
شیخ محی الدین جیلی لایزال ٭ ناز بین منظور از قرب حال
آیت لطف خدا رخسار اوست ٭ ای خوش آنکو عاشق دیدار اوست
شمع جانها طلعت جانانه اش ٭ صد هزاران جان و دل پروانه اش
سرو قد خویش چون بر میکند ٭ هر که دید الله اکبر میکند

داده رو از بند زلفش صد گشاد   غیبی در بند زلفش بسته باد

نقل میکند شریف ابو عبد الله محمد بن خضر حسینی موصلی از پدر خود که
میگفت سیزده سال بخدمت حضرت شیخ محی الدین بودم هرگز ندیدم
که مگس بر وی نشستی یا خلط و خوی بیرون آمدی چنانچه **نظم**

تو نوش حلوا و بر جان چو شهد   عجب که شد تو از زحمت مگسی دور است
دران لطیف بدن خلط و خوی کی باشد   که همچو روح لطیف لطف بی زور است

الباب الثالث في لباسه رضي الله عنه روایت میکند ابو محمد ۳
رجب از ابو صالح نصر و از ابو الحسن علی خباز و ابو صالح نصر از
والد خود عبد الرزاق و ابو الحسن از شیخ عمر بزاز که حضرت شیخ محی الدین
عبد القادر رضي الله عنه لباس علما پوشیدی و طیلسان در بر کردی
و بر استر سوار شدی و غاشیه او بر میداشتندی و بر منبر بلند
وعظ فرمودی و در کلام او سرعت بود و جهر و سخن او قبولیت تمام
داشت چنانکه همه ساکت میشدند چون او سخن گفتی **نظم**

ناکه شیرین لبانرا مهر خاموشی زدی   چون گشادی شکر خنده لعل شکر افشان را

و هر چه فرمودی مردمان بجان قبول کرده مبادرت می نمودند و هر مشکلی که

او را بدیدی

او را بدیدی نرم دل شدی و خضوع و خشوع در وجود آمدی

سوی هر کس که بدین شکل و شمایل گذری   پای تو ماند که ترا چند و آهی نکشد

و در روز جمعه چون بمسجد جامع روان شدی مردمان در بازارها می ایستادندی
و توسل میکردند و از حق سبحانه و تعالی حاجتهای خویش میخواستند

تو میروی و ز هر جانبی خلایق شهر   بسوی نظاره شتابان که شاه می آید

و مر او را صیت بود و صوت و سمت بود و صمت

شیخ محی الدین که شاه دلکش است   صیت و صوت و سمت و صمت او خوش است

شیخ ابو الفضل احمد بن قاسم قرشی بغدادی بزاز رحمة الله علیه میگوید که
حضرت شیخ محی الدین رضي الله عنه ثیاب علما پوشیدی بغایت مهین
و طیلسان در بر کردی دقیقه خادم شیخ بر من آمد و گفت جامه میخواهم که
یک گز او بیک دینار بود نه یک حبه زیاده و نه کم پرسیدم که این جامه
برای کیست گفت برای شیخ محی الدین عبد القادر در دل خود گفتم که شیخ
برای لباس خلیفه جامه نگذاشت هنوز این خطره در دل تمام نشده بود
که دو پای من مسمار خلید و من از درد آن مسمار بیقرار شدم خلق جمع آمدند
تا آنرا از پای من بکشند نتوانستند گفتم مرا بخدمت حضرت شیخ برید

چون بوعده فرمودای ابو الفضل چو ابیاطرم مرا اعتراضی میکنی نوشت
ستود و کلمی بوشتم تا آنکه میگوید محققی علیک السلام فرحا بدو بیار
گفت حق گو بگویم که این ثیاب — در تن خود پوشش تا پا تو اب
جامه یک کز جابک دیبا در زر — کاچنین جامه ترا زیبد بغر
ای ابو الفضل این جامه نیست کفن میت و کفن المیت یحل بذ ابعد البعث موتی
ما که مردیم و گوشش صد بار — جامه ما همه کفن باشد
در لباسیم چه میکنی انکار — کفن لیت و کفن حسن باشد
بعد از آن دست مبارک بر پای من فرود آورده در حال آن مساس
دردی آن دفع شده والله نمیدانم که از کجا آمد و کجا شد چیزی از کجا
بر خاستم فرمود اعتراضی که نسبت بما کرده بودی بصورت متشکل شده و با تو عقد
وارث علم نبیا حالی محیی الدین — آنکه برد در زمین حجت درهان قضا
اعتراضی که دایان در حضرت او — در دل و دیده منکر سم و مسمار
حکایت از ابن طبال که چند کسی برای حضرت شیخ رضی الله عنه از حسن
ذهب فتوح آورده بود فرمود بزیر سجاده نه و خود بدست نگرفت وقتی دیگر
فرمود از زیر سجاده برگیر فقیر ولقاء او را ده و حضرت شیخ را

غلدی

غلامی بود مظفر نام برد طبقی پر از نان بر دست کرده ایستاده بودی
هرکرا این چنین در درویش آمدی — که همه مطلع در خویش آمدی
نان بده و داد مظفر با مظفر — رسم او این بود آن دم چنین در
و چون بحضرت شیخ از خلیفه خلعت آمدی فرمودی که ابو الفتح دهند
طباخها را بدهید و از آنجا دو صد نان برای فقرا و مهمانان بتوطن بگیرید
می ستدند و حضرت شیخ را حفظ بود از وجه حلال که بعضی اصحاب در بیابان
آن را از دست میکردند و هر روز برای شیخ از آن چهار نان میپختند
و در آخر روز حاضر میکردند یکان یکان با رنجه گاه ضروران عنایت فرمودی
و باقی برای فقرا داشتی و چون بحضرت شیخ چیزی بهدیه رسیدی بحضار مجلس
قسمت کردی و بر آن ملاطفات هم کردی بعضی چیزی در مقابل آن هدیه
بیارنده عنایت فرمودی و نذر قبول کردی و از آن نخوردی رضی الله
عنه حکایت از شریف ابو عبدالله محمد بن جعفر که حضرت شیخ محیی الدین
رضی الله عنه هرگز برای هیچ یکی از علما برنخاستی و در هیچ صاحب
حشمتی نرفتی و بر بساط او ننشستی و از طعام او نخوردی و جلوس با ملوک
بر بساط ایشان از عقوبات معجله تصور کردی و چون خلیفه را دری

با صاحب جاهی دیگر برد بیامدی اندرون خانه رفتی پس برون آمدی
تا قیام از برای ایشان بجا شد و با ایشان کلام درشت گفتی و در نصیحت
مبالغه کردی و ایشان دست او می بوسیدند بر روی چشم او و مواضع می نشستندی
و چون خلیفه چیزی میخواست که بنویسد رقم فرمود که عبد القادر ترا
چنین میفرماید و فرمان او بر تو نافذ است و او مر ترا قدوه است و بر تو
حجت است و چون خلیفه خشنه آنحضرت دیدی بوسیدی و گفتی حضرت
شیخ محی الدین راست میفرماید میگویند احمد بغدادی معروف بخطاب خادم
حضرت شیخ محی الدین رضی الله عنه گفت وقتی اندر باب صنایع بر حضرت شیخ
دویست و پنجاه دینار قرض شده بود از جهت مهمانان روزی بتخلیه رسید که
مرا از و در این شناختم و بیرون خواست بر شیخ در آمد و بنشست و با شیخ سخن
بسیار کرد و مقداری زر بیرون آورد و گفت این بجهت دین شماست
و برفت و شیخ مرا فرمود که این را بوام خواهان برسان پس گفت که
این مرد صیرفی القدر بود گفتم صیرفی القدر کیست گفت فرشته است که
خدا تعالی میفرستد بسوی دوستان خود تا دینی که بر ایشان جمع آمده باشد
آن را ادا کند [illegible] رضی الله عنه القرشی از شیخ ٩

ابو المظفر

١٠

ابو المظفر منصور رحمة الله علیه که هیچکس ندیدم خوشخوتر و مهربانتر و الذ
از شیخ عبد القادر و اکرم نفسا و لا احفظ عهدا و ودا من الشیخ محی الدین
رضی الله عنه و با آن جلالت قدر و علو منزلت و کثرت علم شفقت بر صغیر
و توقیر کبیر میکرد و با سلام و با ضعفا نشستی و با فقرا تواضع کردی
و برای شیخ صاحب جاهی و حشمتی قیام ننمودی و بدر در وزیر و سلطان
نرفتی نقل از شیخ ابو القاسم بزاز رحمة الله علیه که میگفت آن
اوقاتی که ما در مجلس خدمت و صحبت حضرت شیخ محی الدین بوده ایم
گویا که خوابی بود دیده بودیم چون بیدار شدیم آن را الم کردیم اخلاق او
رضیه بوده اوصاف او زکیه و نفس او انیه و کف او سخیه و هیچکس
ندیدم شرمگین تر از او و هر شب بفرمودی تا مایده فراز کنند و با مهمانان
طعام خوردی و با ضعفا نشستی و بر خوی بد آنها طلب صبر کردی و از بیماران
ایشان در گذشتی و هر که از اصحاب غایب بودی تفقد او کردی و از
حال او باز پرسیدی و مودت ایشان نگاه داشتی و هر که سوگند خوردی
راست میدانستی و علم خود بدان پنهان داشتی و همچنین او کمال بردی
هیچکس عذر در آن بیشتر از شیخ ارمن نمیت و آنچه شیخ را همت با دیگران

حکایت از ابا عبد الله محمد که حضرت شیخ محی الدین رضی الله عنه
سریع الدمع بود و شدید الخشیة بود و کثیر البکیة بود و مستجاب الدعوة
و کریم الاخلاق و طیب الاعراق و ابعد الناس از خلق و
اقرب الناس الی الحق بود و غضب نمیکرد بر کسی از جهة نفس خود
و یاد نمیکرد مگر کلمه حق و هر چه میکرد از برای دوست میکرد و هرگز
هیچ سایلی را رد نکرد و از جود و خود محروم نساختی آن سلطان ممالک
جود و وفا در بستر مشهور حضرت شیخ داود قدس الله سره العزیز میفرمود چون
بود در صوافقات علامات نعمات بر جهانگیر ما دنیا پرستان میکرد و جمله
اهل دنیا حشم و خدم آن درگاه بودند یکروز دیدند [illegible] اندیشید

از آنکه چنین جاه و حشم دور نبود || در خانه او توده زر خواهد بود

بیا تا در خانه او در آئیم و از انجا که [illegible] بیرون برئیم چون در آمد از اسباب [illegible] هیچ ندید که [illegible]

فقاش که در خانه خود نشسته بود || درویش که چنین [illegible] نبود

آنحضرت را اطلاع [illegible] بود گفت از مروت دور نیست
که کسی بخانه ما با امید آمده باشد نومید رود نظم

از فتوحیات و از حسن مهین || که رسد چیزی توان دادن باهی

11

درویش بوده که حضرت خضر در پیشه عرض کرد که یا ولی ممالک علی ای از اعیان
درین دم از قصه موت فوت شده بهر که حکم شود بجای او نصب کرده شود
فرمود که در خانه ما شخصی که در دل افتاده است برو و او را بیرون آر تا در محل
رفیع سکونش کنیم حضرت خضر [illegible] آن شخص را پیش آنحضرت آورد
و چون نگاه او را کلی از آن ساعت ما را ای که آنحضرت فرمودی
خوش باش چه آنحضرت جهان کسی که چنین [illegible] آمده از دولت خود
محروم نمیکند الله و بر آنکه بصدق و صفا آنحضرت او را دادو آورده باشی کرم او
بیاد او در که از دولت کرامت وی محروم ردی

از دوکه آید به در دیر درویش || از کرمش عارف و اهل شود
وانکه بسعی صدق و صفا در نهد || رود او حالت او چون شود
چو در درجا بنشن آمد ز راه سعید دیدی || بدولت کرمش عارف جهان باشد
کسی که جانشین آید ز راه صدق و صفا || بدین قیاس که کس بین که او جهان باشد

حکایت از ابو عبد الله محمد بن خضر حسینی رضی الله عنهما که گفت مرا
برادرانم گرو تقی حضرت شیخ محی الدین رضی الله عنه بقیر او [illegible]
فرمود ما شاء الله یا فقیر عرض کردکه در کناره شهر بودم ملاح را گفتم که مرا

ار دریا گذران قبول نکرد من شکسته دل شدم هم درین بودم که
مردی درآمد و بر ردای حضرت شیخ همیان پر از دینار نذر آورده بود
آورد شیخ گفت آن فقیر را که همیان برگیر و آن ملاح را بده و بگو که
بعد ازین هیچ فقیر را رد نکنی و پیراهن خود آن فقیر را داد و بیست دینار
از او باز خرید **ایضا** از ابو عبد الله محمد بن خضر حسینی منقولست که
خبر کرد مرا والد من که وقتی من با حضرت شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی
رضی الله عنه در مسجد جامع بودم روز جمعه تاجری بیامد و گفت مر
شیخ را رضی الله عنه که پیش مالیست دولت عظیم از زکوة میخواهم که بفقرا و
مساکین را بدهم مستحق را نمی یابم هر را تو فرمائی بدهم شیخ فرمود که
مستحق و غیر مستحق را بده تا حق تعالی بدهد ترا آنچه مستحق آنی یا
آنچه مستحق آن نه **حکایت** از شیخ ابو محمد طلحه بن مظفر رحمة الله علیه
میگوید که حضرت شیخ رضی الله عنه میفرمود که در بدایت وقتی در بغداد در
بیست روز گذشت چیزی نیافتم که آنرا قوت خود ساختم در خرابهٔ ایوان
کسری بیرون آمدم تا چیزی مباح طلب کنم هفتاد نفر از اولیا دیدم که در آنجا
همان طلب میکنند که من میکردم در دل خود گفتم که از مروت نباشد که من

مزاحم ایشان شوم باز در بغداد آمدم مردی از آشنایان شهر من مرا ملاقات کرد
و قراضهٔ زر مرا داد و گفت مادر تو این را بر تو فرستاده است آنرا
گرفتم پارهٔ از آن برای خود داشتم و باقی در خرابهٔ ایوان کسری بردم و بر آن
هفتاد نفر قسمت کردم گفتند این چیست گفتم مادرم فرستاده است نخواستم که من
تنها خود را بدین مخصوص کرده باشم بعد از آن در بغداد در آمدم
و بدان قراضهٔ دیگر طعام خوردم و از آن قراضه چیزی تا شب بهم نمانده

دست جود و کرم حضرت فیاض توئی — هر چه باید همه داری و عطا دریائی
خلق و خوبی و ملاحت همه داری — تو بنازم که هم جانی و هم جانانی

حکایت از شیخ ابو المظفر که وقتی حضرت شیخ رضی الله عنه در خانه نشسته
بود و کتابت میکرد ناگاه از سقف خاک افتاد آنرا بیفشاند تا سه بار همچنین
کرد چهارم کرت سر مبارک برداشت دید که موشی در سقف خانه باز میکند فرمود که
سرت جدا باد فی الحال سرش از تنش جدا افتاد بعد از آن حضرت شیخ در گریه

گفتش از آنکه داد او از تو رنجیست — پی مدام که سبب از بهر چیست
گفت میترسم مبادا خاطرم — آنچه کرد او از سیاهی بردم
جنبه او را سر جدا از تن جدا — همچنین کین موش گشته ما جدا

شیخ محیی الدین صدر بلا زوال ٭ تیغ بران خدای ذو الجلال
هر که آمد پیش تو گستاخ وار ٭ رنجی خونش روان بر خاک زار

هر که از قدرت بجای بر کشید ٭ در دو عالم روی نیکوئی ندید
او کرم با آنکه صید از بر نظر ٭ سر و زان بر آستانش مانده سر
دوستان را شمع افروزنده ٭ دشمنان را آتش سوزنده
دوستانت را ایا با عز و جاه ٭ دشمنانت خوار و زار و دل سیاه

نقلست از شیخ ابو القاسم که حضرت شیخ در مدرسه وضو میکرد کنجشکی در طیران بود از بالا نجاستی انداخت بخفیف جامه و دید فی الحال بر زمین افتاد و جان داد چون حضرت شیخ از وضو فارغ شد جامه از تن مبارک بر کشید و مرا داد فرمود ببر و بفروش و بهای آن صدقه بفقرا ده

شعر

آن اگر رفت این کفارت او ست

منقولست از ابو العباس عبد الحمد رکابدار آنحضرت رضی الله عنه که وقتی حضرت شیخ رضی الله عنه سوار شد و در جامع منصور تشریف فرمود چون باز در مدرسه آمد گردی از بالا بنشست بر زمین انداخت که آن گردم بر زمین روان رفتن گرفت فرمود مرغ موی باز و دلیر زود بجای خود برد بعد از آن فرمود ای احمد

این گردم از جامع تا اینجا شکفت با ما بر پشت ما می پیش زده

شعر

الله الله چه برد باز رجانست ٭ کس را بلطف جان و حیاتی بخشی
کس را بتیغ قهر سر افکنده میکنی ٭ جان گشته بقالب بیجان خویش هست
و عالی مرده را جدی زنده میکنی

حکایت نظم

نقلست از شیخ ابو الحسن نیز ٭ این طرفه حکایت عجب چیز
در مجلس آن جنید بود او ٭ میگفت بصوت خوش علیم او
مجلس بصفیر خویش او ٭ میگفت بجان مشوش او
آخر و ذکر نشست باد صرصر ٭ فرمود بر او بطا ای کبر
کای باد سرش بگیر و افکن ٭ فی الحال سرش جدا شد از تن
چون گشت جدا جدا تن و سر ٭ آمد بکرم فرود منبر
بگرفت سرش و بفرمود ٭ بسم الله زنده شو بهل زود
شد زنده و رفت آن علیم او ٭ پرواز کنان بسوی هوا باز
ای جان ده و جان ستان همه تو ٭ در رحمت روح و جان همه تو
من بنده که با تو در نیازم ٭ بر قادری تو چون ننازم

نقلست از قاضی القضاة ابو نصر صالح رحمة الله علیه که خبر کرد مرا

والده من عبدالرزاق که والده من حضرت شیخ محیی الدین عبدالقادر
رضی الله تعالی عنه بعد از آنکه مشهور شده بحج رفت ملوکیان در
وقت رفتن و آمدن تمام راه حلقه آنحضرت بودیم چون از حج
فرود آمدیم فرمود به جنید که اهل بیوت اینجا کدام است تفحص کردیم
دیدیم که یک خانه خرابست از گلیم و در آن مرد پیر بود
پیر و عورتی زال و یک دختر نشسته والد از ایشان اذن خواست
تا آنجا فرود آید اذن کردند تا همه فرود آمدیم مشایخ و روسا و نجبا
و اعیان حله چون خبر یافتند آمدند و گفتند در خانهای ما شیخ نزول فرما
غیر آن محل دیگر حضرت شیخ قبول نکرد و بجای ماند اهل حله از غنم و بقر
و طعام و زر فرستادند و قماش و روا احمال برای سوره بسیار تقدیم آوردند
و از هر طرف خلق هجوم کرد پس حضرت شیخ فرمود هر کسانی را که با شیخ آمده
مراد نصیب چیزی بیرون آمدم ایشان گفتند ما نیز بیرون آمدیم فرمود بهمه
مال و منال همراهی این پیر مرد و زال و صبیه داد هر چه آنجا بود
وقت سحر روان شد ما و پیر مرد بعد ... اکثر در حله افتاد
و هر آن مرد پیر را دیدم که از جمیع اهل حله او را مال و مواشی بسیار گشتم

بی قبول از کجا یافتی گفت اینهمه از برکت آن شب است که حضرت شیخ مهمان او بود

بیا نوای را دل و هر ... ما نوا — هزار ... سعادت نوای ...
که ... بکدای ... — ... قربت خدای ...

لطفت از ابوالخیر که گفت مرد حیدر ... از مشایخ بغداد در حضرت شیخ حاضر بودم

فرمود که مظهر سخا ... — امروز که بر سر عطا ...
تو حاجت ... بخواه ... — تا در دم ... بگوید او بس

از میان شیخ ابو سعود بر قدم نیاز برخاست و ... رسانید

که التماسی دارم ای شیخ کبار — ... تو ترک اختیار

بعد از آن شیخ ابن قائد التماس کرد

که ای کبار تمام لطف و عطا — ... قوة مجاهده را

بعد از آن شیخ عمر بزاز نیاز ابراز کرد که

از کرمت خوف خدا آرزوست — مرتبه صدق و صفا آرزوست

بعد از آن شیخ جمیل حسن فارسی اظهار کرد

... تو خواهم بود حسن — که هر دم فزون باد و حوالی

بعد از آن شیخ جمیل عرض کرد — ای ولی باد وقت ما با ...

خواهم ز توفیق و حفظ او تو ، شیخ ابو البرکات آمد و گفت
کز شما خاطرم مشتاق عشق است ، که ابرار از تو مستغرق عشق است

حکه ابو الجرم گفتم یا شیخ معرفتی میخواهم که بدان در واردات دنیا و
دیگران تمیز کنم بعد از آن شیخ خلیل آمده درخواست کرد در تربیة قطبیه
حضرت شیخ فرمود کلا نمد هولاء و هولاء من عطاء ربک وما کان
عطاء ربک محظورا و بعد دیدم که هر که هر چه طلب کرد بدان رسید
مگر شیخ خلیل که هنوز وقتش نرسیده بود

ای سر جهانگیر که جان همه کس ، داده ز درت علاج [illegible]
بوفا کرد تو از سر صدق و صفا ، هم از تو نه مطلبم ابرام بس
این نقل ز عمر بزرگوار است ، که در این راه سر اسرار است
گفته بودم بقصای دل و جان ، خدمت شیخ جهان قطب زمان
وارث سر نبی جان علی ، مظهر و مظهر انوار جلی
مانکه یک بعد ز تیغ و زین ، پیر ما حضرت غوث الثقلین
ناگهان در دل من از وکذر ، جبرئیل [illegible]
دستم بگرفت ز دست آن [illegible] ، جست از آن باده فتوح [illegible]

کویا

گویا ذره خورشید است ، که ضیا او بر فلک امید است
اندر آن نور لطیف صدق و شهود ، یافتم آنچه مراد دل بود
تا کنون هست از و تلقینم ، که بجان حالی خود می بینم
ای به خنده بدل تسکینی ، کام بخشید دل هر مسکینی
بخشش خلق چه باشد زر و سیم ، تو با لطاف خدا و خدا کریم
گوهر فقر و فنا می بخشی ، بتو نازم که خدایی بخشی
عیسی بنده افکنده گشت ، التفاتیا که بجان بنده گشت

شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی قدس سره میفرماید که من
در جوانی بعلم کلام سرگرم بودم و چند کتاب آن یاد گرفتم بلکه در آن علم
تقلید شدم و عم من شیخ نجیب الدین سهروردی مرا از آن نهی میکرد
باز نمی آمدم روزی بزیارت حضرت شیخ السموات والارضین شیخ
محی الدین عبد القادر رضی الله عنه متوجه گشت و مرا همراه خود گرفت
چون بنزدیک رسیدیم گفت ای عمر قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا
اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة ما این زمان پیش [illegible]
می آییم [illegible]

روزی او مرا وهم غالبا چون بدولت دیدار آنحضرت مشرف شدم
و ساعتی نشستم هم من گفت این برادرزاده حضرت عمر هم مشغول
بعلم کلام هر چند این را باز می آرم از آن علم باز نمی آید شیخ
فرمود ای عمر کدام کدام کتاب یاد گرفته در علم کلام گفتم فلان فلان
دست بر سینه من کشید والله آنچه یاد گرفته بودم یک لفظ یادم نماند
و یا حضرت رب العزه در حال بر دل من دری از علم لدنی بگشاد و در
سخن گفتن گویا از برخاستم و حضرت قادر الوقت فرمود یا عمر
انت آخر المشهورین فی العراق نجم الدین مصاحب شیخ شهاب الدین
میگوید که وقتی نزدیک شیخ شهاب الدین در خلوت نشستم روز چهلم
در واقعه دیدم که شیخ شهاب الدین بر سر کوهی آمده است و جامه
بجواهر زواهر میکند و در مردم میریزد و ایشان می چینند و
چنین که این جواهر بر سر ایشان میریزد و باز آن جامه از سر میشود
گویا چشمه جواهر است آن وقت من از خلوت برآمدم
و بر شیخ مذکور رفتم پیش از آنکه چیزی بگویم فرمود ای نجم الدین
آنچه تو دیدی راه حق است این و امثال این و اینها از عنایت

حضرت

3 حضرت شیخ عبد القادر دردارم که خوض علم کلام مرا کراهت فرموده اند

الباب الخامس فی حضرت محی الدین الباز الاشهب رضی الله
عنه از شیخ عمر کیمیانی و شیخ عمر بزاز که رسیده اند از آن حیات تحقیق
مرده دلان و قبله اقبال مقبلان حضرت شیخ محی الدین رضی الله عنه
که سبب تلقب آنحضرت محی الدین چه بود فرمود که با روز سیاحت باز گشته
بودم و در وی ریگاهی برهنه داشتم ناگاه در راه شخصی را دیدم چون مریضی
تباه و مرتاضی جانکاه با روی رنگ کاه و در دل من او آورد دیدم که چون
نهالی خشکسال پیش من از پای در افتاد و گفت یا سیدی مرا دستگیری کن
چنان دور از حیات حیوانی و مرده [illegible] دم دوست [illegible] و انم
در مکان دم چون شاخ نو رسته گل گل بر شکفت و گفت مرا می شناسی گفتم
گفت من دینم که بدین حالت رسیده بودم حق سبحانه تعالی مرا بتو زنده
گردانید و تو را بسبب زندگی رسانید توئی محی الدین همین از مرده زنده بودم میگویی
زنده شد از تو دل و دین ذکی تا لحظات او را همانجا گذاشتم و روی به
مسجد جامع آوردم [illegible] گفت یا سیدی
انت محی الدین بعد از آن بمسجد در آمدم دو رکعت نماز نیاز گزاردم

چون سلام داده ام مردم ز رنج هموم ✽ چون از سعد شیخ شد [illegible]
خلق می آید ز هر سو خوش خوش ✽ و بهمین لقب مرا خوانده [illegible]
از خبی کسیه مرا باین لقب بخوانده بود ✽ ای از تو حجاب دین احمد
هر چهار طرف [illegible] ✽ هر لحظه لطیفه بیک عنایت
و اصل حجاب یار [illegible] ✽ ولی که ترا است حکم نافذ
در عالم مطلق و مقید ✽ در راه وصول استقامت
وادی قدم درست چون جد ✽ روایت کرده اند بعضی اهل علم
بسند متصل از شیخ ابو سلیمان داود بن یوسف که گفت وقتی پیش شیخ
محققی ذکر کردند که جو [illegible] بحر شریف نام او عبدالقادر مشهور شده است
در بغداد باسم محی الدین و بود که او در آسمان مشهور [illegible] است از آنکه
در زمین جو [illegible] رفیع القدر بد عوست در ملکوت بباز اشهب در اشعار
خاص [illegible] بیان فرموده اند ✽ انا بلبل الافراح املاء دوحها
طربا و فی العلیا باز اشهب **باب السادس فی سیاحته و مجاهدته**
رضی الله عنه **منقولست** از شیخ ابو الحسن که حضرت شیخ رضی الله عنه میفرمود
بیست و پنج سال در بیابانهای عراق بقدم تجرید در سیاحت بودم

و چهل سال بوضوء عشا نماز بامداد گزاردم و پانزده سال بعد از ادا
نماز عشا بیکپای ایستاده ختم قرآن تا سحر میکردم شبی نفس من
آرزوی خواب کرد و گفت ✽ چه شود اگر دمی بیاسایی
باز با نماز یک قیام [illegible] ✽ گفته او نشنیدم ولی همانجا
بیک پا ایستاده ختم قرآن کردم و خواب بصورتها متشکل شده پیش من آمد
من بر او بانگ میزدم بغضب ✽ [illegible] بعون حضرت رب
و همچنین دنیا و زخارف آن بصور مختلفه جلوه کرده و [illegible] آغاز کرد
گاه در صورت پری رویی ✽ گاه چون کنده پیر [illegible]
بر وی تیز بانگ میزدم [illegible] و از غایت هیبت از هم [illegible]
حق فارغ کرد از دنیا و ما فیها ✽ بلکه توانستم در [illegible] دنیا را
و وقتی بود که از سه روز تا چهل روز روزه میداشتم و چیزی نمی یافتم
که از آن قوت خود سازم و یازده سال در برج عجمی بودم بسبب طول
اقامت من تا الحال آن برج عجمی میگویند [illegible] در آن برج با حق سبحانه
عهد کردم که طعام نخوردم تا نخورانند و نخوردم تا نخورانند چهل روز
بر این نوع گذشت بعد از چهل روز مردی بیامد و طعام پیش من آورد

دلقا در رفت نفس از شدت جوع خواست که بر طعام بجهد گفتم والله
عهد خدای عز وجل نشکنم از باطن خود شنیدم که الجوع الجوع فریاد میکرد
و هیچ التفات بدان نکردم شیخ ابو سعید مخزومی در آن راه میگذشت
او آواز آن شنید بر وزن آمد و گفت یا عبد الله یا عبد القادر ما هذا
گفتم این قلق نفس است اما روح من با مولی تعالی آرام دارد
فرمود بیا با من روان شو و مرا هم بدان حال گذاشت و روان شد
در دل من چنین آمد که از اینجا بیرون نیایم مگر بلکسی که با او عهد کرده ام
ناگاه دیدم که خواجه خضر بیامد و مرا گفت برخیز و برابو سعید برو بیامدم
همچنان کردم دیدم که شیخ ابو سعید منتظر من بر آستانه خود ایستاده است چون مرا
دید گفت ای عبد القادر طلب مرا کفایت نکردی تا آنکه خواجه خضر گفت بعد از آن
مرا در خانه برد و مرا بدست خود لقمه میکرد تا آنکه سیر شدم بعد از آن بدست خود
مرا خرقه پوشاند رضی الله عنه **نقلست** از شیخ ابو عمر صیرفینی رحمة الله علیه شنیدم
از شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه که میفرمود در شبی در وز در خرابه
میبودم در ریضه دو بخراندم و شیاطین صفوف صفوف سواره و پیاده بجمیع
اسلحه ترسان شکل شده در آمدند و آتش میانداختند و در دل خود تحقیقی یافتم

کراصلا

که اصلا تغیر در میان نبوده و از باطن ندائی شنیدم قم یا عبد القادر فقد ثبتناک
تثبیتا واید ناک تأییدا آنگاه چون بدیشان توجه کردم هزیمت شدند دیگرباره
شیاطین نزد من بیامدند و گفت از اینجا دور شو و گرنه چنین کنیم و چنین تهدید کرد
و من لطمه بر روی او زدم و دور گریخت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم میخواندم
میگفتم او بسوخت و من میدیدم و یکبار دیگر شخصی کریه منظر و مستن
الرائحه بر من بیامد و گفت آنکه ابلیسم آمده ام تا ترا خدمت کنم از جهد
تو مرا و اتباع مرا سخت در مانده کردی گفتم برو ذلت ناگاه دستی
از غیب پدید شد و بر او در بالای سر زد و پس بزمین فرو شد
مدعی خواست که آید بتماشاگه راز ۞ دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد
بار دوم شمشیر آتشین در دست کرده بیامد و مقابل من شد ناگاه مردی سوار بر فرس
اشهب شمشیر برهنه کرده بیامد و شمشیر در دست من داد و پای ابلیس باز گشت بار سیوم
باز دیدم از من دور نشسته میگریست و خاک بر سر خود میانداخت و میگفت مرا
نومید کردی ای عبد القادر گفتم زینهار و حذر باش و زنده باش ای ابلیس که من
ایمنی از فریبها نبوده و حذر دارم گفت این سخت تر است از آن بزمین
تا شد برای شاه کلید گدای آنی ۞ خط ز جنت ملک هر روز از بر میکند

دارد در آتش بلکه و کافر رد صحبت ✿ بردم از دست تو شیطان غالب ز مسلم

نقلست از شیخ ابو مسعود الملک شنیدم که حضرت محی الدین میفرمود که
نفس را در بدایت کار فتح المجاهده ملکه آنکه بر دوام ملازمت صحبت کردم
یکسال در خرابه مداین با کمال مسدود یعنی آنجه در بیابان افتاده تا شد
از مباح قناعت کردم و یکسال هیچ نخوردم و نیاشامیدم و نخفتم
در یک شب سرما سخت بوده بایوان کسری رفتم در حال خوابم در ربوده
محتلم شدم رفتم در شط بغداد غسل کردم و باز در خواب رفتم باز محتلم شدم
آن شب چهل بار خفتم و هر چهل بار محتلم شدم و هر بار در شط رفتم و غسل کردم
بعد از آن بر سقف ایوان کسری بر آمدم تا خواب نیاید و در خرابه یکسال ها
اقامت کردم قوت من بود بلکه برد برگ نو عرفت از خرما هر سال در جبه
صوف بیاوردی و مرا بوشانیدی و من هیچ از کسی بیله و جبفنه مشغول بوده ام
و هیچ چیز مرا حایل نبوده ونشد درین راه تا آنکه سلوک کردم و هرگز نفس
غالب نیامد بر من در آنچه آرزو بر او بوده و هرگز زینت دنیا مرا در عجب
نیاورد و ملکه در حال طفولیت نیز بارها میان خار و خاشاک آن میرفتم و هیچ
اندیشه نمیکردم **ابو مدین الحاجی فی جامع** قدس الله **نقلست**

از بی

۱۹

از شیخ ابو محمد عبد الله بن ابو الفتح هروی که خدمت میکردم سید بر شیخ محی الدین
قدس الله سره چهل سال در خدمت بوضو عشا نماز صبح میگزاردی و همیشه با وضو
می بودی و چون حدث لاحق شدی در همان وقت تجدید وضو میکردی و
دو رکعت نماز میگزاردی و چون نماز عشا ادا میکردی در آمدی در خلوت
و سجاده در آن خلوت در نمی آمدی و آنحضرت بیرون نیامدی تا طلوع فجر
و اگر خلیفه شب آمدی از برای ملاقات او در امیر شد در شب همانجا می بودی
تا فجر و آنحضرت در اول شب نماز سبک گزاردی پس از آن در ذکر مشغول
شدی و چون اول از شب گذشتی در ورد فرمودی المحیط العالم الفعال الخالق
الباری المصور و در هوا بلند پرواز میکردی تا آنکه غایب میگشتی از نظر من
پس از آن در نماز آمدی و قائم بر قدم قرآن میخواندی تا آنکه ثلث باقی از شب
گذشتی و تا مدت در سجود شدی و روی مبارک در زمین مالیدی پس از آن
متوجه قبله نشستی مراقبه مشاهده تا قرب طلوع فجر پس از آن در دعا و
ابتهال و تذلل آمدی و در پوشیدی او را انوار و قرب میبود که بر باید تیر اشراق
آفاق از انوار و انظار مرا **شعر** جو برق لامع خاطف بیکبار
رخی کرد خیره شود چشم بدر ماه از رو ✿ جبرا از هزار ظلمات یک نظاره از و

و چون فر خورشید تابان در انوار بیپایان پوشیده میشد عرش آواز شنیدیم
انجا که سلام علیکم و آنحضرت از جنس میگفت و علیکم السلام تا آنکه مردن آواز
٨ برای نماز صبح **الباب الثامن فی سماعه** رضی الله عنه **نقلست**
از شیخ عمر بزاز رحمة الله که مشایخ کردی یعنی شیخ بقا و شیخ علی هیتی و شیخ ابو سعید قیلوی
با آنحضرت رضی الله عنه بقصد زیارت بهم رسیدند آنگه در روی جانب شیخ بقا کرد
و گفت ای بقا حضرت تکلم کن و عرض کرد که در حضرت شما بکدام زبان تکلم کنم
تو میگوئی و لیکن ما را از زبان گو بعد از آن شیخ علی فرمود که تو چیزی
تکلم کن وی نیز این معنی را ادا کرد حد تا غیبت که ما پیش تو گوئیم سخن
هم تو با ما سخنی گوی که ما گوش کنیم پس از آن همان مقالات در شیخ
ابو سعید کرد بساخت دو اندکی تکلم کرد و زود خاموش گشت و عرض رسانید
نظلمت لمعت ما لکه و سلکت و اجلالک بعد از آن بخود خار در موج گفتار آمد
که یکبار حضار را بدر های آبدار حقایق اظهار بر ساحت حاضران از اوقت
۴ خوش شد پس از آن استفتاء کرد تا جهة نشاط این بساط و اقوال ترنم
حضرت سوال در حال دعا رخصت فرمود تا قوال شعری آغاز نهد آنحضرت
از سماع آن برخاست و دور کردن گرفت تا آنکه در هوا رسید و از چشم

مردمان

مردمان جهان گشت مردم بدرش آنحضرت رفتند و دیدند که در آن صدر
مجلس ... در و انبیا دارند * همچو ماه و مهر بر تخت آن دلبر رعنا نشست
که بر رفتار سماعش رفت دل از جا خوش نشست **و ایضا** منه در بهجة الاسرار و غیره بسیار
مرویست که وقتی قاری پیش آنحضرت بخواند که لمن الملک الیوم آنحضرت
بسماع این آیت برخاست و مردمان نیز از جهت اجلال او برخاستند
اشارت کرد که شما بر حال خود باشید و از جا بجنبید پس از آن میگفت و
تکرار میکرد که من یقول الملک لی یعنی که میگوید که ملک مراست و کیست کسی که
ملک را بخود اضافت تواند کرد و یکی از کبار صلحا شیخ احمد نام آنجا حاضر بود
و انا اقول الملک لی یعنی من میگویم که ملک مراست از جهت آنکه او مراست و نیست او را
کسی مثل او آنحضرت صیحه عظیم زد و بانگ زد و گفت ای احمق تو کی او را بوده تا آنکه او هم
ترا باشد آن درویش چون این سخن شنید حال بر وی متغیر شد و نالید جانسوز برآورد در
و صوف سیاه که در بر داشت بر انداخت و العانه سر و پا برهنه رو بصحرا نهاد و
٩ **الباب التاسع فی توکله رضی الله عنه** نقلست که شیخ عبد الرحیم از سر شیخ
کلی شیخ تقی الدین ابو محمد عبد الغنی ابن عبد الواحد مقدسی و ابو عبد الله قدامه
و شیخ صالح عبد الملک بن ابو المعالی عراقی که شنیده ایم ما از سیدی و

و مولد شیخ محی الدین عبد القادر در جیلان رضی الله عنه که میفرمود
در بغداد چون رسیده شد از فضل کسی که با آنحضرت نسبت بندگی دارد
البیضة منا بالف فرخ والفرخ لا یقوم یعنی از بیاض عهد آن ما آنکه مهجور
از بیضهٔ وجود بشریت متخلص شده در حیات حقیقی متصف گشته بمنزلت
از هزار ذاکر و ذاکره از آنچه اندک شعور در حال حاصل شده که وهریت را مایه
و جوهریت بلند پایه که قیمت ندارد **نقلست** از شیخ ابو البرکات
موصلی که شنیده ایم از عم خود شیخ عدی ابن مسافر میفرمود که هر که از مریدان
مشایخ از من آرزوی خرقه کند بپوشانم او را و کرامات عهد آن شیخ عبد القادر
زیرا که ایشان غرق‌اند در دریای رحمت بی نهایت و عنایت بی غایت که بهیچ چیز
ایشان را احتیاج نیست و ایشان چو الکسیر التفات نمایند زیرا که کسی بجود از ترک
کرده بسوی سعادت می آید **بیت** هر که در خدمت گلستان خاک کند
نقلست از شیخ عبد الرزاق و ابو الحسن که آنحضرت میفرمود که بدست ما
سجلی داده شد بمقدار درازی انتهای بصر نظر کردم و دیدم که نام اصحاب
مریدان من که تا قیام قیامت نسبت خود بمن درست خواهند کرد در آن سجل ثبت
یافته و حکم شده که اینهمه بتو بخشیدم و از مالک که خازن مالک دوزخ است

شیدانه که این نسبت

پرسیدم

پرسیدم که نام هیچ یکی از اصحاب من در دوزخ هست گفت نه پایان ای درویش
که ای حضرت قادر دیر شو خوش وقت و خوشدل باش یا شنوی که چه میگوید

شاه جیلانی که درو نور دیده است ؛ محو غلام او که یار را حق بر گزیده است
پاک دامانی که سرکوشی جهنم را چکار ؛ کز نصیب حبیش او زین بهم ارزیده است

ایضا از راویان مذکور مرویست که آنحضرت میفرمود انا بید ای علیا مریدیا
کالسماء علی الارض فعزة جلال ربنا لا ادرج قدمی بین یدی ربنا حتی ینطلق
بلاد بکم الی الجنة **ترجمه** بر ندارم قدم از پیش خدا

تا روانه نسازم من بشما ؛ جانب روضهٔ نعیم بهشت
پاک و پاکیزه و عبیر سرشت ؛ سوی خلد برین بعزت و ناز
با همه مریدان با صفا ممتاز ؛ قسم بعزت و جلال او که قدم بر ندارم

از پیش رب خود تا روانه نکنم شما را سوی بهشت **نقلست** از شیخ عبد الرزاق
و عبد الوهاب که فرمودند قال الشیخ رضی الله عنه انا لکل مرید و مرید لم یر
ای یصحبنی وانا کافل له و لو انکشف عورة مریدی بالمشرق وانا بالمغرب
لسترتها منم کارساز و کفیل مرید خود را و مرید مرید را تا بهفتاد
مرتبه و منم ضامن همه کارها و هر مهم او و اگر برهنه شود عورت

مرید حق در مشرق و من در مغرب باشم هر آینه بپوشم او را
هر کرا یار تو بیرون از نظر دور هرگز * چو تو نخواهد برو خود خوار نکرد هرگز
نقلست از شیخ عمران که وقتی بحضرت قادریه عرض کردم که اگر شخصی
خود را مرید آنحضرت گویاند و دست بیعت نگرفته باشد و خرقه از شما نپوشیده
آیا او را از اصحاب جلیل اعتبار نیاید فرمود بلی هر که خود را بدین نسبت کند
حضرت حق سبحانه و تعالی او را بیامرزد و گناهان او را عفو کند و آن کسان ما سبیل
نکرده و او از جمله اصحاب ماست * شاه گیلانی زاحق در وجود
رحمة للعالمین آورده است * هر که آن کس مقبول خداست
گرچه هر ناکس دینار اکرده است * از شیخ ابو النجیب سهروردی
رضی الله عنه که خبر کرد مرا والد من از شیخ حماد دباس هر شب شنیده شد آواز
همچو آواز زنبور که مجلس التلقین و ... را بحضرت شیخ محی الدین عبد القادر
نقل کردند آنحضرت هنوز اشتهار نیافته بودند وقتی بصحبت شیخ حماد
تشریف بردند و رسیدند که * صحبت دباس را این ساز چیست
هر زمان این نغمه آواز چیست * شیخ حماد فرمود که مرا دوازده هزار
مرید است هر شب ایشان را یاد میکنم و حاجت ایشان از حق تعالی میخواهم و هر که از ایشان

گناهی

گناهی مستولی است در خواست میکنم تا او را توبه دهد یا او از جهان بیرون برد
تا دیگر در گناه نماند پس شیخ عبد القادر رضی الله عنه فرمود که اگر حق سبحانه
و تعالی مرا منزلتی دهد در حضرت خود در خواست کنم که مریدان
من تا قیام قیامت بی توبه نمیرند و من بدین ضامن ایشان
باشم شیخ حماد گفت که حق سبحانه و تعالی مرا مشاهده نمود که
آنچه او از رب خود در خواست کرد * از کرم آنرا اجابت کرد
او را ایمقام و مرتبه عطا کرد که مریدان او بی توبه نمیرند نقلست
از شیخ ابو محمد عبد الجبار بن شیخ الاسلام که حضرت شیخ محی الدین عبد القادر
رضی الله عنه گفت که چون والده من در مقام تاریک درآمدی شمعی آنجا بودی و
وقتی والده من بر در درآمد و آن شمع را دید در حال شمع کشته شد و والده من مرا
والده را فرمود این نوری از قوی جنی شیطانیست که ترا خدمت میکند من
او را از تو دور گردانیدم و عوض آن نور رحمانیا نامزد تو کردم و هر که
بمن نسبت دارد یا مرا بر وی عنایتی بود با وی نیز همچنین کنم راوی میگوید بعد ازین
هر وقت که والده من در مقام تاریک درآمدی جدیدی نوری مثل قمر که آن مقام
تاریک را منور گردانیدی نقل میکند شیخ ابو القاسم عمر بزاز که حضرت شیخ

محی الدین عبد القادر رضی الله عنه مبتلا بود و وقت نوزیدن حسین
نبود در زمان وی تا دستگیری وی کردی و از من بپرسیدم در زمان او هر که
دستگیری او میکرد و میکردم پس هر آینه کسیکه از اصحاب و مریدان من باشد و هرکه دو
بلغزد تا قیام قیامت دستگیری او کنم **نقلست** از شیخ عبد الرزاق که یکشب
والد من شیخ عبد القادر رضی الله عنه تمام لحمی را خود بود که برنج به پزند
بر غایت و بدیگت و در سفره کرده نهاد چون نیم شب شد دیوار شکافت
و مردی درآمد و آن برنج را تمام تناول کرد و روان شد حضرت والد من
مرا گفت برو این مرد را دریاب از و برای خود دعا و التماس رفتم و او را
دریافتم و التماس دعا کردم گفت سبحان الله مرا بدعا والد تو و ببرکت
خرقه او بدین مرتبه رسیده ام دعا از و التماس باید کرد شعر

چو کس را بود بحر و کان پیش در ؛ چه محتاج از بهر لؤلؤ و زر

چون بامداد شد ماجرای شب به شیخ علیه الرحمه گفتم گفت شیخ خرقه با برکت تر
و شیخ طاقیه سرافراز تر از خرقه و طاقیه پدر تو ندیده ام و آنچه من میدانم
بعنایت حضرت کریم فتح عظیم داد و در شب آرزو خرقه پوشیده اند ازو او لوتو
دریافتند عطا و جزای ببرکت دست مبارک والد تو که بر سرش نهاده بودم

من شیخ روزی با برکت تر از آن و زکوه در آرزو و الوانکه ترا میدادم

ای تو یوسف مصر محبوبی ؛ سر سروران طاعت و خوبی
بوی پیراهنت بهرکه رسید ؛ دیده یعقوب او آنچه بدید
چون بامداد صحبت ای ماه دلفروز ؛ در عیش و خوشی گذرانم تمام روز

نقلست از شیخ عمر کیمیانی که مجلس حضرت شیخ محی الدین عبد القادر خالی بود
از یهود و نصاری که اسلام می آوردند و از قطاع الطریق که توبه میکردند و
و از روافض که از اعتقاد باطل باز می آمدند وقتی سیزده نفر از طایفه نصاری
در خاطر خود قصد اسلام کردند و در مجلس عظیم بر آنحضرت آمدند و سلام آوردند و
گفتند ما از بلاد مغربیم خواستیم که اسلام آریم با تفق و از دو اما او را ندیدیم و
آوازی شنیدیم که ای طایفه اهل فلاح در بغداد روید و بدست شیخ عبد القادر
اسلام آرید که از برکت او اسلام در دلهای شما چنان مستقر شود که بر غیر او آنجنا
نباشد **راوی** مذکور روایت میکند که وقتی راهبی بحضرت شیخ رضی الله عنه
آمد و در مجلس شیخ او اسلام آورد و گفت من از اهل یمنم و نیت اسلام در دل من قصدا
عزیمت کردم که اسلام بیارم مگر بر کسیکه بهترین اهل یمن است درین فکر بودم که
خواب بر من غلبه کرد و مهتر عیسی را در خواب دیدم صلوات الله علی نبینا و علیه میفرمود

بود در بغداد به شیخ عبد القادر بدست او ایمان و اسلام آورد او بهترین اهل هیبت
در بیوت **نقلست** از شیخ عبد الجبار رحمة الله علیه که حضرت شیخ محی الدین
عبد القادر رضی الله عنه میفرمود آرزو دارم که در صحراها و برارها باشم چنانکه
در اول بودم نه خلق مرا ببینند و نه من خلق را لیکن حق سبحانه و تعالی
نفع خلق بمن باز بسته است از آنکه بیشتر از پانصد تن یهود و نصاری بدست من
اسلام آوردند و از عیاران و قطاع الطریق اکثر از یک لک بر دست من توبه
کردند **نقلست** از یحیی بن نجاح ادیب رحمة الله علیه که وقتی در خاطر کردم که
بشمرم که حضرت شیخ چندکس را در مجلس وعظ قمیص شق میکنند ریسمانی با خود بردم
چون حضرت شیخ قمیص شق میکرد من گره میدادم پنهان از زیر جامه خود چنانکه
کسی نبیند و من در نشسته بودم ناگاه شنیدم که حضرت شیخ میفرماید من میگشایم
تو می بندی **نقلست** از شیخ ابو الحسن علی بن محمد بن احمد بغدادی که گفت شیخ ازیم
عباد در تاریخ ثلث و خمسین و خمسمائه در خواب دیدم که آب نهر عیسی خون شده
شده است و با صحاک و حیات و حشرات از آب بر میجهند و من از آنجا
بگریختم و در خانه آمدم مردی اندرون خانه در آمد و مرا دید و گفت [illegible]
گفتم این مرا بر سر بستن فرمود که ایمان تو ترا برخواهد گشت کار تو از دو

بود و در خود دیدم آنچه دیدم و خوف من زیادت شد گفتم خدایا تو رحمت نما
بخوردم که گیسه فرمود من پیغامبر خدا محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم از هیبت او
از هیبت بیدار شدم گفتم یا رسول الله دعا کن مرا که بمیرم بر کتاب و سنت تو گفت بلکم
شیخ تو شیخ عبد القادر است سه کرت من این التماس کردم هر سه بار همین جواب فرمود
چون بیدار شدم آن خواب بر پدر خود گفتم بعد از نماز فجر والد مرا بر خود کرد
و بنیت زیارت حضرت شیخ روان شدیم حضرت شیخ در رباط خود در وعظ بود
ما رسیدیم نزدیک شیخ از هجوم نشستن ممکن نشد دور نشستیم در حال حضرت شیخ
کلام قطع کرد و فرمود این دو نفر را بر من بیارید و اشارت بما کرد و ما را
در حلقه بردند و نزدیک منبر بردند حضرت شیخ ما را بالای منبر طلب کرد
والد من سبقت نمود و در عقب پس حضرت شیخ فرمود شما بیارید پیراهن
خود مرا پوشانید و طاقیه که بر سر مبارک او بود مرا لباس کرد از منبر فرود آمدیم
میان خلق نشستیم و دیدیم که پیراهن مقلوب است والد خواست که اصلاح کند
چه چند که پیراهن غیر مقلوب است در حال بیهوش شد و اضطراب میان خلق افتاد
حضرت شیخ فرمود او را بر من بیارید چون در رباط بقیه اولیا نشست
و بقیه اولیا او را از آن میگفتند که در دو اولیا و مردان غیب در آن بسیار

می بود که بزیارت حضرت شیخ آمده بود از حضرت شیخ در خواست نمود فرمود
کسی که رهبر او حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و شیخ او عبد القادر او را
چگونه کرامت نباشد و کاغذ و دوات طلب کرد و اسناد خرقه ما را نبشته داد
رضی الله عنهما فایده درویش اینجا لطیفه ایست که شیخ را داد کسی مثل اسناد خرقه
باشد چنانکه عادت است ظاهر است بلکه نیز آورده که این امور از حضرت
غوث الثقلین با اسناد درست شده است و معلوم که علم تو از شریعت
طریقت از آنحضرت که نایب و وارث رسول الثقلین است چنین خواهد بود
که با نظار تو این کار را نتوانی نمود **فصل** در بیان آنکه شنیدن نام آنحضرت
موجب نجات دارین است **نقلست** از عیسی بن عبد الله بن قازروی
رحمة الله علیه که شنیدم از شیخ محی الدین رضی الله عنه که میفرمود هر مسلمانی که
بر در مدرسه من گذشته است عذاب قیامت از و تخفیف کرده میشود و راوی میگوید
وقتی از اهل بغداد مردی بخدمت حضرت شیخ آمد و گفت پدر من وفات یافته است
امشب در خواب دیدم که گفت مرا در گور عذاب میکنند بخدمت شیخ عبد القادر برو
و برای من دعا التماس کن حضرت شیخ فرمود او وقتی بر مدرسه من گذشته است
گفت آری شیخ ساکت شد دوم روز آن مرد بیامد و گفت پدر را در خواب دیدم

بجامه خوش و خلعتی سبز در پوشیده میگفت که عذاب از من بر داشتند
و این خلعت مرا دادند ببرکت دعا حضرت شیخ عبد القادر برو تو با وای فرزند
که ملازم آنحضرت باشی **حکایت** راوی مذکور میگوید وقتی در مجلس شیخ حاضر بودم
که آنحضرت را خبر کردند که از فلان قبر فریاد و ناله میت شنیده میشود و چند روز است
او را دفن کرده اند در باب آن شیخ فرمود او خرقه من پوشیده است گفتند
نمیدانیم فرمود وقتی از طعام من چیزی خورده است گفتند نمیدانیم فرمود وقتی
در مجلس من حاضر آمده است گفتند نمیدانیم فرمود مقصر اولیتر است بزیارت کردن
و ساعتی سر در مراقبه کرد از هیبت و وقار در بشره مبارک او ظاهر گشت بعد از آن
فرمود که ملایک میگویند که او وقتی روی مبارک ترا دیده است و گمان نیک ورزیده
حق تعالی از آن بدو رحمت کرد و بعد از آن بارها بر سر آن قبر رفتند و هیچ فریاد
و ناله شنیده نشد **نقلست** از شیخ ابو الغنایم میگوید که حضرت شیخ محی الدین
عبد القادر رضی الله عنه خادمی را در خلوت نشانده بود مشغول بآن شب
او بعد از بار محتلم شد هر بار غسل کرد و یکی بعضی را در آنی نشاط بعضی را در آن
چون بامداد بر شیخ آمد تا از آن حکایت شکایت کند پیش از آنکه خادم چیزی
بگوید شیخ فرمود در احتلام شنیدی را دشوار مشمار که جام تو در لوح

محفوظ بعضی بار در زمان نوشته بودند با فلان و فلان نامها و صفات ایشان
یاد کرد و از حق سبحانه درخواست کردم تا آنرا از بیداری بخواب بدل کرد و بعد
خادم حضرت قادریه مشهور بعبدالرحمن شیخ داود میگوید که مردی بخدمت حضرت پیر جهانگیر
آمد و عرض کرد که ازین درگاه عالم پناه کشفها حاجات فرزند نرینه میطلبم فرمود
روکه درخواست از خدای کریم ● آنچه میخواستی عطا کردیم ●
بعد از آن چهار دو زن و مرد بملازمت می آمدند و بحکم صاحب الغرض مجنون
گاه گاه بحکایت و صراحت آن غرض خود عرض کردی چون التماس او
از حد گذشت فرمود ای یار چندین بار چه مشوش وقت میشوی آنچه تو میخواهی
در بطن مادرش مشاهده کرده ام مصرع برو شاد میباش کار تست تمام
آخر چون وقت رسید در خانه او دختری متولد شد آن مرد دختر را برداشت
و بحضرت پیر جهانگیر آورد و گفت یا حضرت وعده فرزند نرینه بود این دختر را
فرمود این را از خانه بیرون ببر و در خانه پسر ببینی که از پرده غیب چه رو نماید
آن مرد در خانه آمد و پوشیده را برکشید چه دید که بجای دختر فرزند نرینه آمد
الحمد لله چه قادر است پیر ما ● از شیخ ابو مسعود کوی میگوید که
وقتی ابوالمظفر حسن تاجر پیش شیخ حماد دباس رفت و گفت که قافله

بشام میکنم و میخواهم که بشام روم شیخ گفت اگر تو امسال سفر کنی کشته میشوی
و مال تو تلف میشود از آنجا بیرون شده بخدمت حضرت قادریه آمد و قصه حال
عرض کرد حکم شد برو مسافر شو سالم و غانم باز خواهی گشت و الضمان فی ذلک
علی آن تاجر در شام رفت و بضاعتی که داشت فروخت بسود تمام روزی بآنجا
در آمد در حلب که نام موضعی است و مصلای که همراه داشت در آنجا نه بجایی نهاد
چون از قضای حاجت فارغ شد آن مال همانجا فراموش ماند و چون در وثاق
خود رفت خواب بر وی غلبه کرد ناگاه می بیند که طایفه عرب بر وی قافله تاخت و
غارت ساختند و مردم را به تیغ انداختند و یکی آمده بکارد گردن این تاجر را
بریده از هول آن بیدار شد اثر خون در گردن خود دید و الم ضرب چشید و
مال خود را یاد آورد در حال در آنجا رفت مال خود را در آن محل موجود یافت
بازگشت در بغداد آمد و درین اندیشه شد که اول بر کدام شیخ باید رفت
هم درین بود که در سوق سلطان که بازاریست در بغداد شیخ حماد را دید
گفت ای ابوالمظفر اول بر شیخ عبد القادر برو که مرد محبوب است و ما
از حق تعالی درخواست کرد تا آن کشته شدن تو در بیداری بخواب بدل ساخت
و تلف مال تو به نسیان تا چون در حضرت قادریه آمد حضرت شیخ ابتدا فرمود که حماد

حماد گفته است نحو در سوق سلطان رحمت گفته است بنزد معبود که بنده

از رب العزة در خواست کردم تا آنکه فضل لطف تو بمقام و زبان حال

بد لسیان ابدال شده **الباب الحادی عشر فی توسل الیه و طلب الامداد** ۱۰

بقضاء الحاجات و الصلوة المروی عنه **حکایت** ابو المعالی میگوید

وقتی ما بصحرا با بیابان مخوف فرود آمدیم و همچنین کرد او در جواد رسالی شتافت

و چون شتران را بار کردیم چهار شتر را گم کردیم قافله روان شده ما از

قافله باز ماندیم و در طلب شتران میگشتیم هر چند طلب کردیم نیافتیم چون صبح

رسید مرا گفتن حضرت شیخ یاد آمد که اگر تو در شدتی و بلائی در مانی مرا ندا کنی

او آواز دهی تا ترا دستگیری نمایم و بلا از تو دفع شود من در حال فریاد بر آوردم

و گفتم یا شیخ عبد القادر شتران من گم شده اند نظر من بسوی مطلع فجر افتاد

دیدم که مردی پاک جامه پوشیده بر سر بلندی ایستاده بسوی من باستین اشارت

میکند که بیا چون بران بلندی رفتم کسی را ندیدم و لیکن هر چهار شتر را بیافتم

عمر بزاز میگوید شنیده ام از حضرت شیخ که هر که در کربی بمن استغاثه کند

کشفت عنه و در گردانم آن کربت را از وی و هر که در شدتی بنام من ندا کند

فرجت عنه خلاصی بخشم او را از آن شدت و هر که در حاجتی توسل با کند

بمن و صلاة قضیت حاجت او بر آرم و هر که دو رکعت نماز گزارد و

بخواند در هر رکعت بعد از فاتحه سوره کافرون و اخلاص هر یکی یازده

درود فرستد

پس بر پیغامبر صلی الله علیه و سلم یازده بار صلاة و سلام بفرستد و او را یاد کند پس جانب

عراق یازده گام برود و نام من گیرد و حاجت خود یاد کند هر آینه مقضی شود

حکایت که عثمان صیرفی و عبد الحق حریمی میگویند که وقتی ما پیش شیخ محی الدین

عبد القادر بودیم در مدرسه او رضی الله عنه روز یکشنبه سیم از صفر پس شیخ بر خاست

و وضو کرد و دو رکعت نماز گزارد و چون سلام داد یک نعره با هیبت زد و از

برآورد و قبقاب را در هوا پرتاب کرد بعد از آن چون ... تا آنکه از نظر غائب شد

باز نعره دیگر زد و دوم قبقاب را نیز در هوا پرتاب کرد چنانکه آنهم از نظر

غائب شد بعد از آن شیخ بنشست هیچکس را مجال آن نشد که از شیخ پرسد که

این چه بود بعد از بیست روز قافله از بلاد عجم بیامد و گفتند ما را نذریست

برای حضرت شیخ آنحضرت فرمود بستانید ایشان ابریشم و جامهای خز

و مقداری زر تسلیم کردند و هر دو قبقاب حضرت شیخ با آنها بود گفتم این قبقاب

بر شما از کجاست گفتند ما میرفتیم روز یکشنبه سیم صفر ناگاه عربان بیرون آمدند

و بر ما تاختند با دو سردار مارا نهب کردند و بعضی را از ما کشتند و تمام

وزر ما را بغارت برده بودند و در یکه وادی فرود آمده بودند و اموال قسمت میکردند
ما حضرت شیخ را یاد کردیم گفتیم یا حضرت شیخ عبد القادر دریاب وقت مدد
برس در حال ایشان شیخ بنده کردیم هم درین بودیم که دو نعرهٔ عظیم شنیدیم که
بهیبت آن تمام وادی را در گرفت دیدیم که ایشان بحالت مضطرب و عاجز گشته
بر ما آمدند و گفتند بیائید که سلاح [illegible] از خوف بر ایشان افتاده و گفتند بیائید
و مال خود را گرد آرید و بر هر چیز که ما را از مصیبت رسیده رفتیم دیدیم که آن دو
سردار ایشان مرده افتاده اند و آن هر دو قبقاب بجهان نزدیک ایشانست
مالهای ما باز داده اند و ازان تمام مالهای خود را با هر دو قبقاب بردیم
و متفرق شدیم آنها گفتند هذا الامر علینا عظیم [illegible] ١١
[illegible] رضی الله عنه حکایت از شیخ شهاب الدین
سهروردی رضی الله عنه که شنیدم از حضرت شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه
که بالای منبر وعظ میفرمود در مدرسهٔ خود که هر ولی بر قدم نبی است و من بر قدم جد خودم
صلی الله علیه وسلم بر نداشت حضرت مصطفی قدمی مگر آنکه نهادم قدم خود را بجای قدم
مگر در اقدام نبوت که راه نیست در آن غیر نبی را و در اشعار شریف خود برین معنی
لطیف اشارت فرموده اند و کل ولی له قدم و انی

علی قدم النبی بدر الکمال [illegible] هر ولی را قدمی هست بر جادهٔ
نبی قدم بر قدم جد خودم در همه جا حکایت از شیخ ابو محمد [illegible] ابن ادریس
یعقوبی رحمة الله علیه که حضرت شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنه
فرمود که [illegible] و مشایخ است و [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] حضرت شیخ رضی الله عنه [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] اسمان و زمین است [illegible] با شیخ
[illegible] با [illegible] آن [illegible]
[illegible] از شیخ ابو مسعود احمد بن ابی بکر
[illegible] از شیخ ابو عبد الله محمد بن [illegible] رحمهما الله که [illegible] حضرت
شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه بر سر منبر [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] حضرت شیخ [illegible]
[illegible] القدس [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] القدس [illegible]

از چه کند و او چه احتیاج دارد شیخ با حضرت شیخ رد دی بوی شیخ
صدقه کرد و فرمود با خدا توبه از آن میکنم که بار دیگر چه او بیرد و او
محتاج است به آنکه تعلیم کنم او را محبت حق سبحانه و تعالی
انا ملکم تحت عظمت یا انا جله — و در حیث در رسالت دل و جان فنا شده
بعد از آن شیخ فرمود این ابیات منسوب و فی حی هو نور و مهابی
صاحبه ... مصوبه فی سبی ستروها انا بار العدا الموقد و انا مشغل
الاحوال انا بحر بلا ساحل انا المحفوظ انا الملحوظ یا صوام
یا قوام یا اهل الجبال دکدکت جبالکم یا اهل الصوامع تهدمت
صوامعکم اقبلوا الی امر من امر الله یا حیات الطریق یا رجال یا ابطال
یا ابدال یا اطفال هلموا و خذوا عن البحر الذی لا ساحل له
یا عبد القادر الجیلانی تکلم شیخ منک یا عبد القادر بحق علیک کل
بحق علیک اشرب بحق علیک تکلم امنت من الرد از دو شیخ
یکی ابو بکر عتمان الجبری و دوم ابو محمد عبد الحق حریمی که شنیدیم از شیخ
عبد القادر رضی الله عنه که با الذی منبر میبود و ای اهل زمین مشرق و
غرب و ای اهل آسمان قال الله تعالی و یخلق ما لا تعلمون بر رسته که

آمده است رحمه الله تعالی چیزها را که به نیه الله علاقی از عراق آمده ام
که شما را بیابید بیا خود و بشنا بید تا از من چیزها بیاموزید ای اهل
عراق احوال شما نزد یک من چون ثیاب معلق است هر کدام را که خواهم
بپوشم ای غلام هزار سال سفر کنی تا از من کلمه بشنوی ای غلام ولد
و درجات انجاست و درین مجلس حلقه‌ها اعطا میشود و نیست مجلس
مخلوق و همه ولی ملک آنکه حاضر میشود در مجلس من از احیا با بدان خود و
و اموات بارواح خود ای غلام از منکر و نکیر سوال کن چون آیند بر تو
در قبر تا از من خبر دهند از من و ابو محمد عبد الله و ابو محمد عبد العزیز ابن
ابو نصر عبد الله بن حضرت شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه میفرمود که ای
ابو صالح در راه عقول شما جمیع مردان حق چون بقضا و قدر میرسند
امساک میکنند مگر من چون بدانجا رسیدم گشاده شد برای من روزنه پس
در آمدم در وی و نازعت اقدار الحق بالحق للحق
تو آن شیر که پیچه دوا قضا اندرم — بری ز خاطر ما شاد و محنت و غم را
او شیخ ... رحمة الله علیه که وقتی با خدمت شیخ عبد القادر
بزیارت خواجه معروف کرخی رفتیم رضی الله عنهما حضرت شیخ گفت السلام علیک

یا شیخ معروف عبرناک بدرجة یعنی گذشتیم از تو بیک درجه بعد مدتی باز
بزیارت او رفتیم حضرت شیخ گفت السلام علیک یا شیخ معروف عبرناک
بدرجتین گذشتیم از تو بدو درجه از گور آواز داد و علیک السلام یا سید
اهل زمانه انبئنا داودی مذکور میگوید که حضرت شیخ محی الدین رضی الله عنه
در اوایل مر اصحاب را میفرمود که عراق مرا تسلیم کرده اند بعد از مدتی فرمود که
این زمان جمیع زمین شرق و غرب و بر و بحر و سهل و جبل مرا تسلیم کردند
و هیچ ولی از اولیا نماند در آن وقت مگر آنکه بر شیخ آمد و تسلیم کرد او را
بقطبیت رضوان الله علیهم اجمعین حکایت از شیخ ابو محمد عبد اللطیف
بن ابو طاهر بغدادی حریری رحمة الله علیه که چون شیخ محی الدین عبد القادر
رضی الله عنه کلام عظیم فرمودی حق تعالی بر شما لازم است که چون کلام مرا
می شنوید گوش بدهید و از آنکه حق معلوم از نصیبه که در آن هیچ شک نیست
مرا میگویانند آنکه میگویم و مرا میدهند پس تقسیم میکنم و میفرمایند آنکه میگویم
تکذیب شما زیان است قاتل ... شما را و سبب ... ۶۱
... من ... شما ... در ... و ...
... حکایت از شیخ ابو مسعود احمد بن ابو بکر حریمی که حضرت شیخ

دی الدین

بسم

محی الدین عبد القادر رضی الله عنه میفرمود که آفتاب بر نمی آید تا بر من سلام
نکند و هر سال و هر ماه و هر هفته و هر روز پیش از آنکه بیاید و سلام میکند
و خبر میدهد از آنچه در ایشان واقع خواهد شد و عزت ... که ... ما
بر من عرض میکنند و پیوسته چشم من بر لوح محفوظ است ...
علم ... من ... امام و من حجة الله ام بر شما و نایب پیغامبر
صلی الله علیه و سلم و وارث او در زمین حکایت از شیخ عبد الرزاق
و شیخ عبد الوهاب ابنای شیخ محی الدین رضی الله تعالی عنهم که چون حضرت شیخ
کسی را از دور دیدی آهسته فرمودی چنانکه او نشنودی مرحبا حبیب الله
اگر سعید بودی و الا مرحبا ... کفتی و اگر ... بودی ... فرمودی
ایشان علامت سعادت و شقاوت چنانکه شیخ فرمودی ...
۱۲ ...
از شیخ ابو یعقوب که در آمدم ببغداد ... و ...
بزیارت قاضی القضاة ابا صالح نصر ... که او ... خود ...
... از قول حضرت شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه
قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله فرمود که شنیده ام ...

در حمام خود ابو عبد الرحمن عبد الله و ابو عبد الله عبد الوهاب و
ابو اسحاق ابراهیم که پسران بودند حاضر بودیم در مجلسی که والد ما
رضی الله عنه این قول را فرموده بودند و در آن مجلس پنجاه و چند شیخ از
اکابر اعیان مشایخ عراق همه رقاب پیش کشیدند و سر فرود آوردند
و شیخ علی هیتی برخاست و قدم مبارک آنحضرت بر گردن خود نهاد و در سیزده
خبر با از مشایخ آن وقت که در اطراف و امصار بودند همه رقاب خود را
بخشوع تمام پست کردند و یکی از ایشان انکار نکرد در آن زمان که شیخ
عبد القادر فرموده است قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله این و شیخ
رقاب او را بدان است **نقلست** از شیخ ابو سعید قیلوی رضی الله عنه
که چون حضرت شیخ عبد القادر رضی الله عنه فرموده قدمی هذه علی رقبة
کل ولی الله حق سبحانه و تعالی تجلی کرده بود بر دل او و رسول صلی الله
علیه وسلم بر دست خود و طایفه ملائکه مقربین بمحضر اولیا و متقدمین
و متأخرین که حاضر بودند احیا با اجساد خود و اموات بارواح خود
خلعتی در روی او پوشانیدند و ملائکه و رجال غیب مجلس ویرا در میان
گرفته بودند و صفها در میان هوا ایستاده و هیچ ولی در روی زمین

معاینه کرد

معاینه کرد که پست گردانید گردن خود را با آنحضرت رحمه الله تعالی علیه **نقلست**
از شیخ ابو خلیفه رحمه الله تعالی علیه که بخواب دیدم حضرت پیغامبر را صلی الله علیه
وسلم و این شیخ آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در رویا و بیدار رسیده بود پرسیدم
که شیخ عبد القادر فرموده است قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله فرموده صدق
صلی الله علیه وسلم چرا نگوید او قطب زمانست و منم حامی او **الباب الثالث
عشر فی ما قال العلماء و المشایخ فی حقه** از شیخ ابو البرکات که خبر داد
مرا والد من که پرسیدم از عم خود شیخ عدی ابن مسافر رضی الله عنه که هیچ
یکی از مشایخ متقدمین این قسم کلام گفته است قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله
غیر شیخ عبد القادر گفت نه گفت پس این چه معنی دارد فرموده است گفت
از مقام فردیت خود اظهار کرده است چنانکه هیچ فردی مامور نشد از بیان
دعوی فردیت آنحضرت گفتم آیا مامور بوده است این قول گفت بلی تحقیق مامور
بوده است و خضوع رقاب اولیا در وی مانند سجود ملائکه را از جهت امر بوده
یعنی مثل سجود ملائکه که سجده کردند آدم را بامر از جهت ورود امر حق سبحانه
تعالی بر ایشان **نقلست** از شیخ عارف ابو محمد علی ابن ابی ادریس یعقوبی
که وقتی گفت سیدی شیخ عبد القادر رضی الله عنه قدمی هذه علی رقبة کل

رحمانست شیخ علی بن هیتی رضی الله عنه بسوی آنحضرت بالا رفت قدم او را
نهاد بر گردن خود زیر دامن او بعضی از اصحاب پرسیدند که این چرا کردی
گفت از آنکه او مامور است بگفتن این قول و اذن شده است مراد برادر
عزل هر که منکر شود و را از اولیا پس خواستم که من باشم کسی که مسارعت کند
در انقیاد او **نقلست** از شیخ فرج حبیبی که چون مامور شده حضرت شیخ
عبد القادر با آنکه بگوید قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله دیدم اولیا را در
مشرق و مغرب که گردن نهاده اند همه مگر یک مرد از زمین عجم پس گم شد حال او
نقلست از شیخ عبد الرحمن طفسونجی که روزی در طفسونج فرود آورد
سر من گردن او در میان اصحاب پس از بعضی پرسیدم از و گفت فرموده است
اکنون عبد القادر در بغداد قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله من هم فرود
آوردم گردن خود را بجای آن پس از آن خبر آمد از بغداد که در همان روز
شیخ عبد القادر در بغداد گفته بود آن قول را رضی الله عنه **نقلست**
از شیخ عبد القادر بن عبد الله سهروردی رضی الله عنه که بودیم نزد شیخ
حماد دباس رضی الله عنه در مسند [illegible] و حضرت شیخ
محی الدین عبد القادر کلامی عظیم فرمود پس گفت شیخ حماد دباس را که

کلامی عظیم و عجیب بیان فرمودی یا عبد القادر اما میترسم [illegible]
کرده باشد حق سبحانه و تعالی با تو پس از آن شیخ عبد القادر دست
مبارک خود بر سینه شیخ حماد دباس نهاده و بنمود [illegible]
در کف من که چه چیز مکتوب است در وی [illegible] کف تو [illegible] پس از آن
شیخ حماد گفت خواندم در کف او که گرفته است از حق سبحانه عهد [illegible]
موثق که او بر وی مکر نکند بعد از آن شیخ حماد گفت لا باس بعد [illegible]
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم **الباب الرابع**
فی ذکر اخبار الناس بما حدث من قبله [illegible] القدسیة
ابو محمد شنبکی که یک روز در مجلس شیخ ابو بکر بن هوار رضی الله عنه
ذکر حال اولیا میکرد در اثنای آن گفت ظاهر خواهد شد در عراق
مردی عجمی عالی مرتبت و معالی منزلت عند الله و عند الناس نام او عبد القادر
و مسکن او در بغداد و بگوید قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و همه اولیا
سر در پیش نهند در زمانه او و او فرد وقت خود است **نقلست** از شیخ
بقا ابو المظفر ابراهیم که در ابتدا حضرت شیخ عبد القادر در صحبت
تاج العارفین ابو الوفا میرفت و چون شیخ ابو الوفا آنحضرت را دیدی

برخاستی و گاه گاه باستقبال نیز میرفتی و حاضران مجلس را میگفت
قوموا لعبد برخیزید از برای تعظیم حضرت رب کریم و هرگز برنخاستی و برا
گفتی قوموا لولی الله چون این معنی را اصحاب از و بسیار مشاهده کردند
یکی از آنها پرسید این اهتمام که حضرت شیخ در تعظیم این جوان میفرمایند
بسبب چیست تاج العارفین فرمود که این جوان را وقتی است چون آن وقت
رسد همه از خاص و عام محتاج شوند بسوی او و در آن وقت عیان
می بینم که قابلیت این جوان در بغداد و حال آنکه حق گفته قول او
قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله لهذا همه اولیا رقاب خود را بزیر قدم او
بنهادند و قطب اولیاست هر که دریابد از شما آن وقت را باید که لازم گیرد
صحبت آن سلطان وقت را رضی الله عنه نقلست از دو شیخ علی ابو الحسن
علی هیتی دوم ما جد کردی رحمهما الله که روزی شیخ تاج العارفین ابو الوفا
بالای منبر در وعظ بود که شیخ عبد القادر رضی الله عنهما در مجلس او در آمد
و او آن روز جوان بود و اول در بغداد در آمده بود پس شیخ العارفین قطع
کلام کرده فرمود این جوان را از مجلس بیرون کنید چون بیرون کردند تاج العارفین
در وعظ شد و شیخ باز در آمد باز تاج العارفین باخراج شیخ فرمود و

سیوم بار تاج العارفین از منبر فرود آمد و حضرت ایشان را در کنار گرفت و
میان دو چشم ایشان بوسه داد و گفت برخیز ای مرد خدا ای اهل بغداد
امر باخراج او نه از برای اهانت او کردم بلکه از برای آنکه تا شما بشناسید و
او را ابتنا سیده و بعزة معبود که بر سر او نور است می بینم که از وی آن از
نوای مشرق و مغرب در گذشته است بعد از آن فرمود ای عبد القادر امروز
وقت ماست آخر وقت تو خواهی بود ای عبد القادر هر خروسی بانگ کند و
خاموش میشود مگر خروس تو که تا قیام قیامت در بانگ خواهد بود و خاموش نگردد
و سجاده و کاسه و پیراهن و تسبیح و عصا خود بحضرت ایشان داد و چون مجلس تمام شد
تاج العارفین از منبر فرود آمد و دست شیخ گرفت و گفت ای عبد القادر ترا وقتی
خواهد بود چون آن وقت بیاید مرا یاد کنی و لحیه مبارک خود گرفت و گفت این شیبه را
یاد کنی و شیخ عمر بزاز میگوید سبحه که تاج العارفین بشیخ عبد القادر داده بود چون
آنرا بر زمین نهادی یکان یکان دانه خود بگشتی بعد وفات شیخ عبد القادر آن سبحه را
[illegible] از شیخ علی هیتی گرفت و از وی شیخ محمد بن شیخ قاید گرفت
و چون کسی خواستی که آنرا بدست خود بگردانیدی و بر کف دست او آمدی نقلست
از شیخ ابو عمران موسی ابن ماهینی که روزی شیخ عقیل منبجی را از قطب آن

وقت گفت قطب در این وقت ما مأمور است در حلقه‌ی تنها سند او را اگر او دنیا او بود
سرانجام ظاهر خواهد شد از اینجا او اشارت کرد جانب عراق جوانی عجمی شریف که
کلام کند در بغداد و خارق عام کرامات او به بینند و او قطب وقت خود باشد بگوید
قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و وضیع گفتند رقاب خود همه اولیا او را اگر من شدم
در آن زمان پیش او سر خود بنهم و او کسی است که بسیار منفعت یابد هر که تصدیق کند
کرامات او را **حکایت** از شیخ نجیب الدین سهروردی که بودم در مجلس شیخ حماد
دباس رضی الله عنه و بوده در صحبت او شیخ عبد القادر رضی الله عنه چون از مجلس
برخاست شنیدم که شیخ حماد دباس بعد از برخاستن او فرمود این عجمی را قدمی است
که در وقت خود بر گردن همه اولیا خواهد نهاد و مأمور شود به اینکه بگوید
قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و همه وضیع رقاب کنند پیش او رضی الله عنه
حکایت از عبد الله کردی که یکی از جمله علما و مشایخ است که گفت در طلب علم به بغداد
رفتم و ابن سقا در آن وقت رفیق من بود در مدرسه نظامیه به بغداد و به عبادت
مشغول بودیم و زیارت صالحان میکردیم و در آن وقت در بغداد مردی بود که
میگفتند که وی غوث است و نیز میگفتند که هر وقت که میخواهد پیدا میشود و
هر گاه که میخواهد پنهان میشود پس من و ابن سقا و شیخ عبد القادر که وی

هنوز جوان بود به زیارت غوث رفتیم و ابن سقا در راه گفت از وی مسئله‌ای خواهم
پرسید که جواب آن نداند و من گفتم از وی مسئله خواهم پرسید تا به بینم که چه میگوید
شیخ عبد القادر گفت معاذ الله که از وی چیزی پرسیم رسیدیم پیش وی بیرون در
منتظر برکت دیدار وی بودیم در آمدیم یک ساعت بودیم دیدیم که بر جای خود
نشسته است پس از سر خشم در ابن سقا نگریست و گفت وای بر تو ای ابن سقا
از من مسئله میپرسی که جواب آن ندانم آن مسئله تو این است و جواب این این است که
آتش کفر در تو زبانه میزند بعد از آن به من نگریست و گفت ای عبد الله از من مسئله
میپرسی و می بینی چه میگویم مسئله تو این است و جواب آن این فرو گیرد ترا دنیا تا
به دو گوش با من بیادبی کردی بعد از آن به شیخ عبد القادر نگریست و وی را به خود
نزدیک بنشاند و گرامی داشت و گفت ای عبد القادر خدا و رسول خدا را خشنود
ساختی با ادبی که تست من نظاره میکنم گویا که می بینم ترا در بغداد که بر منبر بر آمده
و میگویی قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و می بینم اولیا وقت را که گردنها
خود پست کنند اجلال و اکرام ترا پس همان ساعت غایب شد و بعد از آن وی را
هرگز ندیدیم هر چه به نسبت عبد القادر گفته بود واقع شده و ابن سقا به تحصیل علوم
اشتغال نمود و بر اقران خود فایق شده و خلیفه وی را به رسالت به ملک روم فرستاد

وملکت دوم علاء الدین ایلغازی را با وی مناظره فرمود و حجت را الزام و الحام کرد و
در نظر ملک بسیار بزرگ شد و ملک را دختری بود خوب روی و وی معتوه شده بود
دو ملک خود استشفا ازی کرد و او گفت بشرطی که علاء الدین ایلغازی شوی اجابت کرد و دختر را بوی داد
و این سقا الکلام غوث را یاد کرد و دانست که آنچه بوی رسیده است به سبب آن رسیده
و اما مدح جمیع برادر مرتبتم نور الدین شهید مرا بر تولیت او قاف اکراه کرد و ویرا
روی این بغداد و سخنی که غوث گفته بود در حق من راست شد **الباب الخامس عشر**

در ذکر روایات مشایخ متقدمین و اکابر صوفیه

از ابو محمد شنبکی رضی الله عنه که شنیدم از شیخ ابا بکر بن هوار رضی الله عنه که گفت
او تاد در عراق هشت اند معروف کرخی و احمد حنبل و بشر حافی و منصور عمار
و جنید و سری و سهل بن عبد الله تستری و عبد القادر جیلی پس گفتم عبد القادر کیست
فرمود جوانی عجمی شریف است که ساکن خواهد شد در بغداد و وی باشد ظهور او
در قرن پنجم و او یکی از صدیقان او تاد و افراد است و قطب زمانست رضی الله عنه
و یکی از اصحاب رسول است صلی الله علیه وسلم **نقلست** از ابو محمد شنبکی که شیخ ابو بکر
بن هوار ذکر میکرد که شیخ عبد القادر ظاهر خواهد شد بعراق در وسط قرن خامس
و بیان میکرد و فضل او را که شیخ عبد القادر کسی است که او قطب کرده شود

با فقرا و احوال او و بیر گفت او حق سبحانه خلقی را از بندگان خود و درجات
بخشد و او آن کسی است که مباهات کند حق سبحانه با وی پیش امم در قیامت
نقلست از شیخ ابو البرکات اسماعیل که گفت شنیده ام از پدر خود که شنیده
از شیخ عدی بن مسافر الهکاری رضی الله عنه که در بغداد تو آمده بود آیا هیچ شریف نام او
عبد القادر رضی الله عنه که عالی باشد در معرفت و محبت و تسلیم کرده شود که دون
با و هر آنچه در دست او از فنون مفضول با وکرده و او در وقت خود است از شیخ
در تکلیف و وی عجیب است در حقایق و معانی است او را از وجد او حضرت قدس
قدس الله سره العزیز **نقلست** از امام ابو بکر عبد الله بن نصر تمیمی که
وقتی اقدام بزیارت شیخ مطر باو رائی رضی الله عنه مرحبا گفت و گرامی داشت
مرا و فرمود چیزی از وصف احوال شیخ عبد القادر رضی الله عنه بیان فرما
پس از آن شمه از احوال آنحضرت پیش او گفتم دیدم که تواجد عظیما و شعفا
نمایان کرد و گفت که شیخ عبد القادر ریحانه الله است بر زمین که بیای بوسید
و در اعراض اولیاء بیخ و روح قدسیه را و منکلم حضرت و نعمت او
نشود و هیچ ولی را در خوف حال از دست او و حال مقام نیز از دست او
داده شود چون نظر مکند با هم در صفات نظر او بیم و چون نفس میزند

باهم در حمایت آن نفسیم و چون قدم بر عید ادرد ما هم در سایهٔ اقدام

نقلست از جماعهٔ مشایخ نقل کرده که وقتی شیخ عبدالرحمن طفسونجی بالای

منبر در طفسونج میگفت انا بین الاولیاء کالکرکی بین الطیور اطولهم

عنقا شیخ ابوالحسن علی بن احمد آنجا حاضر بود جامهٔ خود را بنهاد و در حال

برخاست و دلق از تن برکشید و گفت دعنی حتی اصارعک بلند و تا چون

گفت کرم شیخ عبدالرحمن خاموش ماند و با اصحاب خود گفت بر تن او یک

هیچ موی از حالی خالی نمی بینم تا آن دلق را باز پوشید و گفت چون

ما همه از آن چیز که بیرون آمدیم بدو باز نگردیم

از سر صدق نه هر چیز که بیرون شده ام ❊ هم بر آن عزم نیفتد که بدان در نشوم

شیخ عبدالرحمن پرسید که شیخ تو کیست ❊ گفت شیخم شیخ عبدالقادر است

که جلالت او نیاد امروز است ❊ شیخ عبدالرحمن گفت نام شیخ تو

بر زمین می شنوم مرا چهل سال است که در درگاه قدرت میباشم هیچگاه اورا

آنجا ندیدم و یکی از اصحاب را گفت برو و از من شیخ عبدالقادر را سلام بگو و بگو که

عبدالرحمن میگوید که مرا چهل سال است که در درگاه قدرت می باشم و ترا

آنجا ندیدم و همدر آن وقت حضرت شیخ با بعضی خدام فرمود که جاب

عبدالرحمن بروید و بعضی اصحاب که بگو که چرا فرستاده است در راه بشما

او چهار میشوند آنها را برگردانید و شیخ بروید و بگوئید که عبدالقادر

میگوید که تو در درگاه بوده و آنکه در درگاه بوده نمیبیند آنرا که در مخدع است

یعنی که مخبئه منی نهانیست در درون می آیم و بیرون میروم از بالای سر تو

چنانکه تو هم ندیدی ❊ در میان من و معشوق رموزیست

که در آن ره ... ❊ ...

اتفاق چنان افتاد که در فلان شب چرا تو بدست ما فرستاده

و تشریف شیخ که فلان شب برای تو آمد از دست ما بتو رسید و دیگر شان گفت

این سخن بلیغ گفت آنکه در درگاه او از ده هزار اولیاء خلعت داده

و آن فرجی سبز که طراز آن سوره اخلاص بود ترا بدست من فرستاده

اصحاب حضرت شیخ با یاران او در راه اتفاق در خورده همراه خود

و تبلیغ رسالت کردند گفت صدق الشیخ عبدالقادر و سلطان الوقت و

صاحب التصرف نقلست از شیخ ابوالحسن جوسقی که میگوید وقتی بر من

واردی عظیم وارد شد که بیشتر امور آن بر من مشکل بود بر شیخ خود شیخ علی

بن الهیتی رفتم تا مشکلات خود پیش او بگویم و حال آن گویم چون در آمدم

چیزی بگویم گفت حل مشکلات تو با قوال متوالی کرد جمله آن از قدرت الٰهی
جیلا بود و آن در زمان که شیخ عبدالقادر را مسلم است پیش او باید رفت
از اینجا در خدمت شیخ در بغداد رسیدم دیدم که در محراب مدرسه جلوس
فرموده است پیش رفتم سوی من نظر کرد و یک رشته ملون پر پیچ پیچ از بنجا(?)
گشته یک طرف آن بدست مبارک خود گرفت و دوم طرف بدست من داد و هر پیچی که
در آن رشته باز میکرد که هر از رشته حال من میگشاد

بگشا گره زلف که کار دل ما را — وابسته بگشای سر زلف تو دیدم

چون همه پیچها بگشاد منکشف شد مرا جمیع احکام آن وارد و ظاهر گشت
بر من خفیات امور آن و فرمود هذا بالقوة و امر توملک یا خذوا احسنها
بر خاستم و پیش شیخ بیابیتی آمدم و ابتدا فرمود گفته بودم که شیخ عبدالقا(در)
ملک به عارفان و مالک رشته متصرفانست ای ابوالحسن این فرزندها که بردرت(?)
با تحت تو بر شکفته و این اثمار انوار که نهال حال تو برآورده از نظر
حضرت شیخ عبدالقادر است که بر تو افتاد و این مشاهدات که در وجود
و کرد بعضی شیخ شاهده این حال بعد سال ها که آن رسید و از شیخ نفرمودی
که هذا بالقوة و امر توملک یا خذوا احسنها هر آینه فقال تو زایل شدی

و در روز

و در روز مرده و مو نبار حیثم(?) تو بودی با ولی امید است مقتدای قوم خواهی شد
حکایت از شیخ ابوالعباس خادم شیخ ابوالبرکات که خلیفه بود که عهد از حضرت
شیخ عبدالقادر که هیچ ولی التصرف نکند در خطا و در باطن مگر باذن آنحضرت
و او کسی است که داده شده است او را التصرف در الوان بعد الموت چنانکه
بوده است قبل الموت رضی الله عنه **حکایت** از شیخ ابوطالب عبدالرحمن
هاشمی رحمة الله علیه که وقتی از شیخ حال العارفین ابو محمد بن عبدالله بصری رضی
عنه سوال کردند که خواجه خضر زنده است یا نه فرمود وقتی مرا با خواجه خضر ملاقات
بود پرسیدند هیچ کو ایشان از و میکردی گفت بلی روزی با او گفتم یک حکایتی
عجیب بگو که ترا با اولیای حق گذشته باشد خواجه خضر فرمود وقتی در ساحل
بحر محیط میگذشتم که آنجا هیچ آدمی نبود و نه غیر آن ناگاه دیدم مردی گلیم پیچیده
خفته است در خاطرم آمد که ولی خداست بسر پای خودش جنبانیدم سر برداشت
و گفت چه میخواهی گفتم برخیز و بندگی کن گفت برو تو بنفس خود در اشتغول دار
گفتم اگر برنخیزی میان خلق ندا کنم که این ولی خداست وی گفت اگر تو ای
من هم مردمان را بگویم که این خضر است گفتم مرا چگونه شناسی گفت با دیدی تو
بگویی ابوالعباس خضر هستی اما بگو که من گفتم من درحال متوجه حق شدم

در مناجات که یا رب من نقیب اولیاام ندا شنیدم ابو العباس که
نقیب اولیا هیچ ولی کسانیکه ایشان مرا دوست میدارند و این از آن
طایفه است که ما ایشان را دوست میداریم پس آن مرد روی بمن آورد و گفت
ای ابو العباس شنیدی تو حدیث ما را با وی گفتم آری مرا دعایی کن
گفت از تو میخواهم ای ابو العباس گفتم از دعا چاره نیست پس دعا کرد
وفرک الله نصیبک منه گفتم زیاده کن در حال از من غایب شد و هیچ ولی
ممکن نبود که از نظر من غایب شود از آنجا روان شدم رسیدم بر یک توده
ریگی که بغایت بلند بود بالای آن نوری دیدم که چشم از آن نور خیره میشد
قصد کردم که تا ببینم که آن نور از کجا بر می آید ناگاه دیدم آنجا عورتی گلیم
پوشیده که صفت مشابه گلیم آن مرد خواستم که آن عورت را بجای بجنبانم
ندا شنیدم که با ادب باش تا بجنبانی که ما ایشان را دوست میداریم پس ساعتی
نشستم تا آن عورت بیدار شد گفت الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنی
والیه النشور و الحمد لله الذی استر بدوا و حیی عن خلقه بعد از آن نظر
بسوی من کرد و گفت یا ابو العباس المرسی از منع با ادب میبودی بهتر
بودی گفتم بالله علیک تو زوجه آن مرد باشی گفت آری گفتم در همه مقام

چون

چون آمدم گفت در اینجا یک عورتی از ابدال انتقال کرده بود برای
غسل و تکفین او حق تعالی مرا اینجا آورده و چون از آن فارغ شدم
او را بر داشتند بسوی آسمان بردند گفتم مرا دعا کن گفت ای ابو العباس
دعا از تست گفتم از دعا چاره نیست گفت وفرک الله نصیبک منه گفتم زیاده
کن گفت ملامت نکنی اگر از تو غایب شوم در حال نگه کردم او را ندیدم
پس این شیخ مذکور میگوید از خواجه خضر پرسیدم مثل اینطایفه جماعت
سر قوم هم میباشد که رجوع ایشان بدو بود گفت آری گفتم در عهد ما کیست
گفت شیخ عبد القادر رضی الله عنه گفتم خبر ده مرا از احوال او گفت او
فرد احباب و قطب اولیا در زمان خویش و حق تعالی هیچ ولی را بمقامی
نرسانید الا آنکه شیخ عبد القادر را مقام برتر از آن داد و کاس محبت
نچشانید هیچ کسی را الا آنکه شیخ را بهتر و گواراتر از آن عطا کرد و این
بعضی از کلام خضر است در فضایل شیخ عبد القادر رضی الله تعالی عنه
۱۴ [illegible] علی الجن و الانس
والابدال و علی جمیع الاکوان حتی الفرس و الجن گفت از ابو سعید
عبد الله بن احمد بغدادی رحمة الله علیه که وقتی که بوده ام فاطمه نام

شانزده ساله بر بام بر آمده بود و از بالای بام غایب شده محی الدین شیخ
محی الدین عبد القادر رفتم رضی الله عنه و قضیهٔ حال خود باز نمودم فرمود
امشب در خرابهٔ کرخ و آن محله‌ایست در بغداد برو و بر زمین دایره بکش
وقت کشیدن دایره بگو بسم الله الرحمن الرحیم علی نیة عبد القادر و
تو درون آن دایره بنشین چون شب سخت تاریک شود طوایف جن بر تو
خواهند گذشت بصور مختلفه و تو هیچ خوف مکن و وقت سحر پادشاه
ایشان با لشکر خویش بگذرد و بیرون از آن دایره از تو باز پرسد بگوی
شیخ عبد القادر مرا بر تو فرستاده است و قضیهٔ دختر خود با او باز گوی
راوی میگوید همچنان کردم جنیان طایفه طایفه بصورت مختلفه عجیبه
میگذشتند و هیچ یکی ممکن نبود که نزدیک دایره آید تا آنکه پادشاه
ایشان بر اسب سوار شده و پیش او جماعتی از جنیان چند شده مقابله
دایره بیامد و بایستاد و مرا پرسید که حاجت تو چیست گفتم حضرت
شیخ عبد القادر مرا بر تو فرستاده است از اسب فرود آمد و زمین خدمت
بوسید و ادب بجا آورد و بیرون دایره بنشست و خبر غایب شدن
عجوزه با او گفتم فرمود تا آن دیو که دختر را برده است حاضر کنند در حال

اما رد و نام دیوی با آن عجوزه حاضر آوردند و گفتند که این از دیوان
چین است آن دیو را گفت ترا چه باعث بود که آن عجوزه چنین از رکاب قطب
بر بودی گفت آن دختر مرا بغایت خوش آمده و در دل من جای کرده بود پادشاه
گفت تا آن مارد را گردن زدند و عجوزه مرا تسلیم کرد من با او گفتم مثل تو
فرمان بردار مر امر شیخ را ندیدم گفت ما چگونه مطیع او نباشیم چون او از خانه
نظر بجمیع اقصای عالم میکند از هیبت او همه فرار میشوند چون حق تعالی
او را حق قطب میکند متمکن میگرداند او را بر جن و انس ایضا راوی
میگوید وقتی مردی از اصفهان بر شیخ آمد رضی الله عنه و گفت آمد که
مرا زوجه ایست او را صرع می‌آید و جمیع اهل عزایم یعنی افسونگران
در کار او در مانده اند فرمودند آن دیو است در وادی سراندیب نام او
خانس حضرت شیخ عبد القادر که مقیم است در بغداد میفرماید که تو بار دیگر
اگر باز آمدی هلاک شدی پس آن مرد رفت و همچنان کرد که شیخ فرموده بود
بعد از ده سال دیدم آن مرد را و از حال زوجهٔ او پرسیدم گفت بعد از آن او را
صرع نیامد تا این دم و در وسایر صحاف معتزم چنین گفتند که چهل سال
در حیات شیخ عبد القادر هیچ کس در بغداد مصروع نشد بعد از وفات او

حدیث آمدن گرفت **حکایت** از ابو عبد الله محمد بن خضر حسینی رحمة الله
علیه که وقتی ابو المعالی احمد بن ظفر بخدمت حضرت شیخ محیی الدین رضی
عنه آمد و عرض کرد که یا ترده سال است که از پسر من تب نمیرود و اعضای او
زرد شده است حضرت شیخ فرمود که برو گوش او بگو که ای ام ملدم شیخ
عبد القادر ترا میگوید که از پسر من برو بسوی حله ابو المعالی گفت که
رفتم و همچنان کردم که شیخ فرموده بود بعد از آن او را تب نیامد خبر رسید که
بیشتر اهل حله تب زده شدند **ایضا** راوی مذکور میگوید که وقتی
شیخ ابو الحسن علی بن احمد مریض شد شیخ بعیادت او آمد در خانه او قمری بود
و آن تو علیست از حبس تکوتر و قمری گفت یا سیدی این قمری شش ماه است
که بیضه نمی آرد و این قمری نه ماه است که آواز نمیکند شیخ بر قمری گفت
متع مالکک بیاورد و بعد از آن بر مالک خود و قمری را فرمود
سبح خالقک در حال قمری بیاد در آمد و قمری بیضه آوردن گرفت
تا آنکه شیخ ابو الحسن علی ابن القاسم میگوید که شیخ ابوبکر حمامی
احوال سینه داشت و حضرت شیخ ما او را میفرمود که شریعت مطهره از تنگی
پیش من شکایت میکند و شیخ او را البته چیزها را منع میکرد و او باز نمی آم

روزی بحضرت شیخ دست مبارک بر سینه او فرود آورد همه احوال و
مقامات او سلب کرد و او بعد حالی قائم از بغداد در قرافه رفت و او
هر وقت که قصد بغداد کردی بر او افتادی و او کسی او را بر داشتی تا
در بغداد آورد و هر دوی افتاده تا وقتی ما در ابوبکر را به گمان شیخ رفت
و مجموع حال خود باز نمود که من قدرت رفتن ندارم و جگرم از آتش فراق میسوزد
جگرم آه چه سازم جگرم میسوزد شیخ فرمود او را از آن کردم تا او
قرافه فرود آمد و در زیر زمین شده در بغداد او آید و از خاطر کرده در دل
است سوزنده با تو سخن گوید و شیخ مظفر با ابوبکر موقع داشت
حضرت عزت را در خواب دید فرمان شد ای مظفر چه میخواهی گفت رد حال ابوبکر
والله که یاد همچنین می باید فرمان شد که اگر این آرزو داری
برو در حضرت ولی من شیخ عبد القادر بگو که میگوید پروردگار تو خشنودی
آنکه من خواستم که بعد بهر ما از کنم در حق تو شفاعت کردی و شفاعت تو
قبول کردم و ما مارت آنکه در خواست کردی هر که مرا دیده است از مو منان
برو در رحمت کنی و انفعال خود بر در عام کرد ایشان و همه هیچ یکی کردم
اکنون مرادی با ابوبکر خوشنود شدم تو هم خوشنود شو بعد از آن

بسلطان الانبیا صلی الله علیه وسلم مشرف شد که میگو بود یا
فلا ینامنی فی الارض دو او یعنی عبد القادر که میگوید عمه توله
حال ابوبکر نکرد در وی در غضب شد که بکر از بهر شریعت من اکنون
او را بخشیدم تو نیز او را بنظر عنایت منظور فرمایی چنانچه چون اصل کرم
بر سر الطاف آید * هم جرم و گنه بخشد و هم گنج ببخشد * شیخ مظفر چون از
واقعه فارغ شد عزم ملاقات ابوبکر کرد تا او را فرزند این قصه
نتیجه برساند ناگاه در راه دوچار شدند و آن زمان ابوبکر را نیز از بیمو
کشف شده بود هر دو بخدمت شیخ آمدند شیخ فرمود ای مظفر تلقیع
رسانیدی هرچه او در آن واقعه دیده بود عرض کرد و چیزی که فراموش
کرد از شیخ یاد داد ابوبکر در خدمت شیخ تایب شد و شیخ او را در
کنار گرفت و بانفاس خود دم کرد در حال آنچه گم کرده بود باز یافت

ای تو ابقا در شفقتی در کمال * روح شناسنده و شلاب حال
بخشش تو نعمت و گنج گران * رنجش تو علت و رنج روان
در طلبش از کرم بنده نواز ما * شب طلبی از هیبت خود

ابوبکر را بر سید که تو بخشش ما در جلوه می آمدی گفت مرا بر گشتند

و بعد از آن مقام چیزی نشد * حکایت * که شیخ ابوالحسن دباغ مشایخ
میگوید که شیخ عباد جایی دم زده بود که بعد از وفات حضرت شیخ دارا
حال او خواهیم شد و فتی حضرت دست او بگرفت و گفت ای عباد دیگر تو
بعد از این مسکین و آرزوی آن داری از تو دور انداختم و تشکر امروز را
فرمودیم که خوان تو بریزد و هر دو دست برهم زد و جمیع حال او سلب کرد
واو را از مقام معنوی بکور ساخت * پادشاهی و جهان زد قادر بی
غیر تو کس را از بند قادری * مدتها بر این حال بود تا آنکه شیخ
حمید بغدادی هر نبی حالی پیدا شد و در آن حال مغلوب گشت از فنا نشست بجماعت
چون ما را از پوست برآمد عالم ملکوت او را کشف شد و بعد از آن عالم
مشایخ رسید که بر جماعت نسبی بودند و هریکی ازین روح روحا از خدمت گشتند

بادی که ز کوی دلبر آید * بر هر که وزد ز دل برآید

و قبل از اظهار مقام الشیخ عبد القادر بعد از آن شیخ حمید در باطن خود
شنید که ما طفل مسکنت یا رب میخواهم که عباد را حال رو کنی و خدا
رد او که و ز حال او بکند بلکه آنکه از و سلب کرده است چون شیخ حمید در تو
بشرت آمد در حضرت قادر سر رفت و عباد را در خواست کرد حضرت شیخ فرمود

ما سوال تو قبول کردیم برو او را در پیش ما بیار برخاست و او را بخدمت شیخ
آورد فرمود ای عباد کفارت آن جرمیه بر دیگ بکن گفت بار بسی و بعین
از آنجا برآمد ناگاه در راه او را وجدی رو داد که از وجود خود غایب گشت
و از هر سر موی او شراره خون روان شد پس از آن افاقت کردم که گفته خود
باز یافت چه دران وقت حضرت شیخ مرشیخ حمید را فرمود که رب عزت تعالی
که بر دو این زمان که او در فلان موضع است دریاب من قسم یاد کرده بودم که رو
حال او نکنم تا آنکه در خویش بنگنم امروز او در خون افتاده است

دشمنان را چون کفن مسازیم ۞ دوستان را قبا و دیبا دهیم
رنگ تزویر پیش ما نبود ۞ شیر سرخیم و افعی سیهیم

راوی مذکور میگوید که حضرت شیخ بعد از این واقعه فرموده که کسی
با من منازعت کردند من در حال در حضرت حق ایشان را آگردم

هر کس که نشد مطیع حکمت ۞ خود دید سزا سیاست ایند
در پیش احد سر اعزا ۞ شخم سیاست تو در وزد

نقلست که شیخ ابوالغنایم میگوید که وقتی من و شیخ علیا بن [illegible] متوجه
حضرت شیخ العالمین بودیم چون بدهلیز رسیدیم دیدیم جوالقی بخود افتاده

بر او افتاده است چون شیخ علیا را دید گفت اگر در حضرت شیخ وقتی بار یابی
شفاعت این پا بیضاعت فراموش مکنی چون بحضرت شیخ آمدیم شیخ علیا در
سخن آمد که بنده در جرم بخشیدن گناهکاران تیره روزگار بهانه جوست
و امید دارم که جرم آن افتاده که سر بر در نهاده است بحل بخشند

کار ما چیست کنه ورزیدن ۞ عادت تو گنه آمرزیدن
فرموده شد که برو و چو بخشیدیم ۞ ملازم بحق آن عارفان با کرم
که یک گناه بهر بنشد و صد خطا بخشند ۞ شیخ علیا به بشارت تمام از آنجا

برآمد و آن جوان را بشارت داد که شفاعت قبول کرده شد و از سر جوش بخود در آمد بشنید
آن جوان فی الحال از شنیدن این مقال اقبال قال بر خیال در هوا پرید و از گرد
می باز بخدمت شیخ رفتم تا بعبرا [illegible] بپرسم و از سر این آگاه شوم فرمود ای
از مردان غیبست وقتی این در هوا میرفت چون بسمت الراس بغداد رسید در ادای
که دید من شهر شیخ در غیبت از این سبب فی الحال حال او سلب کرده بودم و بحال انداختم

ای که در کوی معشوقه ما مسکن داری ۞ بر حذر باش که سر میشکنند دیوارش

اگر شیخ علیا شفاعت او نکردی بهمین حال جان او برود در حال او بسپردم

دیوان رفعت تو کجا جست کمتر ۞ هر سر بلند آمده چون خاک پست است

در دست سیاست تو شمشیر انتقام ٭ در کارگاه عز و علا دولت درخشند

از شیخ ابو سعید قیلوی منقولست که چون حضرت شیخ رضی الله عنه قدمی هذه
علی رقبة کل ولی الله فرمود هر جا که ولی بود از حاضر و غایب سر تسلیم پیش
کرد مردی از اصفهان سر باز زد و گفت ما هم ولی خداییم و او هم ولی
خداست و ولی خدا را چه حاجت که پیش او سر فرو کند حضرت قادریه شیخ
او سلب ساختند و از مقام قربتش بغربت انداختند چون اصفهانی خود در
برین حال دید پشیمان گشت و در بغداد آمد و شیخ علی بن هیتی و جماعه مشایخ
گفت که من از گفته خود پشیمان گشته ام در حضرت شیخ شفاعت من بکنید گفتند
ما را از عظمت و هیبت آنحضرت یارای گفتن نداریم ولی تو وقتی که
حاضر شود اگر تقریبی شود ما هم آنچه جواد ادبی و یاری باشد دریغ نخواهیم داشت
القصه آمد در صحبت حضرت شیخ حاضر شد شیخ فرمود چه کلمات ایشان عرض
کردند که آن پیر اصفهانی بیت الحزن از گفته خود پشیمان گشته و تائب شده
میخواهد که حضرت شیخ قبول کنند فرمود حاجت نیست وقت همان
بود که حاضر شد پس نظر قهاری در رو بدید ندید بند بند شد

الله الله چه عظیم وچه رفیع القدر است ٭ غوث اعظم که جهان بنده فرمان وی است

هر که در پس لوای شاه جهان بنده شد ٭ فخر الدنیا والآخره درخشان دولت

نقلست که شیخ ابو محمد مغربا میگوید چون لوای دولت قادریه بر فلک کشید
و صدای غلغله کوس سلطنت ایشان بگوش اقاصی و ادانی در رسید صد و نود اولیا
فقها در بغداد جمع آمدند بخیالی که هر یکی مشکلی از آنحضرت بپرسد که موجب الزام او باشد
چون در مجلس حاضر شدند شیخ در مراقبه شده دیدم که از سینه مبارک این بار برقی
برجست و بر صدر و ران صد و نود عبور کرد و کسی برین اطلاع نیافت الا من هر
در حال مبهوت شدند و در فریاد آمدند و جامها پاره کردند و سرها برهنه کرده
بر آمدند و سر در قدم شیخ نهادند و در مجلس چنان شوری برخاست که گمان بردم
که بغداد تمام در تزلزل آمد پس از آن هر یکی را در کنار گرفت و بسینه مبارک خود
مسرور هر یکی را میفرمود که ای فلان جواب تو چنین چون مجلس منقضی شد
ایشان را ملاقات کردم و از آن حال استفسار نمودم گفتند چون در مجلس حضرت شیخ
آمدیم نشستیم آنچه خوانده و دانسته بودیم از علوم و غرایب معلوم همه فراموش
کردیم گویا که از دلهای ما منسوخ شد و چون ما را در کنار مبارک خود گرفت گشاده شد
در کنار باز یافتیم و مسایل ما را جوابها فرمود که ما آن را وقتی نشنیده بودیم

که در آن شرح معانی بسی ٭ گفت جوابها که در گوید کسی

نقلست که شیخ ابو المظفر منصور بن مبارک واسطی میگوید که
وقتی در مجلس شیخ در آمدم و در بغل من کتابی بود در علوم فلسفه
پیش از آنکه کتاب را ببیند یا بپرسد فرمود ای منصور چه در بغل داری گفت
این کتاب تو بر خیز و این را بشو بیت بشوی اوراق اگر همدرس مایی
که علم عشق در دفتر نباشد * و دیدم که نفس من بشستن آن صلاح
مسامحت میکند بسبب آنکه مرا با او دلبستگی بود عزم کردم که این کتاب را در خانه
بگذارم و باز در خدمت شیخ بیایم که شیخ نظر کرد خواستم که برخیزم فرمود
این کتاب مرا بده و بگشادم چه بینم که تمام کاغذها سفید گشت و هیچ حرفی در آن
بدست شیخ دادم اوراق او کرد [illegible] فضایل قرآنست
فرمودند توبه میکنی از آنکه بزبان میگویی و در دل نبود گفتم توبه کنید یا [illegible]
مسایل آن کتاب بود فراموش گشت و از باطن من محو شد گویا هرگز وقتی در دل
نگذشته بود تا این زمان بیت کیست که قادر بود بر هر چه هست
جز شه کونین سلطان محی الدین * [illegible] علم و حال از سینها
نقلست
ای خوش حضرات چه قدر [illegible] * از ابو عمرو عثمان صیرفی رحمة الله
که شیخ [illegible] شیخ [illegible] جیلی و شیخ ابو سعید قیلوی رضی الله عنهم اجمعین [illegible]

آن کیست که خلق [illegible] * عرفان او [illegible]
[illegible] * جادوب [illegible]
و [illegible] و عرض میکرد [illegible] الامان باشد و آنحضرت میفرمود
[illegible] با ادب تمام و هر که حاضر بودی از ایشان
بوقت [illegible] و آنحضرت [illegible]
آنحضرت از این منع کردی ایشان میگفتند [illegible]
مذکور میگوید بسیار مشایخ را دیدم که معاصر آنحضرت بودند
چون بر در مدرسه یا رباط او میرسیدند تقبیل عتبه میکردند
[illegible] * [illegible]
نقلست از عمر بزاز که یک روز جمعه همراه حضرت شیخ بمسجد جامع میرفتیم
[illegible] شیخ التفات نمیکرد و بر وی سلام نکرد با خود گفتم ای عجب هر جمعه [illegible]
تمام بمسجد میرفتیم از [illegible] مردم بسیار بر شیخ [illegible] خلوه تمام [illegible]
بود که شیخ تبسم کنان بمن نگریست و مردم سلام بروی شیخ آوردند چنانکه
میان من و شیخ حایل شدند گفتم [illegible] شیخ التفات [illegible]

وگفت این را اگر خود میستی شد انشقه کرد لعابی مردمان بدست من الحق اگر
خواهم دهانهای این مردم را از خود برگردانم و اگر خواهم رو در خود کنم

نقلست از شیخ بقا رضی الله عنه که گفت وقتی مردی پیری با او جوانی
بر شیخ آمد رضی الله عنه و گفت مر شیخ را که این ... دعا کن که این
پسر بهشت و در دوازدهم بیمار بود ... سرقه ... صاحبش بپیش
شیخ در غضب شد و گفت کار شما با من بدین حد رسید این را از خود
و در درون خانه رفت در حال از غضب شیخ در اطراف بغداد آتش
افتاد که از یک محل می‌نشست از محل دیگر میرسید شیخ بقا
رضی الله عنه میگوید دیدم که از آسمان جلادها نازل شد بر بغداد
مانند قطع غمام بسبب غضب شیخ عبد القادر رضی الله عنه

ای ساز چشم سید سرخ ترک این غضب ۵ که آتش زده در مردمان چه قهرست

در حال بر شیخ در آمدم دیدم هنوز در غضب است من رفتم و در گوشه نشستم
و میگفتم یا سیدی بر خلق رحمت کن که هلاک شدند

از شدت بر آمد جان عالم ۵ ترحم یا حبیب الله ترحم

در حال دیدم که آن جلادها دفع شد و آتش همه فرو نشست بان

آنها را روشن است که دنیا دنیا در خوبیت نفس خود گفتار غضب حضرت قادر بگو
باید که فرح الفتاکین جانب جزاف سوء شده باید قصیده مفرح الاحزان را
بخوانند و اگر خوانند شد از دست که قصه بالسنه مشهورست که آثار الحلقین فی الحال
در یابند و از هر جهت بلاهای علاج یابند و آن قصیده اینست

از ره فقر و فنا که عزم شد مجرد و محرم ۵ تا که آن در در ولی گدای شیخ عبد القادرم
هست رایم در طواف کعبه کوی دلم ۵ در ره صدق و صفا ایست حج اکبرم
چشم من تا از هوای خاک کویش گوهر است ۵ آب حسرت میخورد در چشمان از حوض کوثرم
همچنان گریان رخ خود بر در شه بی شمار ۵ رحمتی بر روی گرد آلوده چشم ترم
چند روزی شد که مهجورم از او دور مانده‌ام ۵ جلوه جان پرورم فرما که تا جان پرورم
ای صبا از من بآن سلطان بیکس بگو ۵ سوختم الغوث یا دریاب ده خاکسترم
مردم از غم الغیاث ای غوث اعظم الغیاث ۵ وقت آن آمد که نمایی جمال انورم
چون نمی بینی نگون شدم و مسکین در سرت ۵ جای آن دارد که در دو جهان ... دیگرم
پای حجاب جان نوازت زده کلاه سلطنت ۵ رحمتی در ... وای ... قربانم سیدم
خوش لطف تو بودم کس نیست و دردم بخشش ۵ وای کنم غیرت ... مدد ... سرم
هرچه باشی کرده اند خویش ازغیرت کرده‌ام ۵ وای بر من گر عنایت نکرده باورم

نیست با غوث بجز جرم دلکناه از هیچ رو ❊ روسیاهی از من که بس حیران و الحاج ترم
کردی پر واز بر فلک و ورد قبیحم هزار ❊ چون پرم بشکن جفا بشکست النوه چون
شده زتاب آتش غم تن مرا الکنت مثال ❊ جهت که نیز گفت ماتم ز حسرت دردم
روز و شب تمام شب روز از غایت محی ❊ میخورد خوردم غم و من ام بجز خون الحوم
مانده در کنج غم از بیلیه الفقاتیها بخو ❊ همچو صید لیغ لحنت روزگار بر سرم
دادم ایسلنا که از برنا سعادت با صفا ❊ کر بود طالع نحو طالع همایون اخترم
یکدم ای حضر مبارک پیش قدم ازورده لطف ❊ چو بردی امن چه شد اگر هایی کردم
میکنم ختم سخن تا چند گویم سرزه را ❊ کز فروشی اگر در باره آمد قترم
لک لکا هر وقت باشد توبعا کردم ز سر ❊ عذر من بپذیر خوا از لطف اکبر کرم
بعث در جنس کوهها تو جرم هر یتی ❊ الکرم یا غوث اعظم یا اکرم الکرم

١٧ ایاب نیابع الشرایح الدین و عطا رضی الله عنه نقلست از شیخ عمر بزاز

و از شیخ عبدالرزاق و عبدالوهاب ابنا شیخ محی الدین ابو محمد عبدالقادر
رضی الله عنه که وقتی حضرت شیخ بالا و منبر میبود که سخنان بر رسول صلی الله علیه وسلم
روز سه شنبه شانزدهم از شوال سنه احدی وعشرین وخمسمایه در خواب دیدم که
میفرمود یا بنی لم لا تتکلم گفتم یا ابتاه من مردی عجمی ام بر فصحای عرب بغداد

سخن خیلوه کریم فرمود بخز گفتا همچنان کردم هفت بار در دهن من دمید
و گفت برو بر خلق سخن گوی و ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة

از شمایل و باز از صبا حیر بر شکنی ❊ بغمزه رونق احوال سامری شکنی
بیا و ده سرو و رستا عالمی بفریب ❊ کلاه گوشه آیین سروری شکنی
برون خرام که بر کوی حویلا از همه گیسا ❊ سزای خود بده رونق پری شکنی

پس من نماز ظهر گزاردم و هم بر جای خود نشستم و دیدم که خلق بسیار رجیع آمده
و زبان من بسته شد امیر المومنین کرم الله وجهه را دیدم که در مجلس مقابل من
ایستاده است و میگوید ای فرزندم چرا سخن نمیگویی گفتم یا ابتاه زبان من بسته
شده است فرمود دهن باز کن بکشاد و شش بار در دهن من دمید گفتم چرا هفت بار
تمام نمیدمی فرمود از حرمت رسول صلی الله علیه وسلم و از نظر من متواری شد
بعد از آن در سخن آمدم و گفتم که باغواص فکر در دریای قلب غواصی میکند جواهر
در معارف پس بیرون می آرد و آن را بساحل صدر پس ندا میکند دهستان ترجمان زبان
پس خریده میشود در آن را بنفایس اثمان حسن طاعت در بیوتی که اذن الله ان ترفع
راویان که میگویند این اول کلام شیخ بود

یاد آر زلف که بجز طرفه طراوت دارد ❊ باجبان و حور قصه جو صباحت دارد

ورود هم [illegible] نور عالم مردان شد [illegible]

جنتی او جمله فصیحان عرب عجمی او ٭ که نیست یاری ولطف و فصاحت

همه شب بر صد از آن ماه دیده فرو نشست ٭ که بر رخسار فروای ماه شباهت است

عزیزی بنده شد آن دلبر نگار مارا ٭ که لطافت ملاحت بساحت اوست

نقلست از شیخ ابو عبد الله محمد ابو الوهاب بن شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه
که کلام میکرد والدمن در هفته سه بار یک بار شب جمعه و یکشنبه بامداد بمدرسه
بود و یک بار شب سه شنبه در رباط و حاضر میشدند در مجلس او علما و فقها
و مشایخ و غیر ایشان و مدت کلام والدمن بر خلق چهل سال بود اول از سنه
احدی و عشرین و خمسمایه و آخر سنه احدی و ستین و خمسمایه و در اوید کلام شیخ
که در مجلس وعظ وی نوشتند چهارصد محبره عالم و غیر آن بود و در مجلس شیخ
دو نفر یا سه نفر غالبا بودی که وفات یافتی **نقلست** از شیخ ابو سعید قیلوی
رحمة الله علیه که گفت در مجلس شیخ ابو محمد سید عبد القادر رضی الله عنه بارها
پیغامبر صلی الله علیه وسلم و پیغامبران دیگر را مشاهده میدیدم و ارواح انبیا
میان آسمان و زمین چون ابری مثل حرکت مرغ در آفاق میکردند و ملایکه را
علیهم السلام که طایفه طایفه در مجلس مبارکش حاضر میشدند و مردان غیب رحمهم الله

علیهم اجمعین و جنیان را دیدیم که در مجلس حاضر میشدند و جنیان رغبت میکردند
و خواجه خضر علیه السلام بسیار حاضر شدی و گفتی که هر کرا فلاح میخواهد مجلس باید که
ملازمت کند این مجلس را **نقلست** از شیخ ابو زکریا یحیی ابن نفیس بغدادی معروف
بصوادی رحمة الله علیه که گفت شنیدم از پدر خود که میگفت وقتی جنیان را استدعا
کردم دیر آمدم ایشان بسیار دیر کردند نسبت عادت قدیم خود و بعد از آن پیامدند
و گفتند مارا دیگر مخوان در وقتی که شیخ عبد القادر در وعظ مشغول باشد گفتم چرا
گفتند از بهر آنکه ما در صحبت او می باشیم گفتم شما هم بیا میشوید گفتند از زحام ها
مجلس او بیش از زحام آدمیان است و بسیار طوایف از ما بروی اسلام آوردند
و بسیار توبه کردند **نقلست** از شیخ ابو زید طاهر که وقتی در مجلس شیخ محی الدین
عبد القادر حاضر شدم و در تاریخ سنه سبع و ستین و خمسمایه شنیدم که میفرمود که هر
سخن با مردانیست که در مجلس من حاضر میشوند از ورای کوه قاف اقدام ایشان
در هوا است و دلهای ایشان در حضرت قدس غلامان و طواقی ایشان از شدت شوق
حق جل و علاست که با آتش محبت سوخته اند و عبد الرزاق پسر حضرت شیخ زیر پای منبر
نشسته بود و سر در پیش داشت ساعتی در هوا نظر کرد و بیهوش شد تا آنکه بیهوش شده
پیرامون آنکه حیات جان را انی ادر وقت شیخ از منبر فرود آمد و آن آتش را بکشت

و فرمود تو بنزد فلان عبد الرزاق رو و بشارتش ده او را بیامد و او را میگوید او عبد الرزاق
برسیدم که چرا بیهوش گشته گفت چون نظر کردم در هوا مردان غیب را دیدم
که سر فرو انداخته و خاموش ایستاده اند سخن شیخ را می شنیدند و چندانکه تمام فضا و
افق از کثرت ایشان مملو بود و ثیاب و لباس ایشان از آتش میسوخت و بعضی
نعره میزدند و در هوا می پریدند و بعضی بر زمین می افتادند و بعضی هم در
مقام خود در هوا میلرزیدند و راوی مذکور میگوید که در مجلس شیخ بارها از هوا
بانگ و ناله و فریاد شنیده میشد **نقلست** از شیخ شریف ابو عبد الله محمد
بن ابو الغنایم از عزیزی ابو المفاخر حسینی بغدادی که وقتی حاضر شدم در مجلس
شیخ خود حضرت شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه در تاریخ سنه خمس و خمسین
و خمسمائه و مقدار ده هزار کس مردان حاضر بودند در مجلس شیخ بود و شیخ علی بن الهیتی
رحمه الله عنه مقابل نشسته بود ناگاه نعاس برو غلبه کرد و حضرت شیخ فرمود
خاموش باشید همه خاموش شدند چنانکه هیچ نفس از ایشان نمی آمد و میرفت
و جنبیدن و صدا در میان نبود حضرت شیخ از بالای منبر فرود آمد پیش شیخ علی
هیتی با ادب تمام بایستاد و بسوی او میدیدند تا آنکه او بیدار شد حضرت شیخ گفت
تو پیغامبر را دیدی صلی الله علیه و سلم گفت آری دیدم حضرت شیخ گفت بجهت و صیت

گفت علامت معرفت پیش حضرت شیخ فرمود چنان اختیار ملازمت او بعضی این حق
شیخ علی را ابو سعید مذکور گفت آنچه من در خواب میدیدم او در بیداری مشاهده میکرد
راوی مذکور میگوید آری و از هیبت نظر او حاضران مجلس وفات یافتند و بعضی
و در خانه در رفتند **نقلست** از عبد الله الاحیائی که گفت شیخ محی الدین عبد
القادر رضی الله عنه میفرمود که مرا در خواب و بیداری میگویند که بگو
یا بکن و چنان آن کلام هجوم میکند و غالب می آید که اگر سخن نگویم خفه
شوم و ممکن نیست که ساکت باشم و پیش ازین نزدیک من دو نفر یا سه نفر
می بودند که کلام من می شنودند پس هجوم بسیار شدن گرفت و در مصلای
باب حلبه می نشستم بعد از آن چون ازدحام از حد بسیار شد منبر را در نمازگاه
بیرون شهر بردند خلق بیامدی سوار بر خیول و بغال و حمار و حمیر و مجلس را
حلقه میکردند چنانکه حضار موازنت هفتاد هزار نفر در مجلس شیخ حاضر
میشدند **نقلست** از شیخ ابو القاسم محمد بن احمد رحمة الله علیه گفت
من بزیر منبر شیخ می نشستم و او را نقیبان بوده اند که بر پایهای منبر
دو کان نفر می نشستند و در آن محل نشستی مگر ولی یا صاحب حال
نقلست از شیخ ابو الفلاح که گفت شنیده ام که حضرت شیخ میفرموده اند

من نیز همچو عاطل شما من یامر جل و علا سخن میگویم و سخن من از ...
در هوا ایستاده اند **نقلست** از قاضی القضاة ابو صالح که شنیدم
از عم خود ابو عبد الله عبد الوهاب که میگفت در بلاد عجم مسافر شدم
و از انواع علوم و فنون حکم حاصل کردم بعد از آمدم و از والد خود
شیخ عبد القادر اذن خواستم که در حضور او وعظ گویم مرا اذن کرد
و بالای منبر برآمدم و انواع علوم و مواعظ بیان کردم و والدی نشسته
هیچکس را آب در دیده نشد و در هیچ دلی اثر نکرد اهل مجلس همه فریاد
بر آوردند و والد من بالای منبر برآمد و فرمود بارحه صایم بودم
و ام یحیی چند بیضه بریان کرد و در سکره در طاق نهاد که گربه بیامد آن
سکره را بر زمین انداخت بشکست چون شیخ این سخن بگفت از اهل مجلس
هر طرف نعره ها برخاست چون از منبر فرود آمد پرسیدم که این چیست
فرمود ای فرزند تو بسفر خود مینازی هیچ سفر از اینجا تا اینجا کرده
و اشارت بانگشت مبارک بسوی آسمان کرد بعد از آن فرمود ای فرزند
چون بالای منبر آیم حق تعالی من تجلی میکند و مرا در قبض و بسط
و حال میکند و خلق را از آن ذوق و وجد پیدا آید چنانچه دیروز

راوی

راوی حدیث میگوید وقتی دیگر بر بالای منبر برآمدم و در حضور والد
فنون علم و اصول فقه و مواعظ بیان کردم باز کلام من در هیچکس اثر نکرد
و از منبر فرود آمدم و والدم بالای منبر برآمد و گفت ای [illegible]
یک ساعت در حال از اهل مجلس شور و ناله و فریاد برخاست و من
حضرت شیخ از والد میپرسیدم فرمود تو متکلم هستی گویا من متکلم بحق
نقلست از ابو حفص عمر بن حسین بن خلیل الحلبی رحمة الله علیه که گفت وقتی
شیخ محیی الدین رضی الله عنه مرا میفرمود ای عمر از مجلس من دور مشو که در حلقها
عطا میشود ای عمر وای بر کسی که از این دولت فوت شود
هر کرا این دولت خواهد گو میرود تنها و در این مجلس گوید زینهار روی حرام
راوی مذکور میگوید بعد مدتی ناگاه در مجلس شیخ قدس الله سره دیدم که
حلقهای سرخ و سبز از آسمان نازل شد بر اهل مجلس و من خیمه بسته بودم خواستم
تا خلق را از این حال خبر کنم در حال شیخ صدا کرد ای فرزند جا خوش باش
فلیس الخبر کالمعاینة **نقلست** از شیخ عدی ابن مسافر که روزی شیخ
در مجلس وعظ میگفت و باران باریدن گرفت مردمان متفرق شدند شیخ
سر بالا کرد و گفت من جمع میکنم و تو متفرق میکنی فی الحال باران از مجلس

دریشان و در بیرون مجلس می‌بارید بعد نقلست که از شیخ ابو ...
علمای وی که شیخ ما می‌گفت روزی با شیخ عبد القادر رضی الله عنه وعظ میفرمود
که باران در رسید شیخ سر برآورد گفت من جمع میکنم و تو متفرق میکنی باران از
باریدن ... مجلس باران ... الله تعالی ... مجلس ... بیرون
بیرون ... نقلست ... گفتم ... شنیده ام که روزی
شیخ وعظ میفرمود و باران در رسید سر برآورد و گفت من جمع میکنم و تو متفرق
میکنی پس باران از مجلس ایشان ... کرد ... از
باران ایشان ... بعد از ... **الباب** ۱۸

فی ذکر ... تدریسه و فتواه رضی الله عنه **نقلست** از شیخ عبد الوهاب رحمه الله
علیه که حضرت ... رضی الله عنه بتدریس و فتوی ... و
در سنه ثمان و عشرین و خمسمائه ... الی سنه احدی و ستین و خمسمائه **نقلست**
از شریف ابو عبد الله بن محمد ... شنیده ام ... که
شیخ محیی الدین عبد القادر رضی الله عنه در سیزده علم تکلم میکرد و میگفت و
در مدرسه خود درس تفسیر و حدیث و مذهب و خلاف و اصول و نحو میخواندند
و خود بعد از ظهر قرآن میخواند ... رضی الله عنه **نقلست** از ... شیخ

۸۰

... محیی الدین بن محمد
و شیخ سیف الدین محمد و شیخ محیی الدین و سیف الدین ... قاضی القضات
ابو صالح ... عبد الرزاق و عم خود عبد الوهاب و ابو الحسن ...
... چون فتاوی ای آمد بحضرت شیخ محیی الدین عبد القادر رضی الله عنه از علمای
عراق یا غیر آن که ندیده ام که شب مانده باشد نزد او یا مطالعه کند یا فکر
نماید ... عقب خواندن بر وی نوشتن فتوای خود را و بحضرت فتوی
بقول شافعی و احمد حنبل ... چون علمای عراق فتوای او میدیدند بسی
تعجب می‌آمد ایشان را از صواب و سرعت جواب او و هر که پیش او مشغول ...
از فنون ... در اندک روزگار ... از همه اقران خود ...
محتاج می‌بود ... **نقلست** از شیخ عبد الرزاق که آمد فتوای از عجم بعلمای
بغداد ... علمای عراق ... هیچ یکی را جواب شافی ...
چه میفرماید علمای اعلام و فقهای کرام در حق مردی که سوگند خورده ... طلاق
که لابد ... عبادت کند حق سبحانه را بعبادتی که ... باشد با آن عبادت
در وقت ... مردم ... [illegible]
... فتوی پیش ... شیخ عبد القادر رضی الله عنه بر فور نوشت

ابو الحس...

بجواب آن باید که آنرا و بیکه آید و خالی کند مطاف را از برای جو تا
تنها طواف کند یک هفته و سوگند خود بگشاید **نقلست** از شیخ ابو الحسن
ابن حنبلی رضی الله عنه که رفتم با شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه
و شیخ بقا بن بطو بزیارت قبر امام احمد حنبل رحمه دیدم او را که بیرون آمد
از قبر خود و در کنار گرفت شیخ عبد القادر را و گفت یا شیخ عبد القادر محتاجم
من بسوی تو در علم شریعت و علم طریقت و علم حقیقت و علم حال و فعل حال
رضی الله عنهم **ابا ابی الفتاح هروی وفاته** رضی الله عنه **نقلست** از شیخ
عبد الوهاب قدس الله سره العزیز که هیچ ماهی از ماهها نبودی که پیش از آن
نزد شیخ رضی الله عنه آمدی اگر در وی بلای و سختی مقدر شده بودی بصورت
ناخوش آمدی و اگر در وی خیر مقدر بودی بصورت خوب ظاهر شدی
آخر روز جمعه سلخ ماه جمادی الآخر سنه ستین و خمسمایة جمعی از مشایخ
در صحبت نشسته بودند جوانی خوب روی بدو در آمد گفت السلام علیک یا ولی الله
من ماه رجبم آمده ام که ترا تهنیت کنم و بگویم از آنچه مقدر گشت در من از خیر
و در وی میگویند که هیچ ندیدند مردم در آن ماه رجب بجز خیر دیگر چیز چون روز
یکشنبه آخر سلخ رجب بود که شخصی آمد کریه المنظر و گفت السلام علیک یا ولی الله ١٩

من ماه شعبانم آمده ام تا ترا تهنیت کنم و بگویم آنچه مقدر گشت در من از موت
و فنا در خلق در بغداد و گرانی در حجاز و قتل و کشتن در خراسان چون ماه شعبان
آمد شنیدیم و دیدیم هرچه در هر جا گفته بود واقع شد و حضرت شیخ در ماه
شعبان چند روز بیمار شده بود روز دوشنبه بیست و نهم ماه شعبان جمعی از
مشایخ حنبلی او حاضر بودند چون شیخ علی هیتی و شیخ نجیب الدین سهروردی و
غیرهما شخصی با هیبت و وقار تمام در آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه
رمضانم آمده ام تا عذر کنم از آنچه بر تو مقدر شده است و من وداع
ترا کرده ام و آخر اجتماع منست با تو پس باز گشت و آنحضرت در ربیع الآخر سال
دوم از دنیا برفت **نقلست** که حضرت شیخ عبد الوهاب در مرض موت از آنحضرت
طلب وصیت کرد فرمود علیک بتقوی الله و طاعته یعنی لازم گیر تقوی را
که خالص از برای حق باشد و لازم گیر طاعت او و لا تخف احدا و لا ترج احدا
و مترس از هیچ کس و رجا هم مدار از هیچ کس و کل الحوائج الی الله کلها و اطلب
و بسپار همه حاجتها را بحق عز و جل و بطلب حاجتها از وی و لا تثق باحد سوی الله
عز و جل لا تعتمد الا الیه التوحید التوحید اجماع الکل بعد از آن میفرمود
مرا و لاد خود را که گرد او نشسته بودند حاضر شده اند جماعتی غیر از شما از

برخیزید و جای جهت ایشان نهادند و ادب ایشان را بجا آورید اینجا رحمت عظیم
و رضا و رحمت و جاتنگ پدید آمد بر ایشان و میفرمود علیکم السلام
و رحمة الله و برکاته غفر الله لی و لکم و تاب علی و علیکم **نقلست** یک
شبانروز از این کلمات مذکور میفرمود انا لا ابالی بشیء و لا بملک الموت من از
هیچ چیز باک ندارم و از ملک الموت هم باک ندارم **نقلست** از شیخ عبد الرزاق
و شیخ ابو النصر موسی که چون آنحضرت را ملک الموت در آمد گفت استعنت بلا اله
الا الله الحی الذی لا یموت و لا یفنی سبحان من تقدر بالقدرة و قهر العباد
بالموت لا اله الا الله محمد رسول الله تا آنکه از بدن مفارقت فرمود رضی الله عنه
و از شاه عنایت راوی مذکور فرمود بارها شنیدم از شیخ کرمالی میفرمود
[illegible] ایشان را عید که ماه رمضان می آید و بر ایشان عید میشود [illegible]
رسیده ایشان را از مرض در ایام آن بحران ای درویش [illegible] مفتاح الاخلاق
آورده وفات حضرت شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه در سنه احدی
و ستین و خمسمائة [illegible] هم از شهر ربیع الآخر بوده و لی قول اول اصح است
زیرا که بعضی از فضلا که از بغداد آمده اند نیز چنین نقل کرده اند که عرس آنحضرت
انجا در یازدهم هم ماه مذکور میکنند **و فی تاریخ وفاته** سلطان عصر و

شاه

شاه محی الدین قطب اولیا سلطان العصر و | که آمد وفات او زقیامت علامتی
تاریخ سال رحلت وفاتش چو خواستم | از راوی حدیث بگفتا قیامتی ۵۶۱
مرقد او [illegible] | غوث اعظم کریم محی الدین
همه لطف و کرامتی دیدم | با لطف و شفقت و کرم بود
کز وفاتش علامتی دیدم | سال تاریخ فوت آنحضرت
ای محب از قیامتی دیدم | **و ایضا بالقطعة فی [illegible]**

۲۰ **رضی الله عنه** شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر جیلانی ابن شیخ ابی صالح
موسی بن شیخ عبد الله جنکی دوست بن شیخ یحیی زاهد بن شیخ شمس الدین
محمد زکریا بن شیخ ابی بکر داود بن شیخ موسی ثانی بن شیخ عبد الله ابو عمر
صالح بن شیخ موسی الجون بن شیخ عبد الله محض بن امام حسن مثنی بن امیر
امیر المومنین حسن رضی الله عنه بن امیر المومنین علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه و رضی الله تعالی عنهم اجمعین بدان ای درویش جون
اسمی در اسما و القاب [illegible] هم بر ابیض و هم بر اسود اطلاق میکنند
کثیر الاستعمال یعنی [illegible] چون موسی گندم گون بود او را از آن جهت
جون میخواندند عبد الله المحض محض یعنی خالص ذات و ملقب بود [illegible]

۲۱

آنحضرت باین لحاظ از جهت خالص بودن او از هر دو جانب است هم از جانب
پدر و هم از جانب مادر زیرا که پدر او حسنی حسینی بود و مادر او بنت حسینی
بن علی مرتضی رضی الله عنه و او را الجیلی نیز میگفتند بفتح جیم و تشدید لام
منتسب اند اجلال والده حضرت شیخ محی الدین رضی الله عنه ام الخیر
امة الجبار فاطمه بنت ابو عبد الله صومعی و والده شیخ را حظ وافر بود
از خیر و صلاح و شیخ عبد الله صومعی از اجله مشایخ جیلان و از سادات
ایشان بوده رضی الله عنه ابا الصالح و المعروف فی اولاده
و تفقه بهم ... رضی الله عنه شیخ سیف الدین عبد الوهاب جمال الاسلام
قدوة العلما فخر مشکلین و تفقه و سماع علوم کرد از حضرت والد خود شیخ
عبد القادر رضی الله عنه و بسیار بجد رفته در طلب علم و از دیگر فنون علم
حاصل کرد و درس بنیاد نهاد و بعد از والد خود رضی الله عنه در مدرسه او
حدیث و وعظ و فتوی او بسیار عالم و عارف از فیض صحبت او بر آمده اند و تاریخ وفات
او در بعد ... بیست و پنجم از شوال سنه ثلث و تسعین و خمسمائه و تولد او
در شعبان بود سنه اثنی عشر و خمسمائه رضی الله عنه شیخ شرف الدین عیسی جلال
علی و سراج عراق و مطرد بستان مشکلین و جامع بوده در علوم ظاهر را

و بیان

۵۳

و بیان فقه و ... علوم ... از والد خود رضی الله عنه و درس حدیث و
وعظ و فتوی میفرمود و از مصنفات اوست کتاب جواهر الاسلام
و الاسرار و علوم صوفیه کرده الحق بسیار از حقایق عیان بیان فرموده که
یکی را از سلطان الفقرا جز از و میسر نشده و کتاب فتوح الغیب حضرت شیخ محی الدین
عبد القادر رضی الله عنه از برای او تصنیف کرده اند و بسیار کس از فیض
صحبت او عالم و عارف بر آمده اند شیخ شمس الدین عبد العزیز جمال عراق
فخر علما تفقه و سماع علوم کرد از حضرت والد خود رضی الله عنه و بسیار کسی
از فیض صحبت او بفضل بر آمده اند و بجانب ... متوجه شده و هم آنجا متوطن
گشت رضی الله عنه عبد الجبار سراج علما متقی عراق تفقه و سماع کرده
از حضرت والد خود رضی الله عنه حدیث و وعظ و درس میفرمود و بسیار کسی
از و مستفیض گشته اند و او را ید بیضا بود در علوم رضی الله عنه شیخ تاج الدین
ابا بکر عبد الرزاق سراج عراق و جمال ایشان فی حفاظ شرف اهل قدوة
اولیا تفقه و سماع کرد از حضرت والد خود رضی الله عنه حدیث و درس فتوی
میفرمود و بسیار کسی از فیض صحبت او عالم و فاضل بر آمده اند و دایم الفکر
کثیر الصمت و صحیح الزهد بود رضی الله عنه و سی سال ...

حیات نمی دید عز وجل و وفات کرد در بغداد در هشتم ماه شوال سنه ثلث و
عشرین و ستمایه رضی الله عنه شیخ ابو اسحاق ابراهیم تفقه کرد بحضرت جد خود
و محدث بود و وفات کرد در بغداد بیست و پنجم ذی قعده سنه ستمایه رضی الله عنه
شیخ عبد الرحمن سماع کرد علوم از والد خود رضی الله عنه و حدیث میگفت
وفات کرد در بغداد بیست و هفتم از صفر سنه سبع و ثمانین و خمسمایه و مولد او
سنه ثمان و خمسمایه بود رضی الله عنه ابو زکریا یحیی فقیه و عالم بود تفقه کرد
بر والد خود و شنیدا ... و محدث بود و وفات یافت ببغداد در شب برات
سنه ستمایه و مولد او در هشتم ربیع الاول سنه خمسین و خمسمایه رضی الله عنه ابو نصر
موسی سراج الفقها زین المحدثین تفقه کرد بر والد خود و رحلت دمشق شد
در دمشق و همانجا وفات یافت شب غره جمادی الآخر سنه ثمان عشر و ستمایه و
مولد او سلخ ربیع الاول سنه تسع و ثلثین و خمسمایه این آخر اولاد حضرت
رضی الله عنه نفعنا احفاد شیخ عبد الوهاب شیخ ابو منصور عبد السلام
و شیخ ابو الفتح سلیمان و این شیخ ابو منصور تفقه کرده بود بحضرت جد خود
و والد خود رضی الله عنهم و درس میگفت در مدرسه جد خود شیخ محیی الدین عبد القادر
جیلانی و وفات یافت در بغداد سیوم ماه رجب سنه احدی عشر و ستمایه

و مولد او شب آخر ذی الحجه سنه ثمان و اربعین و خمسمایه احفاد شیخ عبد الرزاق
قاضی القضاة ابو صالح نصر قدوة مشایخ و مفتی عراق بود تفقه کرد بحضرت
والد خود و هم جد خود شیخ عبد الوهاب و در بغداد وفات یافت سیزدهم شوال
سنه ثلث و ثلثین و ستمایه و شیخ ابو القاسم عبد الرحیم بن شیخ عبد الرزاق
فخر الفضلا و جلال [illegible] جمیل الخلق بود و در بغداد وفات یافت
هفتم ربیع الاول سنه ست و ستمایه و شیخ ابو محمد اسماعیل فخر الفضلا و
فقیه و محدث و کثیر الصمت مرضی الاخلاق بود و وفات یافت در بغداد
سیزدهم از محرم سنه ستمایه و مدفون شد نزد مقبره امام احمد حنبل
رضی الله عنه و شیخ ابو المحاسن فضل الله تفقه کرد بر والد خود و سماع کرد
از والد خود و هم جد خود عبد الوهاب رضی الله عنه و شهید شد از دست تتار
در بغداد در سنه ست و خمسین و ستمایه و مولد او سنه اربع و سبعین و خمسمایه
در بغداد بود و این فقیر از بعضی فضلا شنیده که یکی از فرزندان شیخ عبد الرزاق
در این زمانه حاضر است شیخ جمال الله نام شبیه الخلق است بجد خود شیخ محیی الدین
عبد القادر رضی الله عنه و اکثر اوقات در برادی بسطام میگذراند و گاه گاه
در بسطام هم می آید و آن عزیز که شرف صحبت ایشان را در یافته نقل میکرد

که من یک وقت بحضرت ایشان عرض کردم که شکایت از ایشان [illegible]
در وفات و حیات مختلف کرده اند آیا کدام درست هست حضرت شاه ابی خواجه گفتند
فرمود تحقیقی مرا هم معلوم نیست اما وقتی که جدم شیخ محی الدین عبد القادر
رضی الله عنه در صباح کرم شده بود مرا در کنار گرفتی و گفتی ای جان اسد
از من ابی عیسی را سلام رسانی از اینجا معلوم میشود که عیسی ابی هم
در آن سلام که بمن امانت است باو رسانم و اوصاف فضائل و علم
و حضرت اقتضای کتاب علیحده میکند از آنجهت قلم از آن مقصود گشت
شده ذکر شیخ ابی عبد الرحمن عبد الله ابو محمد عبد الرحمن جمال
مشایخ و زمان خود بوده و حدیث نقل میکرد از جد خود شیخ محی الدین عبد القادر
رضی الله عنه وفات یافت در بغداد هشت و بیست ماه ... سنه اربع عشر
و ستمایه و شیخ ابو محمد عبد القادر تفقه کرده هم خود ابی بکر عبد الرزاق
وفات یافت در قریه از سواد بغداد در شهر ربیع الآخر سنه اربع و ثلثین
و ستمایه و در جبال مدفون شد شیخ ابو محمد عبد الله بن شیخ ابو محمد عبد العزیز
جمال اولیا و شرف مشایخ و از اجله اعیان زمان خود بوده و از کرامات او
دفترها نوشته اند و اکثر در جبال در اوای میکرد رضی الله عنه شیخ

ابو سلیمان

٥٥

ابو سلیمان داود بن شیخ ابو الفتح سلیمان بن شیخ عبد الوهاب فقیه و محدث
و شیخ مریدان بوده وفات یافت در بغداد در شهر ربیع الاول هجده هم سنه
ثمان و اربعین و ستمایه مدفون شد بمقبرة الحلبیه نزد پدر و جد خود و حافظ(?)
قاضی القضاة ابی صالح نصر اول شیخ محی الدین بن ابو عبد الله محمد سراج
علما و مفتی عراق بوده تفقه کرد بر والد خود و شنید از و جلیل القدر و
عزیز العلم و کثیر الحلم و شبیه بود بجد بزرگ خود یعنی شیخ محی الدین عبد القادر
رضی الله عنه وفات یافت در بغداد سنه ست و خمسین و ستمایه و شیخ ابو
ذکریا یحیی جمال علما عراق و فخر متکلمین بود و تفقه کرد بر والد خود و او
کلامیست بزبان اهل حقیقت و شعریست بدیع و بدیهه رضی الله عنه
شهید شد از دست تتار در شهر صفر سنه ست و خمسین و ستمایه جلیت(?)
هذا الکتاب من اوله الی آخره بر ادیر الروضة القدسیة بحضرت
قطب الاقطاب فرد الاحباب مطلع الانوار

چو دم قادریم صفت نیک خاصه — هست در خیر و نقشتم جز با [illegible]
یا رب بحق جمال عبد القادر یا رب بحق کمال عبد القادر بر حال ابو المعالی
ضعیف رحم کن و ده وصال عبد القادر الحمد تمام شد ۲ رجب سنه ۱۰۶۲(?)

مکتوبات حضر[ت]
غوث الثقلین
۱۲ ورق

مکتوبات ۱۸ اوراق

مکتوبات قدسیه حضرت غوث الثقلین محی الدین عبد القادر گیلانی

قدس الله سره المکتوب الاول ای عزیز چون رونق شهود از بعد ... فیض

یهدی الله لنوره من یشاء درخشیدن گیرد و درهای وصول از منتهب غایات

یختص برحمته من یشاء در وزیدن آید و یا صین انس در ریاض قلوب شکفته

و بلبلان شوق در بساتین ارواح صفات یا ... یوسف چون هزار دستان

در ترنم آید دیگران اشتیاق در کوای صحرا برزند و افکار انکار

در فضای عظمت از غایت حیران پای در شود و فحول عقول در بوادی معرفت

پای گم کند و قواعد ارکان افهام از صدمه هیبت در تزلزل آید

و سفن عزایم در بحار و ما قدروا الله حق قدره بریاح دواعی تجری بهم فی موج

کالجبال در لجه حیرت فرو ماند و امواج دریای عشق یحبهم و یحبونه در تلاطم

آید هر یکی بزبان حال ندا کنند رب انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین

سابقه عنایت ان الذین سبقت لهم منا الحسنی در رسد و ایشان را بر ساحل

جودی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر فرود آرد و در مجلس ستاره باده است

دار ساند و مایده نعیم للذین احسنوا الحسنی و زیاده در ادر ... کشد و

کوس باده وصول از جام قرب بایدی سقاة و سقیهم ربهم شرابا طهورا

کردان شود و ملک ابدی و دولت سرمدی و از اد ایت ثم رایت

نعیما و ملکا کبیرا مشاهده کرد در المکتوب دوم ای عزیز سلوک طالب خود را

یکی در بوته و الذین جاهدوا فینا در و باتش و لنهدینهم گداز ده و

خالص کن تا شایان مهر لنهدینهم سبلنا گردد و در بازار ان الله اشتری

من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة او را از زر نقد باشد و

بدان سرمایه تواند که بضاعت دین خالص را که الا لله الدین الخالص

حاصل کند و شاید که رمزی از اسرار و المخلصون علی خطر عظیم بر وی کشف شود

و از لوامع انوار افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه

شعاعی بر تو تابد و از ندای و اعرض عن من تولی ... مدید

از حضیض قل متاع الدنیا قلیل بپای همت بر دن نهی و از او رنج

و آنکه خود را بحق جلوه دهد و از نسیم قرب و نحن اقرب الیه من حبل

الورید بوی در مشام جان تو رسد و نشوه قلب از آن در اهتزاز آید

و از باد خزان فلا اله الا هو در درختان توحید و لا تدع مع الله الها آخر

آخر برگ ستون و ریاح نفحات ... ان الذین سبقت لهم منا الحسنی

در وزیدن آید و صبی را الله یجتبی الیه من یشاء و قطرات فیض و لذت ...

فضایل رضیه ان کبر رود و از اهی رباعی غضب زبانات و علانه دی
لذا علا اهم سرسبز شود و اشجار بساتین روح از نثار ان رحمت الله
قریب من المحسنین جمله بارور گردد و عیون وصول از سر چشمهٔ عینا یشرب
بها المقربون از او دیده سر و در دریا بده جشن اقبال ذلك فضل الله
یؤتیه من یشاء رفت جنین و ادر سامند کم الا تخافوا و لا تحزنوا
و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون و رضوان جنات نعیم رضی الله
عنهم و رضوا عنه مند او در هد که کلوا و اشربوا هنیئا بما کنتم تعملون
کلتوا بیوم ای عزیز بترس از آن روز که یوم یفر المرء من اخیه و
امه و ابیه ظاهر کرده و از حق سکران نحبه و اما فی انفسکم او تخفوه
یحاسبکم به الله اندیشه کن و چون اولئك کالانعام بل هم اضل محظوظ
نفسانی مشغول مباش و سر در مراقبهٔ فاذکرونی اذکرکم فرو برده دیده
دل در مشاهدهٔ وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة بگشا و نظاره کن
و از نعیم و لکم فیها ما تشتهی انفسکم و لکم فیها ما تدعون یاد آور شاید که
ندای داعی و الله یدعوا الی دار السلام در گوش هوش تو افتد و از
خواب گاه غفلت انما الحیوة الدنیا لعب و لهو بیدار گردی و در طلب

درجات و السابقون السابقون اولئك المقربون فی جنات النعیم
از سر قدم سازی و مرکب همت را از جان و دل در تازی تا بنفحه
الطاف الله لطیف بعباده با هزاران الطاف هدایا و لهم البشری
ترا پیش آید و عساکر امداد و لله جنود السموات و الارض همراه تو شود
و بر لشکر اعداء ان الشیطان للانسان عدو مبین فیروز آئی و از
دام هوای نفس ان النفس لامارة بالسوء خلاص یابی و لوح دلرا
از لطایف اسرار و اتقوا الله و یعلمکم الله هر قوم گردانی و مرغ
روح تو از حظایر قدیم یاد آرد و در فضای مساکن فاسلکی سبل
ربک ذللا کناح شوق در پرواز آید و از ثمار انس در بساتین کلی
من الثمرات محظوظ گردد و آینهٔ سر تو از لوامع انوار تجلیات
همه صفت نور گیرد و سر تولج اللیل فی النهار مکشوف شود و
در روضهٔ ضمیر تو از امطار مراحم و انزلنا من السماء ماء مبارکا
فانبتنا به جنات و حب الحصید صد سبز همچو باغ ارم گردد و زمین
و احیینا به بلدة میتا مر ترا فهم شود و استار فکشفنا عنك
غطاءك فبصرك الیوم حدید از پیش تو بردارند و تو در مشاهدهٔ

حال او فرو مانده گاهی در دریای غفلت و ان الله لغنی عن العالمین
فرو شوی و از هجوم معصیت افامنوا مکر الله در گرداب حیرت
سرگردان فرو مانده گاهی از نسیم لطف و لا تیأسوا من روح الله
در گلشن تجدید چون عندلیب از شوق در ترنم آیی از غلبات وجد
نغمهٔ انی لاجد ریح یوسف برکشی و حساد بزبان حال ملامت [illegible]
و گویند تالله انک لفی ضلالک القدیم چون تا بشیر القاه علی وجهه
فارتد بصیرا ظاهر گردد هر چه با هزاران نیاز و عجز درخواست کنند
و استغفر لنا ذنوبنا انا کنا خاطئین و از سر صدق و اخلاص برخوانند
لقد آثرک الله علینا و ان کنا لخاطئین و تو در مقام مناجات آیی
و بزبان حال گویی که رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تاویل
الاحادیث فاطر السموات و الارض انت ولیی فی الدنیا و الآخرة
توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین **مکتوب چهارم** ای عزیز من تا از
تغافل کردن و بحیات دنیا مغرور شدن نه دلیل سعادت بود و علو
خطاب رضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة بگوش جان تو رسیده است
و از وعید من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا

هیچ خوف نداری و از تهدید اقترب للناس حسابهم و هم فی غفلة معرضون
هیچ اندیشه نکنی و از تهدید من کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه
و من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ما له فی الآخرة من نصیب هیچ یاد
نمی آری و از تهدید فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی
هیچ انتباه نمیگیری و تا چند در تیه غفلت سرگردان باشی و در بند شهوات
پای سامان مانده ای در موعظه توبوا الی الله در شو و در مواجب انیبوا الی ربکم
توجه بر آن حضرت کن و بلسان صدق و اخلاص برخوان انی وجهت وجهی للذی
فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین تا نفایس اسرار و هو الذی
یقبل التوبة عن عباده و یعفوا عن السیئات از خزاین الطاف ان الله
غفور رحیم بر تو مکشوف گردد و بیک عنایت بشارت یقین و از رسالت کلمه
ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین در برسد و از شیع معارج تو من نشاء و
عروج کند و منادی اقبال بزبان حال ندا کند که ان الذین قالوا ربنا الله
ثم استقاموا فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون **مکتوب پنجم** ای عزیز
قلب سلیم بایدت تا رموز فاعتبروا یا اولی الابصار اطلاع یابد و عقل
کامل بایدت تا دقایق اسرار سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم دریابد

B

ولقلبی صادق باید تا نخواهد معرفت وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن
لا تفقهون تسبیحهم را بعین قلب مشاهده کند و بدر داعی وصول واذا سالک
عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان بجان و دل مستقبل شود
و از زواجر تنبیه افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون از خواب
غفلت و یلههم الامل فسوف یعلمون بیدار گردد و بعروة الوثقی و ما لکم
من دون الله من ولی ولا نصیر چنگ در زند و در سفینه ففروا الی الله سوار گردد
و در دریای معرفت و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون عرفانه وار
بغواصی فرو د آید اگر گوهر مطلوب بر چنگ افتد فقد فاز فوزا عظیما
و اگر جان هم در طلب بر آید فقد وقع اجره علی الله **مکتوب ششم**
ای عزیز چون شموس معارف از مطالع سموات سرایر طلوع کند اراضی
قلوب بنور هدی منور گردد واشرقت الارض بنور ربها و ظلم ظلام
جهالت از پیش بصایر عقول مرتفع شود فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم
حدید نواظر افهام را از مشاهده لوامع انوار عالم قدس از حیرت باز ماند
و خواطر فطنا را از ملاحظه عجایب اسرار عالم ملکوت در تعجب شود
هیجان عشق او را در بوادی طلب سرگردان کند و غلبات شوق

ارموج

از امواج [illegible] کند [illegible] فضل علی الناس [illegible] کند گرداب حکم
ایجاد [illegible] چون از [illegible] سر حیرت [illegible] گرداب حیرت خود را گم کند و لا تحصوا [illegible]
[illegible] و در دریای حیرت لیس لک من الامر شیء فرو شود تا گوهر توحید بچنگ
آورد و امواج غیرت او را در بحر محیط عظمت در اندازد و موج هیبت گرداب
بر کناره آید در گرداب حیرت افتد گوید رب انی ظلمت نفسی فاغفرلی و مرا
امداد الطاف و حملناهم فی البر والبحر در رسد و او را با ساحل لطف
نصیب جو گفتنا من نشاء رسد و آورد و مفاتیح خزاین اسرار او را اسرار لطف حق
محیط به والسما در دو بر رموز اشارات وان الی ربک المنتهی اطلاع بخشد
پس بدانند فاوحی الی عبده ما اوحی چه باشند و لقد رای من آیات ربه الکبری
چه معنی دارد **مکتوب هفتم** ای عزیز چون عساکر جذبات غایات الهیه یجتبی
الیه من یشاء ز بر و لایت قلوب در تاز (?) طرایح نفوس اماره را بالهام ریاضت
و جاهدوا فی الله حق جهاده مرتاض و مستعد ... لک ... وجیره اطوبه را
در مجلس تقوی بسلاسل مجاهده در کشند و فراغت مستقیم را با عدول اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول مقید گردانند و حبال ارادات و اختیارات در استار حق گردد
بجو به ... و ... رسوم و عادات و قواعد ارکان طبیعی ... مات را

طیلسان از عیار فنا بر دارد و منادی حال بزبان صدق مقال ندا کند که ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة و چون وجه صفا
قلوب از لوث شهوات مکدر و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل
منه صفا گردد و حدایق ارواح از نسایم الطاف من یهدی الله فهو المهتد
بر اثر سطور مروح شود و صفحات اوراق ضمایر از نقایص رقوم اولئک
کتب فی قلوبهم الایمان مرقوم گردد و مشکوة ضمایر از لوامع انوار
والله متم نوره مرآة بوارق شهود شود و یوم تبدل الارض غیر الارض
صفت حال او گردد و در وادی اشواق چون هباء منثور راه پیدا شود
و بزبان حال باز گوید و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب اسرافیل
عشق صور در دمد و نفخ فی الصور تا آثار صاعقه فصعق من فی السموات
و من فی الارض بظهور انجامد و حشر افواج لا یحزنهم الفزع الاکبر در رسد
و رایات علیین در فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر در آید و رضوان
با بشارت بشراکم الیوم پیش آید و ابواب جنات النعیم را بگشاید و گوید
سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین و ایشان گویند الحمد لله الذی صدقنا
وعده و اورثنا الارض نتبوأ من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین

سوم ای عزیز [illegible] فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم
بالله الغرور را عبور کن و از منازل اهل حضور که تعرف فی وجوههم
نضرة النعیم یاد آور تا مگر بوی از نفحات بوستان فروح و ریحان و
جنة نعیم بمشام جان تو رسد و جرعه از جام جهان نمای یسقون من رحیق
مختوم ختامه مسک در کام تو ریزد و دقایق اسرار حقایق لقد جاءک الحق
من ربک بر تو مکشوف شود و تو بر بساط تفرید و لا تدع من دون الله ما لا
ینفعک و لا یضرک از مسامره نحن نقص علیک احسن القصص فسانه شاهد
و مشهود را استماع کنی گاهی با لذت از نغمات خطاب فبشر عباد الذین یستمعون
القول فیتبعون احسنه از غایت شوق در طرب آیی و گاهی از صدمات سطوات
هیبت فاستقم کما امرت و من تاب معک سر در مراقبه حزن در کشی و گاهی
بحبل متین و اعتصموا بحبل الله جمیعا چنگ در زنی و گاهی در فتراک و ما النصر
الا من عند الله در آویزی و گاهی در دریای خوف [illegible] من حیث لا
فرو شوی و گاهی بر ساحل لطف ان الله رؤف رحیم گذر کنی و از حدایق فمن کان یرجوا
لقاء ربه ثمرات فلیعمل عملا صالحا برچینی و از انهار و لکل درجات مما عملوا با یدی
اخلاص اغتراف نمایی و در ظل سدره ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین قرار

بشری داده از طایفه نعیم و من اوفی بعهده من الله فاستبشروا و ابر خود بر درد از منادی

فضل الهی نبشری لکم یا عبادی لا خوف علیکم الیوم ولا انتم تحزنون **مکتوب نهم** از خزینه

چون آهنگ عزاجبر الحسن بمسامع قلوب در رسد و لذائذ استماع نغمات خطاب الست

بربکم را یاد آورده و سکرات حالات لوایح را تذکر کند و هذه لیلة ... اوان

باده قمار حیرت نظر با ... برکشد و در بطه ... تا ... در دهشت ...

من الحزن فهو کظیم را نوا حنین کرده و طنبور فراق نوا دهد ... انما اشکوا بثی و حزنی

الی الله را با آهنگ فصبر جمیل فرود خسته کند و ترقیات جذبات شوقی در فضای

سموات اسرار جنانی در لمعان آید که انوار جنون ... عقول را منطمس کرداند

ابکار ... با لابصار و قطرات عبرات از سحاب عیون ارواح

چندان متقاطر کردد که اراضی ... من کان یرید حرث الآخرة نزد له

فی حرثه ... و عدکم الله مغانم کثیرة فعجل ... و حدائق ...

و من یتوکل علی الله فهو حسبه نفحات روائح ان الله بالغ امره ...

... بصر ... الصابرون ... بغیر حساب

... هذا عطاؤنا فامنن او امسک ...

و منادی ... هذا ... ما له من نفاد **مکتوب**

الی ... از ... شهوات ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله

اعراض کن و از مواطن غفلت ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا بیرون

آی و از صحبت اهل قسوت فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله بپرهیز و از

منادی استجیبوا لربکم من قبل ان یاتی یوم لا مرد له من الله ... الم یان

للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله بگوش هوش استماع کن و به تنبیه ...

الانسان ان ... از خواب غرور ... ولا یغرنکم بالله الغرور ... از ...

و از منادی ... اهل حضور که رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله خبر باز

و از روای ... کعبه مقصود از سر قدم ساز و در بادیه انقطاع و تبتل الیه تبتیلا ...

تجرید قلب ... و افوض امری الی الله ... اهل

صدق و کونوا مع الصادقین ... و از ... زخارف ... انا جعلنا

ما علی الارض زینة لها عبور کن و از ... فقد ... او ...

نفسه ... کند و از ... ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ

الی ربه سبیلا ... و ... امن یجیب المضطر اذا دعاه

با ... اهدنا الصراط المستقیم ... قدیم الا

ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون ... کیفیت سلام قرار می

من رب الرحیم بشنا آید و در حقیقت [illegible] فی الله و صیح قرب [illegible]
و بجایات نعیم فانقلبوا بنعمة من الله و فضل داخل شود و نسیم عنبر و جان
از هر طرف در وزیدن آید و اقداح شراب محبت با مدی سقاة غیب
گردان شود و مشاهد شهود آهنگ ان هذا کان لکم جزاء و کان سعیکم مشکورا
برکشند و منادی انس فسانه و کلم الله موسی تکلیما در آغاز کنند و دیباچه
فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا زاد لطافت دهد و نواظر عیون ابصار از سکرات
حالات و خر موسی صعقا خبر باز دهد و آثار مشاهدات وجوه یومئذ ناضره
الی ربها ناظرة را مطالعه کنند و بنحو معترف آید و بزبان حال باز گوید که
لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار **مکتوب یازدهم** ای عزیز
تا جبههٔ اضطرار بر خاک نیاز ننهی و از صیب امین باده خرف نیاز
بوستان عیش تو هرگز از نباتات طرب سرسبز نشود و گلستان امید بر امانی
مراد تو بار ور نگردد و ضعفا ناصیه باوراق رضا در ریاحین انس و نعیم
قرب و ان له عندنا لزلفی و حسن مآب سرسبز نشود و بکمالیت نرسد
و عندلیب قلب منجز شوق در ترنم نیاید و همای فؤاد با جنح [illegible] حب
الی ربها صعود ننی از قفص انما الدنیا لعب و لهو پرواز نشود و از فضای

ند نقد

٨

لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم
فیه عبور نکند و هرگز ببدرقه مقعد صدق عند ملیک مقتدر نرسد و از ثمار
اشجار لهم ما یشاؤن عند ربهم هیچ برنخورد و از بوستان و الله عنده حسن
المآب بوی بمشام جان تو نرسد و از گلزار لهم دار السلام عند ربهم
و هو ولیهم بما کانوا یعملون هیچ برخورداری نیابد **مکتوب دوازدهم**
ای عزیز چون فروغ نور صبح توحید از افق مشارق قلوب ظهور نماید که
و الصبح اذا تنفس و شموس حق الیقین بر افلاک اسرار بر بروج استوار
و الشمس تجری لمستقر لها ظلمات وجود بشریت در صدور انوار لمعات نورهم
یسعی بین ایدیهم متواری شود و سر تولج اللیل فی النهار ظاهر گردد و [illegible]
عنایت الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور نقاب از چهره
بر دارد و بر لشکر شیطان ان الشیطان لکم عدو در مر که فاتخذوه عدوا که با سپاه
خوش کرده زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین با لشکر اعدا معارض شود و از
در صدق حال ملبسان اضطرار بر خواهند که لیضیق صدری و لا ینطلق لسانی هزار
بجود رغوبت کنند که فاغفر لنا و ارحمنا انت مولینا فانصرنا علی القوم
الکافرین و ما لف عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو عند الکف و لا تهنوا و لا تحزنوا

و در ختم الاطهر فا امرا و عبا کردان بنده نام احبا بنوا با علام ادا
جاء نصر الله والفتح در رسد و طلیعه انا فتحنا سیوف ما منصورا بسطا
والذین آمنوا اذ بیام رفیع درجات من نشاء بر کشد امداحکم آرد
و انا قهر فهزموهم باذن الله بظهور الی مرو اعیار نصر من الله و فتح قریب
مسرور گردد و منادی حالی ندا در دهد که قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک
من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک
علی کل شیء قدیر [illegible] ای عزیزی از کارخانه اقبال و البنون
زینة الحیوة الدنیا بیرون آی و از کارگاه شغلتنا اموالنا و اهلونا برگرد
و از حضیض محبت و اما سلکان تیه غفلت نسوا الله فنسیهم پای همت را بیرون بر
در سیم و در رخش طلب در میدان عشق در تاز و گوی سبقت والسابقون السابقون
اولئک هم المقربون بچوگان حسنات و استبقوا الخیرات [illegible] اولئک علی هدی
من ربهم و اولئک هم المفلحون در رسان شاید که جنگ دولت و بشر الذین
آمنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم در رسد و بشارت جنتی در رسا [illegible]
یا ایها الناس [illegible] قد جاءکم [illegible]
مکنونات آن اطلاع [illegible] در عالم [illegible]

و نکات حقیقت را خشی کبری و نقصد جز عسکاه و لهم جنات تجری من تحتها الانهار
کیخ و از جنات نعیم لهم درجات عند ربهم و مغفرة و رزق کریم خبر با زیرکی
جنشر عنایت ان الذین سبقت لهم منا الحسنی در رسد و از ملک دار السلام
رضی الله عنهم و رضوا عنه خبر با یک بیک باز گوید و تحکاه و من او فی بما عاهد
علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما و اخی شود گوید لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون
[illegible] ای عزیز چون لوامع انوار الله نور السموات و الارض
بمشکوة ضمایر لامع شود و زجاجه قلب از تابش آن جلا پذیر گردد المصباح
فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد بوارق کشوف یوقد من شجرة مبارکة
از سرادقات فنا لا شرقیة و لا غربیة در لمعان آید و قنادیل افکار را
یکاد زیتها یضیء فروزان کرداند آسمان سرار نجوم حکم و بالنجم هم یهتدون
بر لسیر جلد قرین شود و انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب را اقتباس حضور
در افق نور علی نور بر کشد و براوج سعود طلوع نماید والقمر قدرناه
منازل
حتی عاد کالعرجون القدیم درخواست بیانی غفلت را والیل اذا یغشی صفت
والنهار اذا تجلی بخشد و ریاحین افکار و المستغفرین بالاسحار از [illegible]
اشجار کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون نفحات الوان [illegible] صبح

دوست بر کنید یهدی الله لنوره [illegible]

من یهدی الله فهو المهتدی طلوع کند اسرار لا الشمس ینبغی لها ان تدرک

القمر و لا اللیل سابق النهار و کل فی فلک یسبحون ظهور آن مدد و لطایف

غوامض اسرار و یضرب الله الامثال للناس و الله بکل شیء علیم از

اخفاء و استتار مکشوف و مبین گردد **مکتوب پانزدهم** ای عزیز چون

مهر سپهر معرفت ببرج کمال الیوم اکملت لکم دینکم در رسد و خورشید

نیم روز محبت در معارج معارج و اتممت علیکم نعمتی عروج کند بوارق

انوار و رضیت لکم الاسلام دینا در لمعان آید و شواهد آثار افمن شرح الله

صدره للاسلام فهو علی نور من ربه در مشاهده عظام لقد جاءک الحق من ربک

بعین الیقین مشاهده شود و بر دقایق نفایس اسرار و لله خزائن السموات

و الارض اطلاع دهد و بر حقایق دقایق و فی الارض آیات للموقنین

و فی انفسکم افلا تبصرون مطلع گرداند و بر رموز و اشارات اینما تولوا فثم

وجه الله محرمیت بخشد و ریاح نیل و ارسلنا الریاح لواقح در روایح

فضایل نصیب برحمتنا من نشاء از مهب عنایت الله لطیف بعباده بر جهانیان

و ما لا نضیع اجر من احسن عملا در وزیدن آید و انتهی بشارت ان الله

مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون با وراق شهود و اشجار تجلی احد

سرسبز و بارور گردد و نسایم وصول ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

از شواهق جبال و الله ذو الفضل العظیم در سیلان دوید قلوب

جاری شود و مخبران احوال زمان چنین خبر دهند ان الذین آمنوا و عملوا

الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و مبشران اقبال بشارت چنین دارند

که یا عبادی لا خوف علیکم الیوم و لا انتم تحزنون رضوان از دیار بلدة

طیبة و رب غفور با تحفه و تحیات سلام قولا من رب رحیم در رسد

و ابواب جنات وصول باز کند و مایده نعیم رضی الله عنهم را در پیش کشد

و بگوید و لکم فیها ما تشتهی انفسکم و لکم فیها ما تدعون نزلا من غفور رحیم

مکتوب شانزدهم ای عزیز نفس سره باید که تا بر غوامض اسرار قد افلح

من زکیها و قد خاب من دسیها اطلاع یابد و از لوامع انوار قلب

یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم اقتباس نور کند

و از روایح نفحات و نفخت فیه من روحی بوئی در مشام وی رسد و از دقایق

ملکوتات سر و یعلم السر و اخفی خبر باز یابد و در ملک و اتقوا الله و یعلمکم الله

عشق تفتیش کند شاید که بر رموز و اشارات قل ان کنتم تحبون الله

فانفعوا بحبلکم [illegible] از جام [illegible]
ویار رسد و دور بر حلقهٔ مستان باده پیمایی و یسقون من رحیق مختوم ختامه
مسک را شنوده هند چون در آیینه تعرف فی وجوههم نضرة النعیم جمال
حال ایشان مشاهده کنند هذا ما وعد الرحمن وصدق المرسلون و از
سر حسرت برخوانند وما لنا ان لا نتوکل علی الله وقد هدانا سبلنا
و با هزار نیاز و زاری در مناجات شوند و گویند ربنا ظلمنا انفسنا وان
لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین چون نسیم جان فزا و فاستجبنا له
ونجیناه من الغم در وزیدن آید و بروق عنایت ربکم علی نفسه الرحمة
در درخشیدن آید مسیح رعد بزبان حال ثنا گوید و اسألوا الله من فضله
و گوید والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم **مکتوب سیزدهم**
در اعتبار کارها بداشت مقصد و نهایت آن ای عزیز چون دریای
فضل و کرم از جهت عنایت در وزیدن آید اشجار طرب در ریاحین طرب در
اهتزاز شود و اوراق هموم در افضای غم جملگی بار کدورت ریزد و قمری
شوق نغمات لطف در ترنم آید بصوت حزین برخواند الم یان للذین آمنوا
ان تخشع قلوبهم لذکر الله عندلیب انس بزبان حال ثنا گوید که اجیبوا داعی الله

وما لنا

و با جملک و مرحبا نحن قوله من یجیب داعی الله و عمل صالحا سرا پرده مجلسهم و حکم
نوا حق کیر دو چون تر و ادنه قد بینا لکم الآیات ان کنتم تعقلون جامع قلوب
مشتاقان و اسرار محبان ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب والقی السمع
وهو شهید در رسد و جانهای ایشان از لذات محبت پاره پاره شود و گویند
سابقوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها کعرض السماء والارض جاذبه
والله یدعوا الی دار السلام همراه ایشان شود و از خویش بطلان بر باید
و بر صراط مستقیم انی ذاهب الی ربی سیهدین در آید شود و چون بمنازل
هذا صراط ربک مستقیما در رسد و از تجار انا الی ربنا منقلبون ثمار ان
هذا لرزقنا ما له من نفاد بر چینند و از حیاض ذلک الم تعلم بان الله یری
بایدی معنی اجتبی فانا بمبتدی لطف اعتراف عاید و نسیم لطف از اطراف
حضره چو حکم اینما کنتم والله بما تعملون بصیر نسیم جان ایشان رسد و اوراق
شهود و نحن اقرب الیه من حبل الورید در لمعان آید و اطیار ارواح
از اقفاص اشباح در فضای عالم قدس بجناح شوق در پرواز آید و آشیانها
قدیم یاد آورد و طور اطباق مسافات لقد کلم بالمطلس لیث اندازد
و گوید انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض و کف ظلال بر صدق

هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم در میدان اولئک الذین هدیهم الله
فبهدیهم اقتده در تازد چون در حدیقهٔ فاینما تولوا فثم وجه الله در گردد
و از دار مقعد صدق عند ملیک مقتدر خبر باز رسد دریای محیط و ما قدروا الله
حق قدره پیش آید و از طلاطم امواج فاستقم کما امرت و من تاب معک
و لا تطغوا در لجهٔ حیرت فرو ماند و بلسان اضطرار لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین منادی در ربک الغفور ذو الرحمة ندا کند
و اعتصموا بالله هو مولیکم فنعم المولی و نعم النصیر امداد الطاف
هو الذی یسیرکم فی البر و البحر در رسد و بساحل الطاف ان الله لذو فضل
علی الناس و لکن اکثر الناس لا یشکرون وا رساند رضوان سابقهٔ عنایت
ازلی از دار السلام و الله عنده حسن المآب با بشارت سلام علیکم بما صبرتم
پیش آید. **مکتوب بیست و دوم در سلوک الی الله بچشم عبرت و بذوق فهم**
ای عزیز ملکی در کارخانهٔ عجائب افلم ینظروا الی السماء فوقهم کیف
بنیناها در نشو و بدایع و ودایع غیر کن در لوایح الطاف و زیناها و ما لها
من فروج کنند رخ لطف بعین بصیرت طالع و در حدائق خواص ملکات
سوابغ نعم و الارض مددناها بدیدهٔ فکرت را بگذار در آید و در نوادر

اشغال

اشغال ... و القینا فیها رواسی بنظر عبرت نظاره کن و از اغصان
اشجار ریاض و انبتنا فیها من کل زوج بهیج ثمرات و ذکری لکل
عبد منیب برچین و در ظلمات و نزلنا من السماء بر چشمهٔ حیات باران کا
طیران کن و بایدی شوق اعتراف نمای تا مزرعهٔ آمال تو داد و به قلوب
به نباتات فانبتنا به جنات و حب الحصید همه سرسبز شود و گلستان مراد
مقاصد [illegible] مراد و النخل باسقات لها طلع نضید رزقا للعباد جمله سرسبز
و بارور گردد و غوامض اسرار و احیینا به بلدة میتا از پردهٔ کمال
بظهور انجامد و الله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

ا الهی بحرمت الف الذی محمد و آل محمد صلی الله تعالی علیه و علی آله و اصحابه
وسلم الهی بحرمت ب برکت محمد و بخشش محمد الهی بحرمت ت توبهٔ محمد و تولای محمد
الهی بحرمت ث ثواب محمد و ثنای محمد الهی بحرمت ج جمال محمد و جلال محمد
الهی بحرمت ح حلم محمد و حیای محمد الهی بحرمت خ خوف محمد و خلق محمد
الهی بحرمت د دل محمد و دم محمد الهی بحرمت ذ ذات محمد و ذوق محمد
الهی بحرمت ر راز محمد و رضای محمد الهی بحرمت ز زاری محمد و زمان محمد

شمائل حضرت
غوث الثقلین
۱۴ باب

اوراق تمامی
۱۲

الهی بحرمت س سلام محمد و سنای محمد الهی بحرمت ش شفاعت محمد و شجاعت محمد
الهی بحرمت ص صدق محمد و صفای محمد الهی بحرمت ض ضیای محمد و ضمیر محمد
الهی بحرمت ط طاعت محمد و طاقت محمد الهی بحرمت ظ ظهور محمد و ظرافت محمد
الهی بحرمت ع عبادت محمد و عهد محمد الهی بحرمت غ غنای محمد و غیرت محمد
الهی بحرمت ف فقر محمد و فاقه محمد الهی بحرمت ق قناعت محمد و قبر محمد
الهی بحرمت ک کرم محمد و کرامت محمد الهی بحرمت ل لطف محمد و لطافت محمد
الهی بحرمت م معارف محمد و مهر محمد الهی بحرمت ن نوم محمد و نور محمد
الهی بحرمت و وقت محمد و ورد محمد الهی بحرمت ه هدیه محمد و هدایت محمد
الهی بحرمت ی یگانگی محمد و یقین محمد صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم

اللهم حصل مرادنا بحرمتك یا اله العالمین
واغفر ذنوبنا و ذنوب طالبین الخیر
برحمتك یا ارحم الراحمین
ا ا ا
ا

بسم الله الرحمن الرحیم

فتبارک الله احسن الخالقین رب العالمین الذی اصطفی حبیبه محمدا
صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه اجمعین اما بعد این شرح شمایل
حضرت غوث الثقلین ملاذ الخافقین میران سید محی الدین عبد القادر
الجیلی است که باسمه عادلی از درویشان علما محمد ایشان نسوید
عبارت فارسی و روشنی که مفید جمیع انام باشد والتوفیق من الله
الکریم المنان وعلیه التکلان قال المصنف رحمه الله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم
لک الحمد یا منتهی طلبی والصلوة علی حبیبک المرسل وعلی آله وصحبه الاخیار
والابرار من المهاجرین والانصار یعنی مر ترا است حمد ای الله تعالی
طلب من تویی و درود و رحمت نازل باد بر حبیب تو که مرسل است و بر آل
و اصحاب او که اخیار و ابرار اند از مهاجر و انصار باب اول فی
خلقه رضی الله عنه یعنی درین باب ذکر خلق و صورت ایشان است
و آنچه درین باب آمده است پوشیده نماند که خلق بفتح خا معجمه یعنی تقدیر
و ایجاد است و بعضی گفته اند که در ایجاد استعمال او بر سبیل مجاز است

و الوجه در ولیل استعمال یافته و مراد اینجا اسم مفعول است که عبارت
از هیئت ظاهره ایشان است و اضافت خلق بجانب ضمیر بیانیه است
چنانچه شیخ ابن حجر در اشرف الوسایل فی فهم الشمایل تصحیح نموده و تقدیم
بحث خلق بفتح بر بحث خلق بضم بنا بر ظهور است چه خلق بضم از جمله معانی
باطنه است و پوشیده نماند که از جمله تمام ایمان است اعتقاد آنکه جمع نشود
در بدن آدمی از محاسن ظاهره آن مقدار که در بدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
جمع شده و سر این سخن آنست که محاسن ظاهر دلالت بر اخلاق باطنه دارد
لان الظاهر عنوان الباطن و چون در خلق باطنی اکمل او صلی الله علیه وسلم
بوده و نیست لاجرم حسن صورت نیز مخصوص او خواهد شد و لهذا گفته اند که
اگر تمام حسن ظاهری او صلی الله علیه وسلم ظاهر شدی صحابه را طاقت دیدن او
نمی باشدی و بعضی را قبل بعضی از بعضی روایت نموده عن ابی مسعود قال کان
الشیخ محی الدین عبد القادر الجیلی رضی الله عنه ادم اللون یعنی گفت
ابو مسعود که گفته است شیخ ما شیخ عبد القادر گندم گون بود و شاید در خاطر
کسی بگذرد که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم حقی گندم گون بیان نموده اند
چنانچه در اول شمایل مذکور است که ولد بالادم جواب آنست که موافقت

حلقي اختياري است مخالف او مستلزم هيچ نمي‌شود با آنكه در معني همان
حديث گفته اند كه مراد از دو نفي حذف است از عبارت نحيف البدن يعني
نزار بدن نا بوده اند و اين دلالت بر رياضت و مخالفت هواي طبيعت
مي‌نمايد ربع القامة و در حديث آمده است كه ربعة ليس بالطويل
ولا بالقصير و ازين باب حديث گفته اند كه ليس بالطويل ولا بالقصير
عطف تفسير ربع است يعني آن باشد كه ميانه قد بود و عن ابي محمد
عبد الله بن احمد بن محمد بن قدامة قال كان شيخنا شيخ الاسلام محي الدين
عبد القادر الجيلي رضي الله عنه نحيف البدن ربع القامة عريض الصدر
يعني نحيف البدن و ربع القامة گذشت و عريض الصدر گشاده سينه باشد
يعني سينه مبارك او گشاده و پهناور بود و عريض اللحية وطويلها در ريش
مبارك او پهنا و درازي بود و شايد كه كسي را در خاطر آيد كه قطر لحيه از
يك مشت هر چند دراز باشد مجوز در روايات آمده است جواب آنست كه در صحت
آن روايات فقها را تردد است و تحقيق آنست كه گرفتن لحيه مطلقا مجوز نيست
اسمر مقرون الحاجبين اسمر آنرا گويند كه سرخي بر جبين او باشد و اين معني
موافق است بدانچه بالا در مفهوم ولا بآدم تصرف افتاده بود مقرون الحاجبين

يعني پيوسته ابرو بوده اند ذات الصوت جهوري صاحب آواز بلند بود و
سمت البهي اين جمله معطوف است بر صوت يعني صاحب بها و دستي
والقدر العلي و صاحب مرتبه بزرگ بود كه عبارت از مرتبه فقر باشد قوله يعني
صلى الله عليه وسلم الفقر فخري و علم دولتي و صاحب علم بسيار بود و با آنكه گويم
صاحب فا گفته بود يعني با علم عمل را مقارن داشت و علمش عمل را وافي بود
باب ما جاء في لباسه يعني اين باب در بيان لباس و پوشش آنحضرت است
عن ابي اسحاق ابراهيم و عبد الرزاق قالا كان شيخنا الشيخ محي الدين عبد القادر
رضي الله عنه يلبس لباس العلماء و منقول است از ابي اسحاق ابراهيم و عبد الرزاق
كه اين هر دو از جمله فرزندان آن عالي حضرت اند كه آنحضرت لباس علما پوشيدي
در طريقه عليه عاليه بهايت ما صحبت پيوسته كه در شهرت آنست اوليا را با جامه
از لباسي كه در آن لباس خود را از نظر خلق مستور دارند و بهترين لباسها لباس
علماست و يتطيلس طيلسان كه معروف است پوشيدي و ركب البغلة و بر استر سوار شدي
و يرفع بين يديه الغاشية و در پيش روي خود غاشيه را **باب ما جاء في كلامه**
رضي الله عنه يعني درين باب كلام اوست عن عبد الرزاق و ابي اسحاق ابراهيم
قالا كان شيخنا الشيخ محي الدين عبد القادر رضي الله عنه يتكلم على كرسي عال و كان في الملا

سر شده و چهار این دو فرزند ان این نا میگوید که بود و حضرت عالی که علی میبود
بر کرسی بلند و بوده در کلام او سرعت و بلندی و این هر دو دلالت بر کثرت علم
میفرمایند و کلی سرعت از اقوال و نفسها و مراد در انجمن بود کله بهر سمیع
قبول می شنیدند و وقتی که امر بسکوت میفرمود همه هرگاه میگفت که سکوت کنند
همه سکوت میکرده اند و این از جمله کمال نفوذ حکم اوست چه با وجود اجتماع
جماعات کثیره بمجرد گفتن و امر بانصات سکوت ایشان تا غایت شاق است
و این ظاهر است چنین کسیکه در جماعات بوده و دیده و از او مراد اعتقاد الامر
و چون امر میفرمود شروع میفرمود ... جهت امتثال امر او ظاهر و آشکار است
که تقریر سابقه امر بکلام مراد باشد و می شاید که مطلق قرار گیرد و اذا
راه و ذو الفضل القاضی شیخ بود چون مسجد بعد ازان حاصل کشت تفرج و
با او چنین می آورد ظاهر و آشکار است که مراد آن باشد که من و فساق هرگاه که کرفی
منزل میشدند در احوال حرمت بطریق اختیار بودند و از اینکه [illegible]
و جلیه خیال کرده چنین گوییم که چون فساق او را مسجد بدید حاجت او در دل
ایشان می افتاد بطریق اختیار تفرج [illegible] اعتقدتم
میفرمایند و از [illegible] الی الجامع [illegible]

الله تعالی بگوید کهم و چون بجانب مسجد جامع رود بگو متوجه میشده مردم به [illegible]
کی التجا و سند از ما یقدر [illegible] سوال میکرده اند حاجات خود را از خدا بسبب او
ظاهر و آشکار است که سوال حاجات بسبب و آن معنی باشد که حضرت او متوجه میشده اند
که بجهت ایشان دعا کنند و با آنکه بجز در پیش مردم از جهت ایفای مقاصد خود را
میطلبیده اند [illegible] بعد ازین با ما ذکر
کیفیت [illegible] عن ابا محمد عبد الله بن الجبائی ابی الفضل
قال لنا کان شیخنا الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه حنطة من الحلال جید
بعض اصحابه من الرستاق فیبذر یزرعها فی کل سنة و کان بعض اصحابه یطحنها
و یخبز له کل یوم اربعة ارغفة او خمسة و یاتی بها فی آخر النهار الی الشیخ و کان
یفرق منها علی من حضر کسرة و الباقی یدخر لنفسه این هر دو روز که میگوید که
بود مر شیخ را از گندمی از وجه حلال بدست بعضی از اصحاب او که صحرانشین بوده
که زراعت میفرموده اند بعضی آن گندم در هر سالی و بود بعضی اصحاب او که طحن
میفرمود آن گندم را و نان میپخت او را هر روز چهار نان که و یا پنج و می آورد
آن نانها را در آخر روز بود و که متفرق میساخت شیخ آن کرده را بکسانی که
کسانیکه حاضر می بودند و باقی بجهت خود نگاه میداشت و لطیفه [illegible] خوردن آن [illegible]

اکنت که حلال بخورد و هرچه بهم رسید بحاضران قسمت نموده و ایشان را
باهمه ذخیره خود ساخت و تا ما افطار بدان میکرده باشد ۳ [illegible]
[illegible] قبول الهدیة والنذر رضی الله عنه یعنی درین باب قبول کردن هدیه
ونذر لشت عن ابا محمد عبد الله قال کان شیخنا الشیخ محی الدین عبد القادر رضی
عنه اذا اهدیت له هدیة فرق منها علی کل من حضر فی ذلک الوقت وکان
یقبل الهدیة ویکافی علیها ویقبل النذر ویاکل منها ای عزیز میفرماید که
بود شیخ ما رضی الله عنه چون او را هدیه داده میشد مر او را هدیه را متفرق و منقسم
میساخت یعنی اذان هدیه را بر همه کسانیکه حاضر بوده اند در آن وقت و بود
که قبول میفرمود هدیه را و مکافات میکرد بدان هدیه و قبول میفرمود نذرها
و تناول میفرمود از آن نذر عن ابا محمد عبد الله قال کان شیخنا الشیخ محی الدین
عبد القادر رضی الله عنه اذا جاء احد بذهب یقول ضعه تحت السجادة
ولا یمس بیده و اعطیة الخبازة والبقال ای عزیز میفرماید که بود شیخ ما که
چون می آورد کیسه او را طلا میگفت بگذار او را در زیر سجاده و بدست خود نمیگرفت
و انگاه نان پز و بقال را [illegible]
بر نیاز یاد و [illegible] اذا جاءه الطبق من الفقیر یقول

8

اعطوها لهذا الشیخ الطحان وکان یاخذه الدقیق بالقرض لاجل خبز الفقراء
والاضیاف و چون طبقی از طلبه فقرا نیامدی آورد مر میفرمود که بدهید آن را
بآن شیخ خراس و بود میگرفت آرد بر سبیل قرض بجهت نان فقرا
و مهمانان نصیب طرف است که جای اهل لباس التفات نماید
و بعد های خدا را بهر نوع که تواند امداد فرماید [illegible]
رضی الله عنه یعنی درین باب بیان خلق و اخلاق حمیده لشالت عن
الشیخ عمر بن مبارک بن المفضل الواسطی قال ما رأت عینای احسن خلقا
ولا اوسع صدرا ولا اکرم نفسا ولا اعطف قلبا ولا احفظ ودا
من الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه شیخ عمر واسطی میگوید که ندیده است
دو چشم من نیکوتری از روی خلق و نه فراخ تری از روی دل و نه
اکرم تری از روی نفس و نه مهربان تری از روی دل و نه
نگاهدارنده تری محبت را از شیخ محی الدین ولقد کان مع قدره
جلال و علو منزلت و سعة علمه یشفق مع الصغیر و یوقر الکبیر و هر آینه
بتحقیق بود با وجود بزرگی قدر و مرتبه بلندی و رفعت منزلت خود
و بسیاری علم خود که شفقت میفرمود با صغیران و اطفال و کرامی

بیده هشت بزرگان و کلان سالدار الصیب باید رفت

و خوش الثغایا در اشعار و دستار خود ساز و و او نرمی را دوری از بدمستی

احتراز نماید که همه اولیا بر بساط انبساط گذشته اند و دیده و السلام

و مجالس الضعفاء و تواضع الفقراء و ما تمام ادب من السلطان و الاولیا

و الدائم بباب وزیر فقط و ابد سلطان و بود که سرعت و مبادرت مینمود در

بسلام کردن و مجالست مینمود بضعفاء و مساکین و تواضع مینمود فقرا را

و بر پای نجاست بجهت تعظیم مجلس از اهل دنیا و سلطان آن و به جهت

اعیان و متعلقان زمان و رفت و نزول مینمود بدر هیچ وزیر و سلطان

بشیخ نظامی میفرمود ~ چون بعهد جوانی از بر تو

بدر کس نرفتم از در تو ~ همه را بر درم فرستادی

من نمیخواستم تو میدادی ~ عن ابی الحسن قال کان شیخنا

الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه ظاهر الرضاء این خبر روایت میکند

که بود شیخ ما رضی الله عنه ظاهر الحسن و النظافة یعنی حسن و پاکی او بغایت

واضح و ظاهر بود عارف جامی در شرح اربعین میفرماید رباعی

بر در رخود بر دری منزل کیر ~ ...

تا آن ابشر که حاجت تو ~ دم دار و بپرسش بیا سائی

دایم البشر یعنی پیوسته آثار خوشحالی از بشرهٔ مبارکش ظاهر و هویدا بود

شفر بدا لحیا دست حیا بود یعنی بسیار حیادار بخت و حیا از اخلاق پسندیده و

اوصاف حمیده است و در کتب اخلاق بصحت پیوسته که یکی از عظام اموریکه

نظام و مهام عالمیان بدان منوط و مربوط است حیاست کریم الاخلاق یعنی

همه اخلاق او کریم مانند محمود و ستوده بود طیب الاعراق یعنی خوشخو و پاکیزه

اصلابم و عطوفا رئوفا عطف بر ظاهر او فار است یعنی بود شیخ ما بغایت

عطوف و مهربان عطوف و رئوف بالمصداق ستحدث بکرم الطلبین منبسطا الی

راه مسفوما از الغصة بکرم میدهست و گدائی میفرمود همنشین خود را و خوشحالی میکرد

او را چون مغموم میدید او را ازایل میساخت غم او را و درین عبارت مفارق

سه معنی در خاطری آید یکی آنکه چون جلیس خود را مغموم میدید بلطایف و غرایب

و ظرایف غبار کدورت از باطن او میبرد و دوم همین یعنی ظاهر و مشهور است دوم

آنکه وجه کدورت او را بعالم باطن درک نموده بمصالح مرجو به رفع کدورت

او مینمود سیوم آنکه چون او را حق تعالی مرتبه کان الله له روزی مینموده بود

مقاصد مغموم را بر نوعی که مقتضای او بودی آورده او را از بار کلفت

رحمة الله عليه بود و هو اعلم بالصواب و ما رأيت اتزه لسانا و لا اطهر
لفظا منه و ندیدم پاکیزه زبان تری و طاهر لفظ تری از وی عن امام العراقی
محی الدین ابی عبد الله محمد بن علی بن محمد بن حامد البغدادی التوحیدی قال
کان شیخنا الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه سریع الدمعة شدید الخشیة
سید الموحدین شیخ محی الدین ابن عراقی میگوید که بود شیخ ما رضی الله عنه که اشک
از چشمان مبارکش زود میریخت یعنی رقت بر وی غالب بود و شدید الخشیة بسیار
ترس بود که انما یخشی الله من عباده العلماء و این نظم از دست قدس سره

بیا تا جمله خون گرییم ازین غم ✿ که افتادیم در وادی خوف و غم

کثیر الهیبة بسیار هیبت داشت یعنی هر که در مسلک او بودی از وی ترسیدی
و چون بر حالش اطلاع یافتی با او در آمیختی مجاب الدعوة گفته اند مستجاب الدعوة
دعای او مستجاب بود کریم الاخلاق اخلاقش در اسلوب کرم ستوده بود
طیب الاعراق خوشخوی بود ابعد الناس عن الفحش دورترین آدمیان بود
از فحش یعنی هرگز فحش بر زبان مبارکش جاری نشدی اقرب الناس الی الحق
نزدیکترین آدمیان بسوی حق تعالی لا یغضب لنفسه غضب نمی نمود از جهت
نفس خود و لا ینتصر لغیر ربه انتقام نمی برد بسوی غیر پروردگار خود

در غیر رضا الله او رد نمی نمود سوال سایلان را نصیب طرف حق شناس
آنست که حاجت محتاجان بر آرد و بسوی غیر حق التفات ننماید
مثل آن باشد در ملک یقین زن ✿ نوای لا احب الافلین زن
عن الشیخ ابی الحسن علی بن سلیمان الخباز قال سمعت ابا القاسم
عمر البزاز یقول کانت الاوقات التی جالسنا فیها الشیخ عبد القادر
رضی الله عنه کانها فی المنام فلما استیقظنا فقدناها شیخ ابو الحسن از
شیخ ابو القاسم نقل مینماید که میگفت بود آن اوقات که در خواب بود
پس چون بیدار شدیم نیافتیم آن اوقات را کانت اخلاقه رضیة واوصافه
زکیة و نفسه ابیة و کفه سخیة و کان یا مر بمد السماط و یا کل مع الاضیاف
یعنی اخلاق شیخ مرضیه بود و اوصاف وی پاک بود و دایم با خدا انس داشت
با مردم را با نفس او انس بود و کف او سخی بود و بود که امر می نمود بکشیدن
سفره و تناول میفرمود با مهمانان و یجالس مع الضعفاء و یصبر علی طلبة
العلم اگر طلب ها ضمیر باشد پیشاید که راجع بضعیف دارند که در ضمیر
ضعفا باشد از قبیل المرفوعات هو ما اشتمل و معنی چنان شود که
همنشینی و هم صحبتی با ضعفای نمود و صبر می نمود بر طلب کردن ایشان

علم را یعنی با ایشان صحبت بجای سوال و رشتی نمیکرد چنانچه عادت بعضی

از اهل تدریس است و اگر در طلب صغیر باشد یعنی آنی باشد که صبر

نمی نمود بر طلب علم یعنی برشد این تحصیل نفس باز داشته بود و این

در او این حال باشد حلیق مال طمان بسبب د جهنش او و دیگر برادرش

تراز او و یتفقد من غاب من اصحابه و یسال عن بیوتهم و یحفظ و در هم

و یعفوا عن سیاتهم و مهربانی می نمود کسی را از اصحاب و که غایب بود

و سوال میکرد از خانهای ایشان و نگاه میداشت صحبت ایشان را و تجاوز

می نمود از گناهان ایشان و یصدق من حلف ظاهر عبارت آن است که

کسی که با و سوگند یاد میکرد تصدیق می نمود الا آنکه ظاهر شریعت از این

ابا دارد چه قسم بما ورای ذات الله و صفاته مجوز نیست و اگر گوید قسم

دیگری فضا که خلاف ظاهر شرع باشد با ایشان چه مضرت دارد و گویم

لفظ تصدیق مضر است چه دلالت بکمال ایشان منع است و فیه ما فیه و بالجمله آنست

که معنی عبارت چنان باشد که کسی که قسم بخدا یاد کردی او تصدیق نمودی

و یقین فرمودی و ترک ما داه بدادی و یکفی علم نیته یعنی میداشت علم خود

که داشت یعنی در سلوک علامت عارف و تفاخر و تکبر بعلم نمودی و ظا[هر]

تا یعنی الذ... تعبد را الحمد ... حرمت ... ایشان

و ... اوراق ... دست و ...

باب ما جاء فی حیاته رضی الله عنه عن ابی عبد الله محمد بن ابی الفتح الهروی

قال خدمت سیدی الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه اربعین سنة

و کان فی مدتها یصلی الصبح بوضوء العشاء ابی عبد الله محمد بن ابی الفتح هروی

میفرماید که خدمت میکردم حضرت ایشان را چهل سال و درین مدت بود که میگذارد

نماز صبح را بوضوء عشاء و کان اذا احدث جدد فی وقته وضوء و صلی رکعتین

و بود که چون محدث میشد و سلب طهارت میگشت در همان وقت وضو میساخت

و دو رکعت نماز میگذارد و در سلسله علیه عالیه ما باید که دوام وضو را اصل کلی

میدانند و طریق دوام همین است که هرگاه وضو بشکند باید که وضو بسازد

چنانچه در شبانه هرگاه بیدار شود وضو بسازد و باز خواب رود و این دو رکعت

نماز از جمله آن ده چیز است که در حدیث درباره نسیان وارد است که هر کس که

آنها را بتقدیم رساند بتحقیق مراجعا نموده است و آن در مجلس جمید است و

درین نماز اگر مقتدی است باید که ما رکان و آداب اما مخفی شود و بوده

و ... آنها ... کان یصلی العشاء ... خلوته ...

بعد ولا یخرج منها الی طلوع الفجر و بود که میگزارد نماز عشا را و دی
در خلوت خود و نی درآمد و در آن خلوت دیگری با او دی برآمد از آن
خلوت تا طلوع فجر در حدیث آمده گفت که دوست نمیدارم کلام
طعام را بعد عشا و این دستور مشایخ شده که بعد عشا تا مجلس
تکلم نمی نمایند و ملازم خلوت خود می باشند
شب آمد عاشقان را پرده دار ــ شب آمد تا کند از خفیه پرواز
وکان یصلی اول اللیل سرا ثم ینام الی ان یمضی الثلث الاول
المحیط العالم الشهید الحسیب الفعال الخالق الباری المصور و بود که
میگزارد اول شب اندک نمازی بعد از آن میکرد ذکر با این اسما تا آنکه
ثلث شب میرفت و معنای این اسما اینست المحیط یعنی احاطه نماینده بعلم
قدیم خود همه ذرات مکونات را العالم یعنی دانای همه امور الشهید حاضر است
بر بندگان و دانا بر احوال ایشان الحسیب بسنده بندگان در این جهان و
در آن جهان و نیک حساب کننده ایشان الفعال مدبر مهام و نیک سرانجام
بخشی نظام امور بندگان و سایر مخلوقات الخالق اندازه کننده هر چیزی
بحکمت الباری نیکو کار المصور صورت آرنده آفرینش هر چیز بقدرت

در لکاه بنده صورت هر مخلوقی در خور او [illegible] ثم یصلی قائما مجلیا
قدمیه یتلوا القرآن الی ان یذهب ثلث الثانی بعد از آن نماز میگزارد
در حالتی که بر یک پای خود می ایستاد و تلاوت قرآن می نمود تا آنکه
میرفت ثلث ثانی و کان یطیل فی سجوده جدا مباشرا بوجهه الارض
ثم یجلس متوجها مراقبا مشاهدا الی طلوع الفجر و بود که سجده را
با متداد و طول بجای آورد و مباشر بود بروی خود ارض را یعنی همیشه
روی خود را بر زمین مینهاد بعد از آن می نشست در حالتی که متوجه
و مراقب مشاهد بود تا زمان طلوع فجر ثم یاخذه فی الدعاء والابتهال
والتضرع کان بعد از آن شروع می نمود در دعا و نیاز مندی و اظهار
شکستگی و مذلت عارف حقایق شناس از این مضامین بسوی حقایق چند
پی تواند برد و چه از این معلوم شد که جامع عبادات باید بود و افتقار و
انکسار بر یکی نباید فرمود و هکذا الخلیقات مال مستقیم و بعضا وقوف
بکلیا و یخطف الابصار الی ان یغیب فیه عن النظر می درخشید نوری
نزدیک بود که چشمها را برباید تا آنکه غایب میشد در او از نظر و گفت
اشتغال بنده [illegible] الی ان یخرج الی صلوة الصبح

من که می‌شنیدم حتی او لفظ سلام علیکم و او جواب سلام و رد او میفرمود
تا آنکه برآمد بسوی نماز صبح و ظاهر اولیا و انتقال ارواح مجرد مقدس
می آمدند و سلام ایشان را جواب میداد ۹ ح باجارنی و عطر رضی الله عنه
عن ابی عبدالله محمد بن الخضر الموصلی قال سمعت ابی یقول کان الشیخ
محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه یتکلم فی مجلسه بانواع العلوم کان اذا
صعد الکرسی لا یبصق احد ولا یتکلم ولا یقوم هیبته له این خبر نقل
می نماید که بود شیخ ما رضی الله عنه که تکلم میفرمود در مجلس خود با نواع علوم
و چون بر منبر بر می آمد هیچ احدی آب از دهان نمی انداخت و تکلم نمی نمود
و نمی ایستاد از جهت هیبت و ترس او یعنی دهشت او بنوعی غالب می آمد
که هیچ کسی را مجال توجه بسوی دیگری و ورای سخن او نمیماند خبر ابا عبد الله
النجار رضی قال قال لی الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه امرت و نهیت
فی النوم والیقظة وکان یغلب علی الکلام فاکاد اختنق ولا اقدر
اسکت این خبر نقل می نماید که آن عالی حضرت می فرمودند که مامور
منهی میشوم در خواب و بیداری یعنی اوامر و نواهی که باز می نمایم
گفتگوی آن در خواب و بیداری بر سبیل الهام مامورم و دهشت که غالبست

برسر کلام میگویم اهم مخمور دارم لیکن بقدرت سکوت نمی یابم اولیا که
مقربان حضرت احدیت اند مدام مستغرق بحار وصال اند اما در مجلس
تمهید افتاده که چون نفس ناطقه را طاقت کشیدن این بار بسیار دوام
بشریت بدهوم گاه گاه ایشان را هم بار شغلان بایشان باز میدهند
تا باستراحت مرکب کوشند چه ضعف مرکب موجب باز ماندن از کار است
درین وقت ایشان بمقتضای اشغل نفسک قبل ان تشغلک نفس خود را
با مور مشروعه و بوعظ و تصنیف کتب و مباحثه علمی و مطالعه مصطلحات
قوم و امثالش مشغول میسازند و از همت که ایمه دین را تصانیف
بسیارست مانند قبلة العاشقین این عریضه که مراد و مقصد کتاب
تصنیف افتاده و در انجا غیر از بن لطایف دیگرست که اگر التزام مجرد
ترجمه نیست هر آینه آن را کما ینبغی تمهید مینمود ۱۰ اسد الله و ابا الحسن
الرضا و کان فی مجلسی عندی رجلان او ثلثة یسمعون کلامی ثم تسامع
الناس بی حتی ازدحم الخلق علیّ فکنت اجلس فی المصلی وکان الناس
یحملون علی الخیل والبغال والحمیر والجمال و یقفون دار المجلس
کالسور و کان یحضر المجلس نحو من سبعین الفا [illegible]

بیشتر بنده و کس باشد کس دیگر شنیده سخن مرا بعد از آن اشتهاری یافت
و مردم شنیدند تا آنکه از عام و خاص خلایق بیشتر بر من و بودم که بنشستم
در مجلسی که تمام موضعی است و بودند آدمیان که می آمدند بر اسبان و شتران
و مرکبان و شتران و می ایستادند در کنار مجلس مانند قلعه و اهالی حاضر
میشوند در مجلس من هفتاد هزار کس عن ابا محمد عفیف قال سمعت الشیخ
محی الدین عبد القادر الجیلانی رضی الله عنه یقول علی الکرسی ما من نبی خلقه
عز و جل من الدنیا الا و قد حضر مجلسی الاحیاء باجسادهم والاموات
بارواحهم این عزیز نقل مینماید که ان علیا حضرت بر کرسی خود میفرمود که
نیست هیچ یکی از آنچه خلق نموده است حق تعالی از علما جمله انبیا مگر آنکه تحقیق
در مجلس من حاضر میشوند زندگان با جسد و بدنها و مردگان با ارواح
خود و مرا در کشف تحقیق این سخنان در شرح ابیات که مسمی تحفة الواهبین است
تحقیق هست آنجا باز جویند عن الشیخ ابا سعید قیلوی قال رایت رسول الله
صلی الله علیه وسلم و غیره من الانبیاء صلوات الله علیهم اجمعین فی مجلس الشیخ
محی الدین عبد القادر رضی الله عنه غیر مرة و رایت الملائکة علیهم السلام یحضرون
طوائف بعد طوائف و رایت رجال الغیب و الجان یتسابقون الی مجلسه

و رایت ابا العباس الخضر یکثر من حضوره فسالته عن ذلک فقال من اراد الفلاح
فعلیه بهذا المجلس شیخ ابا سعید میگوید که دیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
و غیر او انبیاء دیگر را علیهم السلام در مجلس شیخ محی الدین عبد القادر
چند مرتبه و دیدم ملائکه را علیهم السلام که حاضر میشدند طوایف بعد طوایف
و دیدم رجال الغیب و جنیان را که پیشی می نمودند از یکدیگر بسوی مجلس او
و دیدم حضرت خضر را علیه السلام که بسیار حاضر میشد در مجلس او پس پرسیدیم
از خضر جواب او و گفت هر که فلاح میخواهد پس بر وی باد ملازمت این مجلس
و تحقیق این مبحث چنانچه که موافق مزاج و مذاق علماء شرایع الهی که
مستحفظ ظواهر و بواطن اند آنست که حضور انبیا را بنابر اعتقاد ایشان
و حضور عقیده ورود ما این مطلب کما ینبغی در تحفة الواهبین باز نموده ایم
و سخن حضرت خضر را نیز بنابر ترغیب و امر بکار عقیده سالک باید کرد
و عن سیف الدین عبد الوهاب قال کان والدی رحمه الله یتکلم فی الاسبوع
ثلث مرة بالمدرسة بکرة الجمعة و عشیة الثلثاء و بالرباط بکرة الاحد
سیف الدین عبد الوهاب که پسر بزرگوار شیخ است که تکلم میفرمود در زبان
وعظ میکشود در هفته سه مرتبه در مدرسه صباح جمعه و بیگاه سه شنبه

و در ... و انصار ... بنشستند و کان یحضر الفقها و العلما و المشایخ ...

و بود مذکر حاضر میشدند علما و فقها و مشایخ و غیر ایشان از عوام و غیره
کلامه جمیع الناس اربعون سنة اولها سنة احدی و عشرین و خمسمایة
و آخرها سنة احدی و ستین و خمسمایة و مدت کلام و مواعظ ایشان
بر آدمیان چهل سال بود اول تکلم در تاریخ پانصد و بیست و یک بود
و آخر او در تاریخ پانصد و شصت و یک و کان یقرأ فی مجلسه بغیر الالحان
وکان یموت فی مجلسه الرجلان او الثلثة وکان یکتب ما یقول فی مجلسه
اربعمایة محبرة عالم و غیره و بود که قرأت میشود در مجلس خود بغیر الحان
و بود که از کثرت ذوق یا از کثرت ازدحام فوت میشدند در مجلس او دو کس
یا سه کس و بود که می نوشتند در مجلس او مواعظ او را چهارصد دوات
از عالم و غیره عن ابا العباس احمد الشیخ ابا عبد الله محمد الازهر الحسینی
قال اخبرنا والدی ما دخل احد من المشایخ والاعیان فی بغداد الا و حضر
فی مجلس الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه و ما علمت ان الشیخ عبد الرحمن
طفسونجی دخل بغداد لکن رأیته غیر مرة بطفسونج نصت طویلا و یقول
انا انصت لاسمع کلام الشیخ عبد القادر رضی الله عنه این عزیز میفرماید که

والدمن

والدمن میگفت که در آمد هیچ یکی از مشایخ و اعیان در شهر بغداد
مگر اینکه حاضر شد در مجلس شیخ عبد القادر و ندیده ام که بدرستی که
شیخ عبد الرحمن طفسونجی در مجلس ایشان داخل شده باشد یا نه لیکن
دیدم شیخ عبد الرحمن در طفسونج که سکوت مینمود سکوت طویلی و میگفت
سکوت می نمایم من بواسطه آنکه می شنوم کلام شیخ عبد القادر رضی الله عنه
عن سیف الدین عبد الوهاب قال کان والدی رضی الله عنه یقول او
حرمت العزیز ما تکلمت حتی قیل لی بحق علیک تکلم فقد امنتک من الرد
فقال لی تکلم یا عبد القادر تسمع منک سیف الدین عبد الوهاب میفرماید که
بود والد بزرگوار من که میفرمود سوگند بعزت عزیز که تکلم نکردم من تا
مادامی که از غیب گفته شد مرا که بگو گفته بحق که مرا با تو ثابت است تکلم بکن
پس بتحقیق که مامون کرده ایندم کلام ترا از رد و گفته شد مرا که تکلم بکن
ای عبد القادر می شنویم و یا از تو و تکرار قول بجهت اظهار تحقق است
چنانچه شایع است و یا آنکه تا خطاب تکلم را جمع کرده و هم متوهم نشود
و همانکه در مرتبه قرب لوا فانی شد چنانچه تمهید و تفصیلش از او در رساله
تحفة المراقبین باز نموده ایم ۹ باب در بیان جلوس فی علمه رضی الله عنه علی الکرسی

قال كان سيدي الشيخ محي الدين عبد القادر رضي الله عنه يتكلم في ثلثة

عشر علما وكان يذكر في مدرسته درسا في التفسير ودرسا من الحديث

ودرسا من المذهب ودرسا من الخلاف وكان يقرأ عليه طرفي النهار

التفسير وعلوم الحديث والمذهب والخلاف والاصول والنحو وكان

يقرأ القرآن بالقراآت بعد الظهر اين باب در بيان علم آنحضرت است

واين عزيز نقل ميفرمايد كه بود حضرت ايشان كه تكلم ميكردند در سيزده علم وبود كه

ذكر ميفرمود در مدرسه خود يك درسي از تفسير ودرسي از حديث ودرسي

مذهب ودرسي از خلاف يعني از جدل وخلاف علما است كه غير مشهور بود كه

خوانده ميشد بر وي در دو طرف روز تفسير علوم ومذهب خلاف واصول

ونحو وبود كه قرات ميفرمود قرآنرا با ترتيب قرات بعد الظهر عن عبد الرزاق

وعبد الوهاب ابي القاسم عمر البزاز قالوا كانت الفتاوي تاتي الشيخ محي الدين

عبد القادر رضي الله عنه من بلاد العراق وغيره وما رايناه يبيت عنده

فتوى ليطالع عليها او يتفكر فيها بل يكتب عليها عقيب قراءتها وكان

يعني بمذهب الشافعي اين سه عزيز ميگويند كه بود فتاوي كه مي آمدند

از عراق وغيره پيش شيخ رضي الله عنه ونديديم كه شبي مانده باشد

پس او فتوي كه مطالعه نمايد و با تفكر فرمايد در وي بلكه مي نوشت بر آن فتوي را

بعد خواندن آن وبود كه فتوي مي نوشت بمذهب شافعي رحمة الله عليه عن

عبد الرزاق جاءت فتوى من العجم الى بغداد بعد ان عرضت على علماء العراقين

عراق العجم وعراق العرب فلم يتضح لاحد منهم جواب شاف وصورتها

ما يقول السادة من العلماء في رجل حلف بالطلاق الثلث انه لا بد له

ان يعبد الله عز وجل عبادة ينفرد بها دون جميع الناس في وقت تلبسه بها

من يفعل من العبادة قال فاتي بها الى والدي رضي الله عنه فقرأ وكتب

في الفور ياتي مكة ويخلى له المطاف ويطوف اسبوعا وحده ويحل يمينه

قال فما بات المستفتي ببغداد اين عزيز ميفرمايد كه آمد فتوى از عجم بسوي

بغداد بعد از آنكه معروض شده بر علماء عراقين كه عبارت از عراق عجم وعراق

عرب است كه كوفه وبصره باشد پس روشن نشد بر هيچ يكي از علماء آن بلاد در او جواب

شافي وصورت آن فتوى اينست كه چه ميفرمايند بزرگان علما در باره مردي كه

سوگند خورده است بطلاق ثلثه كه ناچار است او را كه عبادت بكند

الله تعالى را عبادتي كه منفرد باشد او بآن عبادت وغيري در آن عبادت

با او شركت نداشته باشد در وقتي كه او بآن عبادت مشغول است پس چه عمل

نمایند تا از عهده سوگند بیرون آیم عبد الرزاق ...
آن شخص بهشتی و والد بزرگوار من پس والد من خواند فتوی را و نوشت که
آن شخص بلکه در آید و خانه کرد آنیده شود از برای او مطاف را و طواف بکند
و یک اسبوع تنها حلال میشود سوگند او را اسا وی میگوید که سیکو در بعد از
۱۰
شب هم جماع شد **باب چهارم در ذکر ارادت و محبت** این باب در بیان
شرف ارادت و محبت اوست رضی الله تعالی عنه عن ابی القاسم عمر البزاز
و عمر الکیمیاتی قالا قال الشیخ عبد القادر رضی الله عنه ان ربی عز و جل وعدنی
ان یدخل اصحابی و اهلی و کل محب لی الجنة ایضا و عزیز نقل میفرماید که
شیخ رضی الله عنه فرمود که پدر شیئی که پروردگار من عز و جل وعده نموده است
مرا آنکه داخل کند اصحاب مرا و اهل مرا و هر که محب منست در جنت عن
ابی الحسن القرشی قال قال الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه
اعطیت سجلا مد البصر فیه اسماء اصحابی و مریدی الی یوم القیمة و قیل لی
وهبوا لک سالت مالکا خازن النار هل عندک من اصحابی احد قال لا و عزة
ربی جل جلاله این عزیز نقل میفرماید که فرمود شیخ رضی الله عنه داده شد مرا
سجلی و کاغذی که بغایت وسعت بود تا بحدی که چشم کار میکرد و در آن سجل نام

اصحاب و مریدان که از این زمان تا روز قیامت در طریقه من داخل میشوند
مسطور بود و گفته شد از عالم غیب بدرستی مرا بخشیده شده اند این
جماعت مرترا او سوال نمودم از خازن نار دوزخ که آیا هیچ تو هست از
جمله اصحاب من کسی در دوزخ جواب داد که نه سوگند به ای هیچکس از
اصحاب تو در من نخواهد بود عن ابی القاسم عمر البزاز عن الشیخ محی الدین
رضی الله عنه لمریدیه الی یوم القیمة ان لا یموت احد الا علی التوبة از این
عزیز منقولست که فرمود ضامن شده ام شیخ رضی الله عنه مر مریدان خود را
تا روز قیامت آنکه فوت نشود هیچ یکی از ایشان مگر بتوبه عن ابی العمر
الکیمیاتی و البزاز قالا قیل للشیخ محی الدین عبد القادر الجیلی رضی الله عنه
ان سمی لک شخص و لم یاخذ یدک و لم یلبس لک خرقة هل یعد من اصحابک
فقال من انتمی الی و تسمی لی قبله الله تعالی و تاب علیه و ان کان علی سبیل
مکروه و هو من جملة اصحابی این دو عزیز میفرمایند که گفته شد مر شیخ رضی الله
عنه که اگر منسوب شود شخصی از جهت تو یعنی او را بنام تو دانند با آنکه او را
از جمله مریدان سلسله تو بشمارند چنانچه گویند فلان را بنام فلان هر کس
بی شناسند و حال آنکه آن شخص نگرفته باشد دست ترا و بشرف خلعت خرقه

رسیده باشد و در پوشیده باشد خرقه او را با عمر و ابو الحسین گفتیح

از جمله اصحاب تو لیکن گفت شیخ رضی الله عنه کسی که منسوب کرد خود را

و نام در بخود از جهت من قبول میفرماید اعمال او را حق سبحانه و رجوع

میفرماید بر وی یعنی توبه او را مقبول میگرداند و هر چند کرد او در طریقه

ناپسندیده و شیوه ناپسندیده باشد و از جمله اصحاب منست عن ابی الحسن القرشی

قال قال الشیخ محیی الدین عبد القادر رضی الله عنه لا برحت قدمای من بین

یدی ربی حتی ینطلق بی و بکم الی الجنة این عزیز میفرماید که گفت شیخ رضی الله عنه

زایل نمیسازم هرگز دو قدم خود را از پیش پروردگار خود تا آنکه در آرد ما را

مرا با شما با بهشت عن ابی محمد عبد الغنی و ابی محمد عبد الله بن قدامة المقدسی

والشیخ الصالح ابی عبد الملک قالوا سمعنا شیخنا الشیخ محیی الدین عبد القادر الجیلی

رضی الله عنه یقول ببغداد علی الکرسی و قد سئل عن نفاذ من انتمی الیه

قال البیعة عنا بالف و الفرخ لا یعنی این بزرگان میگویند شنیده ایم که

شیخ ما رضی الله عنه در بغداد بر کرسی در وقتی که پرسیده شد او را از فضیلت

منسوبان بجانب وی میفرمود که بیضه از ما بهزار است و جوزه قیمت ندارد

یعنی آنکه نسبت بمنست دارد او [illegible] درم از ارزش است و آنکه نسبت جوزه

بهر سه از ما قیمت ندارد یا ما که مقصد بیش از بیضه مرتبه استوارست

استعداد اکر قوالت افتاده و از جوزه او نیز مرتبه کمال کی نمالحست الا ان ما

في الحواج الذي يحتاج اليه این باب در بیان امور یکه در توجه بجانب او

رضی الله عنه مجرب در حاجات آمده عن ابی القاسم عمر البزاز قال قال سیدی الشیخ

عبد القادر رضی الله عنه من استغاث بی فی کربة کشفت عنه و من نادانی باسمی

فی شدة فرجت عنه و من توسل بی الی الله تعالی فی حاجة قضیت و من صلی

رکعتین یقرأ فی کل رکعة بعد الفاتحة سورة الاخلاص احد عشر مرة ثم یصلی

علی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد السلام و یسلم علیه و یذکره ثم یخطو الی جهة العراق

احدی عشر خطوة و یذکر اسمی و یذکر حاجته فانها تقضی این عزیز نقل میکند

گفت سید من شیخ عبد القادر رضی الله عنه کسی که استغاثه نماید بمن یعنی

وساطت من طلب توجه فریادرس حقیقی داشته باشد در محنتی مکشوف میشود

از و کسی که ندا نماید بنام من در شدتی و سختی زایل میشود از و آن سختی و شدت

و کسی که وسیله خود سازد جهت من بسوی خدا تعالی در حاجتی بر آورده میشود

آن حاجات را و کسی که بگذارد دو رکعت نماز نفل که اند در هر رکعتی بعد از

فاتحه سورة الاخلاص یازده مرتبه بعد [illegible] و سلام بر رسول

صلی الله علیه وسلم بعد از سلام دادن وسلام بوسید بحضرت شیخ در حالتی که
نام مبارک او بر زبان میراند بعد از آن گام بزند بجانب عراق یازده گام
و یاد بکند نام شیخ مرا و بگوید حاجت خود را پس بدرستی که بر آورده میشود
آن حاجت را. 14 ذکر ما جاء فی وفاته رضی الله عنه این باب در بیان وفات
ان علیا حدثنا عن ابا القاسم قال مرض شیخنا الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه
ایاما فی رمضان فلما کان یوم الثلثین التاسع والعشرین منه فی داره شخص بهیا
السمت علیه وقار فقال السلام علیک یا ولی الله انا شهر رمضان جئتک اعتذر
الیک مما قدر علیک فی واودعک فهذا آخر اجتماعی بک ثم انصرف قال
فمات الشیخ رضی الله عنه فی ربیع الآخر من السنة الثانیة ولم یدرک
رمضانا آخر وکانت وفاته رضی الله عنه وارضاه بلیلة السبت بعد العشاء
الاخیر تاسع شهر ربیع الآخر من سنة احدی وستین وخمسمائة ببغداد
ودفن بمدرسته بباب الازج اعادنا الله تعالی علینا من برکاته این عزیز
میفرماید که بیمار شد شیخ ما رضی الله عنه چند روزی در رمضان پس بود
روز دوشنبه بیست و نهم از آن رمضان که آمد او را شخصی روشن روشن
و بروی آثار عظمت و وقار ظاهر بود پس آن شخص گفت السلام علیک یا ولی الله

من ماه رمضانم آمده ام تا که عذر [illegible]
تقدیر شده است بر تو در من یعنی فوت تو در من مقدر شده و وداع میکنم
ترا پس این آخر اجتماع منست با تو پس آن شخص منصرف شد ناقل میگوید
پس فوت شد شیخ رضی الله عنه در ربیع الآخر از سال دیگر و نیافت رمضان
آینده را و بود وفات او رضی الله عنه شب شنبه بعد از نماز خفتن بنهم
ماه ربیع الآخر سنه پانصد و شصت و یک در بغداد و دفن نموده شد او را
در مدرسه او که در باب ازج است اعادنا الله من برکاته وقدسنا الله
من انفاس المشاغل بسره القدس البهیج والله علیم التماس از ناظران
این ترجمه آنست که چون در مسوده این صرف تمام رفته و خیلی مسامحات در ادا
معانی و باز دادن او افتاده اگر سهوی یابند باصلاح آن فرمایند والعبد
العاصی ابو سهیل ابو ارشاد [illegible] محمد تقی رحمه الله علیه روایت میکند اگر کسی
خواهد که سوره فاتحة الکتاب مسخر خود سازد چهل روز روزه دارد و حیوانی نخورد
و خلوت لازم باشد و خانه ترتیب سازد و در آن صومعه در آید تا چهل روز
هفتاد هزار بار بخواند هر روز پنج مثقال خوشبوی بسوزد اگر دست نباشد
یک مثقال عود و عنبر و علق بسوزد و بعد از چهل روز از دماغ طیبه بخیزد او

معاینه نمایند و هر امری که التماس نماید بجا آرند و مرتبه اولیاء الله رسد اگر خواهد
که دم روان شود هر روز هزار بار تا هفت روز بخواند و بوی خوش بسوزد
بعد از آن هر مهمی که دارد بخواهد و در وقت خواندن سخن نگوید و تسخیر سازد
امید که حاجت او برآید که سریع الاجابت است و خوف و خطر بخاطر راه ندهد
که ارواح طیبه پاک کند ولیکن باید که تا چهل روز دعوت نماید و امام سراج الدین
فرموده‌اند که ازین تسخیر بزرگ بزرگ تسخیری نیست اما خواننده‌ی باید که بصدق
تمام بخواند ننگ نیارد تا کارفرما شود بعد ازینها اگر خواهد که زبان غمازان
و دشمنان و بدگویان و بداندیشان و حاسدان و زبان جمیع خلایق بسته شود
بیارد چهل پنبه دانه و چهل بار بخواند و آنگاه پنبه دانه را بر در خانه خود
دفن کند زبان همه دشمنان بسته شود و همه مطیع و فرمان بردار او شوند بفرمان
خدای عز و جل و اگر کسی خواهد که یکی مسخر خود سازد در ساعت اکبر ابتدا کند
و نام مادر او و نام او در سوره فاتحه را دوازده هزار بار بخواند هر بار که بگوید
صد بار بگوید که مسخر کردم و در تحت تصرف خود در آوردم در تصرف و در آمد
و بعد از آن فاتحه سه بار بخواند و بوی خوش بسوزاند چون بوی آن بکس رسد دیوانه
او گردد بارها آزموده شده است و مجرب است ۱۲ ا ا ا ا ا ا

فصل اول در بیان کنیت و لقب و نام آنحضرت بدان ارشدک الله تعالی که
کنیت حضرت ایشان ابو محمد است و لقب محی الدین و نام عبدالقادر است یکی از اصحاب
از حضرت ایشان پرسید که لقب آنحضرت محی الدین چه بود فرمود یکبار از سیاحت
باز گشته بودم بسوی بغداد و روز جمعه سنه احدی عشره و خمسمایه ناگاه شخصی را دیدم
بیمار افتاده و رنگ او گشته مرا گفت السلام علیک یا عبدالقادر گفتم علیک السلام گفت
نزدیک من بیا رفتم گفت مرا بنشان بنشاندم دیدم که تن او بالیده و صورت او
تر و تازه شد پرسیدم که تو کیستی گفت مرا می‌شناسی گفتم نه گفت من دین جد
توام سخت پژمرده شده بودم حق سبحانه و تعالی مرا بتو زنده کرد و انت محی الدین
او را همانجا گذاشتم و بمسجد جامع شهر در آمدم خلقی بر من هجوم کردند و دست من
می‌بوسیدند و میگفتند یا محی الدین و پیش ازین هیچکس مرا بدین لقب نخوانده بود
عیسی مرده بتی زنده بدم میکردی ✿ زنده شد از تو دل و دین زکی تا بلی است
فصل دوم در نسب آنحضرت بدانکه آنحضرت از جانب پدر حسنی است و از جانب مادر
حسینی شیخ محی الدین ابو محمد عبدالقادر ابن ابوصالح موسی جنگی دوست بن شیخ عبدالله بن
شیخ یحیی زاهد بن شیخ شمس الدین محمد زکریا بن شیخ [illegible] موسی ثانی بن شیخ

عبد الله صالح بن شیخ موسی جنگی دوست بن شیخ عبد الله محض بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن
ابی طالب کرم الله تعالی وجهه و در میان آنحضرت و امیر المؤمنین حسن ده پدر واسطه است
نام مادر حضرت ایشان فاطمه است و کنیت ام الخیر امة الجبار بسیار بخیر و صلاح آراسته بود
دختر شیخ ابو عبد الله صومعی است و شیخ ابو عبد الله صومعی از کبار مشایخ جیلان
و از زهاد و عباد ایشان است و مراورا احوال عالی و کرامات ظاهر بود هر وقت که در تضرع شدی
حق سبحانه ازبرای وی زود انتقام کشیدی و هرچه خواستی خدای تعالی همچنان کردی

ای شیخ شبستان ابو صالح موسی ❊ یک لمعه ز رخسار تو بود آتش موسی
شد صومعه صومعی از روی تو روشن ❊ تا شعشعه زد شمع رخت در شب یلدا
خیسان حسن چون بصفا شد متقاطر ❊ از بحر حسینی آمده آن گوهر یکتا
در مهد بدآن ماه که شد هادی عالم ❊ خود مهدی هدایت به تحقیق چه گویا
زیبق صفتش از فلک دایه روان بود ❊ گویا که فلک دایه گری داشت تمنا
هر کو سوی مکتب شده آنکه خوانان ❊ شد پیش قدش جمیع ملک عاشق و شیدا

فصل اول در ولادت آنحضرت وقتی که از صلب پدر انتقال بود مادر
حضرت ایشان شصت ساله بود و این نیز از کرامات ظاهره و برهان باهرست که در سن
شصت سالگی که وقت نومیدیست از حمل و ولادت بشرف وجود آنحضرت

... عادت بظهور آمده بعد از تولد آنحضرت برادر خود ایشان ...
شیخ ابو احمد عبد الله نام داشت و او در عین عنفوان جوانی از دار فنا
بسرای بقا در یا درکشیدن نقل فرمود و چون بحر عرفان حضرت ابو صالح موسی
ازین جهان رحلت فرمودند جیلی در درّ یتیم گذاشته بودند اکنون بعضی میگویند که
حضرت ایشان اولاد بسیار داشتند و آنها که اکنون خود را با آنحضرت نسبت میکنند
در حقیقت اولاد برادر خود ایشانند نه اولاد حضرت ایشان این سخن
صحیح نیست زیرا که صحت پیوسته است که برادر حضرت ایشان که عبد الله
نام بود ازین جهان رحلت فرموده است و آنحضرت خود سه پسر و یک عجوزه داشت
چنانکه ذکر آنها در ذکر قسم ثالث بیاید ان شاء الله العزیز اکنون مجملا اسامی ایشان
نوشته می آید شیخ عبد الوهاب شیخ عبد الرزاق و شیخ عبد الله شیخ عبد العزیز
شیخ عبد الجبار شیخ یحیی ابو اسحاق ابراهیم شرف الدین عیسی ابو نصر موسی
این سه فرزند که در صدر مذکور است اولاد ایشان مشهور است و مولد آنحضرت
تاریخ سنه سبعین و اربعمایه بوده است آنکه دلبر جیلان که شد بغداد است

هر غمزده را دل بجمالش نگرانست ❊ تاریخ گر از مولد او مطلبی
دریاب که آن چارصد و هفتادست ❊ و نیز در تاریخ ولادت این آمده

در حسن و جمال ماه جمیلا ٭ بر دیده که دیده گفت عشق است
تاریخ ولادتش ز عارف ٭ هر کس که شنیده گفت عشق است

مختصر تحفة القادریه و در بهجة الاسرار آورده است

کانت وفاته رضی الله تعالی عنه لیلة السبت بعد العشاء تاسع شهر ربیع الآخر

سنه احدی و ستین و خمسمایة ببغداد دفن کردند بعد رحمه بباب الازج اعاد

الله علینا من برکاته و جمیع مدت حیات آنحضرت نود سال بود و هژده ساله

از جیلان ببغداد رسیده بودند سی سال تحصیل علم نمودند و بیست و پنج سال در تجرید

و انقطاع از خلق بودند بعد از آن چهل سال دعوت خلق الی الحق

نمودند رضی الله تعالی عنه و ارضاه

نظم

غوث اعظم کریم محی الدین ٭ همه لطف و کرامتی دیدم
با لقصد و شصت و یک ز هجرت بود ٭ ای معالی قیامتی دیدم

تحفة القادریه حضرت ایشان میفرمودند که در ایام صغر سن میخواستم که

با کودکان بازی کنم از عالم غیب ندا می آمد که الی یا مبارک یعنی سوی من

بیا ای مبارک چون این ندا می شنیدم میگریختم و از ترس خود را در کنار

مادر می انداختم الکون منی آن الخلوت می شنوم از حضرت ایشان پرسیدند که

تاریخ ولادت و وفات و مدت عمر حضرت غوث الثقلین
حضرت ایشان عاشق بود
سنه ولادت عاشق زد
و وفات شد معشوق الهی

تو کی خود را شناختی که ولی خدایی ز مود ده ساله بودم بیرون خانه میرفتم

ملایکه را میدیدم که حلقه بسته گرد من میرفتند چون در مکتب میرسیدم آواز

فرشتگان می شنیدم میگفتند افسحوا لولی الله فراخی کنید و جای دهید

از برای ولی خدای از تحفة القادریه پرسیده شد از شیخ عقیل منبجی که

از اجلای مشایخ و شیخ الشیوخ شام است که ولی از قطب زمان گفت

قطب درین زمان ما بلد مخفی است نمی شناسندش اما در بلد عراق ولیی ظاهر

ظاهر شود از اینجا اشارت کرد بجانب عراق و ولیی عجمی شریف که کلام کند

بروم در بغداد و بشناسند کرامات او هر یکی از خاص و عام و او قطب

وقت یقول قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله بگیند و پست کنند پیش اولیا

پیش او همه گردنها خود را اگر من باشم و در آن زمان لو صفت در اینجا

همراه سر کشم در زیر قدم او از تحفة القادریه عبد الله شامی گفته است

در بغداد و غریبی بود که ویرا غوث میگفتند من و ابن سقا و شیخ عبد القادر

بزیارت غوث رفتیم ابن سقا در راه گفت مسئله خواهم پرسید که جواب آن

نداند من گفتم از وی مسئله خواهم پرسید تا به بینم که چه میگوید شیخ عبد القادر

گفت حاشا لله که من از وی چیزی پرسم بروم و انتظار برکت دیدار او

چون فتوحات او را دیدم در باطن دیدم ساعتی گذشت دیدم که در میان

نشسته است و کسی معلوم نکرد که از کجا آمد و چگونه در آمد پس از خشم خواجه

سقا کرد و گفت وای بر تو ای دین سقا از من مسئله میپرسی که جواب آن ندانم

آن مسئله تو هست و جواب آن این می بینم که آتش کفر در تو زبانه میزند

بعد از آن بمن نگریست و گفت از من مسئله میپرسی و می بینم که جلوه آن مسئله تو

اینست و جواب آن هست که هر آینه میکرد ترا دنیا تا بد و گوش بجهت

بلا او یا که من کرده بعد از آن بجانب شیخ عبد القادر نظر کرد و او را نزد

خود خواند و نشاند گفت ای عبد القادر خدا و رسول خدا از خشنود دارد

بجهة این حسن ادب که بجا آوردی گویا که می بینم ترا در بغداد که بر منبر آمده

میگوئی قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و می بینم که همه اولیا گردنهای خود

پست کرده اند جلال و اکرام ترا پس آن غوث همان ساعت غایب شد

بعد از آن و برا هرگز ندیدیم و هرچه نسبت هر که گفته بود همان طور واقع شد

این سقا بروم رفت و بدختر ترسائی عاشق شد متقرب آن گار گشته و مرا

متولی دمشق ساختند از آن راه کند ربد نیا غرق شدم و حضرت شیخ عبد القادر

باندک فرصت سلطان همه اولیا و اصفیا گشت بحسن ادبی که نسبت آن غوث

بجا آورده بود ۱۲ التحفة القادریه شیخ نجیب الدین سهروردی فرموده که

حضرت عبد القادر بصحبت شیخ حماد در آمد و در آن وقت آنحضرت در آغاز

جوانی بودند چنان با ادب در صحبت نشسته که شیخ حماد چشم جانب ایشان دوخت

و با اصحاب میگفت سبحان الله این جوان عجمی را قدمیست که در وقت خود

همه اولیا باشند و مامور شود از حق سبحانه و تعالی که گوید قدمی هذه علی

رقبة کل ولی الله و هر آینه پست کنند جمیع اولیا گردنهای خود در اینجا ۱۲

تحفة القادریه نقلست از شیخ شهاب الدین سهروردی رضی الله تعالی عنه که

شنیدم از حضرت شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله تعالی عنه که بالای منبر میفرمود

در مدرسه خود که هر ولی بر قدم نبی است و من بر قدم جد خودم صلی الله علیه وسلم

بر نداشت مصطفی صلی الله علیه وسلم قدمی مگر آنکه نهادم قدم خود را بر آن

موضع مگر در اقدام نبوت که راه نیست در آن غیر نبی را و در اشعار شریف خود

نیز این مضمون لطیف را بیان فرموده الله **بیت** وکل ولی له قدم و انی

علی قدم النبی بدر الکمال **ترجمه** هر ولیا را قدمی هست بر اندازه خود

من قدم بر قدم جد خودم در همه جا ۱۲ تحفة القادریه **و حکایت دیگر**

در شرف ارادت و نسبت نقلست از شیخ عمر کیمیائی و عمر بزاز که از کبار

اصحاب آنحضرت اند که حضرت غوث اعظم از حق سبحانه و تعالی در خواست

بمن که در آرد اصحاب و اولاد مرا و هر که بمن محبتی داشته باشند در جنت

و نیز نقلست از یکی دو بزرگ که وقتی بحضرت ایشان عرض کرده شد که از شخصی

نسبت و ارادت بشما کند و حال آنکه نه دست شما گرفته و نه خرقه شما

پوشیده آیا او را از مریدان و اصحاب شما شماریم یا نه فرمود هر که

خود را بمن نسبت کند و نام من برد قبول حق گردد و درگذارد حق سبحانه

از و اگرچه بر سبیل مکروه بوده باشد ❊ شاه جیلانی باختر مسعود

ابداً کان ظله ممدود ❊ ۱۲ تحفة القادریه نقلست از شیخ

ابو الحسن جیلانی که حضرت غوث اعظم در خطاب مریدان میفرمودند

بر ندارم قدم ز پیش خدا ❊ تا روان خود نسازدم بشما

سوی خلد برین بنعمت و ناز ❊ ای مریدان با صفا ممتاز

نقلست از شیخ عبد الرزاق که حضرت غوث اعظم میفرمود که وقتی بمن حق

سجلی داده شد بدرازی که نظر کار کند دیدم که در وی نام اصحاب و

مریدان و همه یاران من که تا قیام قیامت نسبت خود را بمن درست خواهند

کرد مرقوم است و حکم شد که اینهمه را بتو بخشیدم

شاه جیلانی

شاه جیلانی که مردم را چو نور دیده است ❊ بهر غلام وی که من راحتی بخشیده است

و نیز آنحضرت فرموده است اگر برهنه شود عورت مرید ما در مشرق و من در مغرب باشم هر آینه بپوشم او را

هر کرا یار تو شد زار نگردد هرگز ❊ چون تو غمخوار کسی خوار نگردد هرگز

و نیز فرموده است بلغنی که حسین منصور در بمود در زمان وی کسی که دستگیر او

باشد اگر من در زمان او می‌بودم هر آینه دستگیر او میکردم و از

یاران و مریدان من هر که مرکوب او بلغزد تا قیام قیامت دستگیر او باشم

گر کسی حرمت عالم ازین عرفانست ❊ از طفیل شیخ عبد القادر جیلانیست

صد انا الحق گو بتابید چه هانی از ❊ فارغ از دار سیاست فانی از نیزه است

وقعه سیوم در مسافرت از گیلان بجانب بغداد حضرت ایشان نوشته اند که

خرد بودم روز عرفه بیرون رفتم در دنبال گاوی گرفتم بجهت حراثت ناگاه

گاو روی باز پس کرد و گفت یا عبد القادر ما لهذا خلقت و لا بهذا امرت

چون آواز شنیدم ترسیدم و باز گردیدم و بر بام خود آمدم و حاجیان را از آنجا

دیدم که در عرفات ایستاده بودند از بام فرود آمدم و پیش مادر خود رفتم عرض کردم

که مرا در کار خدا کن و اجازت ده تا ببغداد روم و بعلم مشغول شوم و صالحان را

زیارت کنم از من سبب این داعیه را پرسید ماجرای خود بیک بیک گفتم گریست و

بوقت جدا شدن [illegible] چهل دینار [illegible]

برادر من گذاشت و چهل دینار زیر بغل من در دلق من دوخت و مرا اذن سفر داد

و عهد داد بر راستی در جمیع احوال و بوداع من بیرون آمد و مرا آموخت که

یکصد و یازده بار بخوانید برای هر مهمی هر چه من یافتم بعد از وفات این دعا یافتم

دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم الله کافی وقصدت الکافی ووجدت الکافی بکل

الکافی وکفانی الکافی ولنعم الحمد لله بعد از آن با قافله همراه توجه بجانب بغداد کردم

چون از همدان گذشتم شصت سوار بیرون آمدند از کمین و قافله را گرفتند و هیچکس مرا

تعرض نکرد ناگاه یکی از ایشان بر من گذشت گفت با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت

کجاست گفتم در جامه من دوخته است در زیر بغل من ظن برد که استهزا میکنیم

مرا بگذاشت و برفت دیگری آمد وی نیز همچنان پرسید و شنید از من و گذشت و ایشان

شنیده بود هر دو پیش مهتر خود رفتند و آنچه از من شنیده بودند با وی گفتند مرا طلبید

بالای تلی که اموال قافله را قسمت میکردند مرا بردند گفت با خود چه داری گفتم چهل دینار

گفت کجاست گفتم در جامه من دوخته است زیر بغل من فرمود تا جامه من بشکافتند

آنچه من گفته بودم یافتند پس گفت ترا برین چه داشت که خود اعتراف کردی گفتم مادر من

مرا عهد داده بود که بر صدق و راستی باشم نخواهم که در عهد مادر خود خیانت

رحمه

[illegible] یکصد و یازده بار [illegible]

٦

کنم پس آن مهتر ایشان بگریست و گفت تو در عهد مادر خود خیانت نمیکنی و چندین سال

گذشت که من در عهد پروردگار خود خیانت میکنم حال بگریست و بر دست من توبه کرد

پس اصحاب وی گفتند که در قطع طریق مهتر ما بودی اکنون در توبه هم مهتر ما باش همه بر دست من

توبه کردند و آنچه از قافله گرفته بودند باز دادند اول تائبان از من ایشان بودند

رفتی بکوی دوست ای جنید از پیا گشت ❊ شد بند حسن تو تمامی دد و دشت

یارب چه غزالی که بدین طره و چشم ❊ دام و دد این دشت همه صید تو گشت

این عزیز از جمیع عزیزان این سلسله چنان احتیاج دارد که نام آن مهتر احمد جه بود

بعد از آن که تایب شد آنحضرت را بخانه خود برد و دختری داشت تسلیم حضرت ایشان نمود

آنحضرت قبول کردند پس از آن بجانب بغداد روان گشتند و اهلیه را فرمودند

که همانجا باشند و بعد از آنکه در بغداد متمکن شدند ویرا طلبیدند

در مامور شدن حضرت ایشان به دعوت و نصیحت خلق آنحضرت فرمودند که من روز سه شنبه

شانزدهم شهر شوال سنه پانصد و بیست و یکم حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه وسلم

در خواب دیدم فرمودند یا بنی چرا با مردم کلام نمیکنی گفتم بابا من مردی عجمی ام بر

فصحای بغداد چگونه سخن کنم فرمود دهن بگشا بگشادم هفت بار در دهن من دمیدند

فرمودند بر خلق سخن گوی و ایشان را دعوت کن بحق پس از آن نماز پیشین که ادا کردم

و نشستم نزد … هجوم کرده … و زبان من بسته شد … تعالی
تعالی وجهه دیدم که در مجلس مقابل من نشسته اند و میفرمایند چرا سخن نمیگویی گفتم
بابا زبان من بسته شده فرمود دهن باز کن باز کردم نزدیک من آمدند و نفس مبارک در دهن
من دمیدند عرض کردم بابا این چه نعمت بار دادید فرمود از جهت ادب با خود
کائنات صلی الله علیه وسلم این گفت و از نظر غایب شد بعد از آن من در سخن آمدم
و خلق را بحق دعوت کردم آنحضرت فرمود که مرا در خواب بیداری میگویند که بگو یا
ملک و جنیان کلام دل من هجوم میکنند و غالب می آید که اگر سخن نکنم خفه شوم و
ملک حیث که ساکت باشم و در تحفة القادریه نقلست از شیخ ابو سعید قیلوی که در مجلس
حضرت غوث اعظم بارها حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم و دیگر پیغامبران علیهم السلام
مشاهده میکردیم و ملائکه را میدیدیم که طایفه طایفه در مجلس حضرت ایشان
حاضر میشدند و همچنین مردان غیب و جنیان را میدیدیم که به جانب تمام میرسیدند
و خواجه خضر علیه السلام در مجلس حضرت ایشان بسیار حاضر میشد و صحبت میکرد علاج
میخواهد باید که این مجلس را لازم گیرد و جمیع حضرت ایشان در واقعات و سخن گرم میشد
میفرمودند ای غلام در ولایات و درجات انجاست در این مجلس خلعتها عطا شود
و نیز میفرمودند حیث از پیغامبران و ولی قلندر ظاهر آنکه حاضر شده در مجلس من

… و ایشان … و نیز میفرمودند ای غلام …
سلطان کی چون می آید بر قبر تا زیارت کند از خود جاه من و در تحفة القادریه
نقلست از شیخ ابو مسعود احمد بن ابو بکر حریمی که حضرت شیخ محی الدین عبد القادر
رضی الله تعالی عنه میفرمود که آفتاب بر نمی آید تا بر من سلام نمیگوید و هر سال
هر ماه و هر هفته و هر روز پیش من می آید و سلام میکند و اخبار میکند از آنکه در
ایشان واقع خواهد شد و عزة ربانی که سعدا و اشقیا را بر من عرض میکنند و چون
چشم من نگاه است در لوح محفوظ من غواص دریای علم و مشاهده حق تعالی ام
و من حجة الله بر شما و من نایب پیغامبرم صلی الله علیه وسلم و وارث او در زمین
و در تحفة القادریه شیخ ابو محمد مغربی میگوید چون لوای دولت قادریه بر فلک
کشید و صدای غلغل کوس سلطنت قادریه بگوش اقاصی و ادانی در رسید
صد نفر از اعیان فقها بغداد جمع آمدند تا بپرسند که هر یکی مسئله از علم بپرسد
که موجب الزام او باشد چون در مجلس حاضر شدند شیخ در مراقبه شد دیدم که
از سینه مبارک ایشان بارقه برجست و بر صدور آن صد نفر عبور کرد و کسی را بی
اطلاع سیاقت الله من بیشان را در حال مبهوت شدند و در فریاد آمدند و
جامها پاره کردند و سرها برهنه بر منبر آمدند و سر در قدم شیخ نهادند

دور مجلس چنان شوری برخاست که طاقت نماند که علم ایشان تمام در لرزه آمد
پس از آن هر یکی را در کنار گرفت و بسینهٔ مبارک خود میسود و هر یکی را میگفت
سوال تو چنان و جواب تو چنین چون مجلس منقضی شد ایشان را ملاقات کردم
و از آن حال استفسار نمودم گفتند چون در مجلس حضرت شیخ آمده نشستیم آنچه خود
دانسته بودیم از علوم غرایب مفهوم همه فراموش کردیم گویا که از اول هرگز ما شنوده
نشده و چون ما را در کنار خود گرفت گم شده در کنار باز یافتیم و مسایل ما را
جوابها فرمود که ما از او وقتی نشنیده بودیم — گرد دوران شرح معانی بیستی
گفت چرا اینها که چگونه گویید کسی — ابو المظفر منصور بن مبارک واسطی
میگوید که وقتی در مجلس شیخ در آمدم و در بغل من کتابها بود در علوم فلسفه چنین
کتابها بد چند یار برسد فرمود ای منصور بد رفیق است این کتاب برخیز و این را بشو
بشو اوراق اگر همدرس مایی — که علم عشق در دفتر نباشد
دیدم که نفس من از شستن اصلا مسامحت نمیکند بسبب آنکه مرا با او دلبستگی بود
عزم کردم که این کتاب را در خانه گذارم و باز در خدمت شیخ بیایم سوی من
نظری کرد خواستم که برخیزم فرمود که این کتاب را بده بگشادم چه بینم که
کاغذها سفید است و هیچ حرفی در آن نی بدست شیخ دادم اوراق را در کرد اند

... گفت بعد از آن فرمود ...
ورد را نمود گفتم یا سیدی هرچه از مسایل از آن کتاب بود فراموش گشت
و از یادگاهی محو شد گویا که وقتی در دل نگذشته بود تا این زمان
گیست کو فارغ بود بهر چه هست — خواسته تو بین سلطان فقر و دین
هیچ باید علم و حال از سینه‌ها — ای خوشا مردان چه قدر انعامات این
۲ الخلفة القادریه شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین عمر سهروردی قدس سره
میفرماید که من در جوانی بعلم کلام سرگرم بودم و چند کتاب از آن یاد گرفتم
بعد ازیکه دران علم متقید شدم و عم من شیخ نجیب الدین سهروردی قدس سره مرا
باز داشتی و من هیچ باز نمی آمدم روزی بزیارت حضرت شیخ السموات
والارض شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله تعالی عنه متوجه گشت و مرا همراه
خود گرفت چون نزدیک رسیدم گفت ای عمر قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا
اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة این زمان پیش ولی می آییم
که خبر میدهد دل او از حق تعالی پس خود را اختیار در داری تا از برکات او در دین
محروم نمانی چون به دولت دیدار آنحضرت مشرف گشتیم و ساعتی نشستیم علم من

گفت این برادرزاده حضرت عمر نام مشغول بعلم کلام بود چندانکه او را باز می آوردم
از آن علم باز نمی آمد شیخ فرمود ای عمر کتابها که گرفته در علم کلام گفتم فلان و فلان
فلان را دست بر سینه من کشید والله آنچه یاد گرفته بودم یک لفظ از آن یادم نماند
ولی حضرت رب العزت در حال در دل من دریا از علم لدنی بگشاد و در تحقیق حقیقت
گریبان برخاستم و حضرت قادر آن وقت فرمود یا عمر انت آخر المشهورین فی العراق
نجم الدین مصاحب شیخ شهاب الدین میگوید که وقتی نزدیک شیخ شهاب الدین
در خلوت نشستم روز چهلم بود واقعه دیدم که شیخ شهاب الدین بر سر کوهی برآمده است
و جامه جواهر در بر میکشید و بر مردم میریزد و ایشان دامنها می چینند
همین که این جواهر بر سر ایشان میریزد بالا آن جامه از سر برمیشود
گویا چند جواهر است آخر وقت من از خلوت برآمدم
بر شیخ عرض کردم پیش از آنکه من چیزی بگویم فرمود ای نجم الدین آنچه
تو دیدی همه حقیقت و اتفاق آن و این همه از عنایات حضرت شیخ عبدالقادر
دارم که عوض علم کلام مرا کرامت فرموده اند و تحفة القادر در سیر

الباب الثانی عشر فی ذکر قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله

نقلست از شیخ یعقوب که در آمدم بغداد در سنه احدی و عشرین و
و پانصد قصد کردم زیارت قاضی القضاة ابو صالح نصر را و در مسجد
که خود نشسته بود ذکر او و محیی الدین بسیار از قول حضرت شیخ محیی الدین جد او
تعالی که قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله فرمود که شنیده ام از والد خود عبدالرزاق
و اعمام خود ابو عبدالرحمن عبدالله و ابو عبدالله عبدالوهاب و ابو اسحاق ابراهیم
که میفرمودند حاضر بودیم در مجلس که والد رضی الله تعالی عنه این قول را فرموده
بودند در مجلس پنجاه و چند شیخ از اکابر اعیان مشایخ عراق بودند همه رقاب
کشیدند و سر فرود آوردند و شیخ علی هیتی برخاست و قدم آنحضرت بر گردن
خود نهاد و رسید خبر ما از مشایخ آن وقت که در اطراف و امصار بودند همه گردنها
خود را بالخشوع تمام پست کردند و کسی از شیخ الکامل که درین زمان که شیخ
عبدالقادر فرموده است قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله این وضع رقاب از بهر
آنست نقلست از شیخ ابوسعید قیلوی رضی الله عنه که چون حضرت شیخ عبدالقادر رضی الله
عنه فرموده قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله حق سبحانه و تعالی تجلی کرده بود بر دل
او و رسول صلی الله علیه و سلم بر دست خود و طایفه ملایکه مقربین بحضور اولیا متقدمین
و متأخرین که حاضر بودند احیا با اجساد خود و اموات بارواح خلعتی در وی پوشانیدند
... بید و در حال غیب مجلس و برادر میان گرفته بودند و صفها در میان هوا ایستاده

و هیچ ولی در روی زمین نبود که طریقت او اتباع کرده خود را با آنحضرت رضی الله عنه
علیه نقلست از شیخ خلیفه رحمة الله تعالی علیه که بخواب دیدم حضرت پیغامبر را صلی الله
علیه وسلم در روضه بسیار عبد چون پرسیدم که شیخ عبد القادر فرموده است
قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله فرمود صلی الله علیه وسلم چرا نگوید او قطب زمانست
و منم حافظ او [illegible]
نقلست از شیخ ابو البرکات که خبر کرد مرا الله عن که رسیدم در علم خود شیخ عدی بن
مسافر رضی الله عنه که پرسیدند شیخ علی از مشایخ متقدمین گفته است قدمی هذه علی رقبة
کل ولی الله غیر شیخ عبد القادر گفت نی گفتم پس این چه معنی دارد که فرموده است
گفت از مقام فردیت خود اظهار کرده است گفتم آیا مامور بوده است بآن گفت بلی
تحقیق مامور بوده است و خضع رقاب اولیاء و دست و ضاعر او را از جهت
نهی چنانچه سوی ملائکه که سجده کردند آدم را ازجهت ورود امر حق سبحانه و تعالی
بر ایشان نقلست از شیخ عارف ابو محمد علی ابن ابی ادریس یعقوبی و قیل که گفت
سیدی شیخ عبد القادر رضی الله تعالی عنه قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله برخاست
شیخ علی هیتی رضی الله تعالی عنه بسوی آنحضرت بالا کرسی قدم او را نهاد بر گردن خود
و زیر دامن او بعضی از اصحاب پرسیدند که این چرا کردی گفت از آنکه او مامور است

١٠

بلکه [illegible]
بلکه خواستم که من باشم کسی که مسارعت کند در انقیاد او نقلست از شیخ فرج حسنی
چون مامور گشته حضرت شیخ عبد القادر با پیغله گویند قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله
دیدم اولیا را از مشرق و مغرب که گردن نهاده اند همه ملک یکی و از عجم پس کم
حال او نقلست از شیخ عبد الرحمن طفسونجی که روزی در طفسونجا فرود آورد و پیر رحمی
گردن را در میان اصحاب گفت نهاد بر سر من پس از این معنی پرسیدیم از و گفت فرموده است
اکنون شیخ عبد القادر در بغداد قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله من هم فرود آوردم
گردن خود را از برای آن پس از آن خبر آمد از بغداد که در چها روز شیخ عبد القادر
در بغداد گفته بود آن قول را رضی الله عنه نقلست از شیخ عبد القادر بن عبد الله سهروردی
رضی الله تعالی عنه که بودیم نزد شیخ حماد دباس رضی الله عنه در سنه ثلث و خمسین و خمسمائة
حضرت شیخ محی الدین عبد القادر کلامی عظیم فرمود پس گفت شیخ حماد دباس او را کلامی
عظیم و عجیب بیان فرمودی یا عبد القادر اما میترسم مباد اعلام کرده باشد حق سبحانه و تعالی
بلکه آن شیخ عبد القادر رضی الله عنه گفت پای مبارک خود بسینه شیخ حماد دباس نهاد
و فرمود ببین بچشم دل در کف من که چه چیز مکتوب است دردم درست گفت و از سینه او
پس از آن شیخ حماد گفت لا دباس بعده لا دباس بعده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و سعه

والله ذو الفضل العظیم از شیخ ابو سعید قیلوی منقولست که چون حضرت شیخ
محی الدین رضی الله عنه قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله فرمود هر جا که ولی بود
از حاضر و غایب سر تسلیم پیش نهاد مگر مردی از اصفهان که سر باز زد و گفت ما هم ولی
خداییم و ولی خدا را چه حاجت که پیش او سر فرو کند حضرت غوث در دم جمیع حال او
سلب ساخته و از مقام قرب بعزت انداخت حضرت [illegible] مشهود
بود که چون اصفهانی خود را در این حال دید پشیمان گشت و در بغداد آمد و به شیخ
علی بن هیتی و جماعه مشایخ گفت که من از گفته خود پشیمان گشته ام در حضرت شیخ
شفاعت من بکنید گفتند ما از عظمت و هیبت آنحضرت یارای گفتن نداریم ولی تو
وقتی آنجا حاضر شو اگر تقریبی شود ما هم آنچه لازمه هوا داری و یاری باشد دریغ نخواهیم
[illegible] القصه آمد و در صحبت حضرت شیخ حاضر شد شیخ فرمود چه کار است ایشان عرض کردند
که آن پیر اصفهانی است اکنون از گفته خود پشیمان گشته و تایب شده میخواهد که حضرت شیخ
قبول کند فرمود حاجت نیست وقت همان بود که حاضر نشد بنظر قهار [illegible] شد

الله الله چه عظیم و چه رفیع القدر گشت ❀ غوث اعظم که جهان بنده فرمان ویست
هر که در پیش لوای شاه جهان بنده نشد ❀ خسر الدنیا والآخرة در شان ویست

[illegible]

نقلست از شیخ ابو محمد سنکینی که گفت روزی در مجلس شیخ ابو بکر هوار رضی الله عنه
ذکر حال اولیا میکردند نشسته در اثنای آن گفت ظاهر خواهد شد در عراق مردی عجمی جلیل القدر
عند الله و الخلق اسمش نام او عبد القادر و مسکن او در بغداد او میگوید قدمی هذه
علی رقبة کل ولی الله و جمیع اولیاء الله سر در پیش کنند در زمانه او و او فرد
وقت خود است نقلست از شیخ بقا ابو المظفر ابن حسیم که در ابتدا آنحضرت شیخ
عبد القادر در صحبت تاج العارفین ابو الوفا میرفت و چون شیخ ابو الوفا آنحضرت را
دیدی بر خاستی و گاه گاه استقبال هم میکردی و حاضران مجلس میگفت قوموا لولی الله
و چیزی چند از برای تعظیم رب کریم و هر که برنخاستی و برگفتی فلیقم لولی الله چون شیخ
اصحاب او بشکر در مشاهده کردند یکی از ایشان پرسید این همه اهتمام که حضرت شیخ در تعظیم
این جوان میفرماید سبب چیست تاج العارفین فرمود که این جوان را وقتی است که چون آن وقت
همه از خاص و عام محتاج شوند بسوی او و در آن وقت چنان میبینم که قایل است این جوان
در بغداد و حال آنکه حق است قول او قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و بعضه همه اولیا
رقاب خود را بزیر قدم او نهند و او قطب ولایت هر فرد باشد از ایشان آن وقت را
باید که ملازم گیرد صحبت آن سلطان وقت را رضی الله تعالی عنه نقلست از دو شیخ علی ابو الحسن
علی هیتی دوم ماجد کردی رحمهما الله تعالی که روزی شیخ تاج العارفین ابو الوفا [illegible]

در وعظ بود شیخ عبد القادر در بغداد ... اهل مجلس او در ... آمد و گوید ... بود است
و اول در بغداد در آمد گفت پیش شیخ العارفین قطع کرده فرمود این جوان را از مجلس
بیرون برید همچنان کردند و تاج العارفین در وعظ شد و شیخ باز در آمد ... بر
تاج العارفین با جوان شیخ فرمود سیوم بار تاج العارفین از منبر فرود آمد و حضرت
ایشان را در کنار گرفت و میان دو چشم ایشان بوسه داد و گفت برخیزید مردمان خدا را
ای اهل بغداد امر با خواندن او نه از برای اهانت کردم بلکه از برای آنکه تا شما
او را بشناسید و بعزت معبود که بر سر او نور است می بینم که زده ... از زمین تا مشرق
و مغرب در گذشته است بعد از آن فرمود ای عبد القادر امروز وقت ماست آخر وقت
تو خواهد بود ای عبد القادر هر خروسی بانگ کند و خاموش میشود و لکن خروس تو که تا قیام
قیامت در بانگ خواهد بود و سجاده و پیراهن و سبحه و عصا و خود بحضرت ایشان داد و چون مجلس
تمام شد تاج العارفین از منبر فرود آمد و دست شیخ گرفت و گفت ای عبد القادر روز و وقتی
خواهد بود چون آن وقت بیاید مرا یاد کنی سبحه مبارک خود بدست ایشان داد و شیخ عمر بزاز میگوید
سبحه که تاج العارفین بشیخ عبد القادر داده بود چون آنرا بر زمین نهادی بخودی خود گردان
دانه خود بگشتی بعد وفات شیخ عبد القادر آن سبحه را در نگاه او بازیافتم و آنرا شیخ
علی هیتی گرفت و از و شیخ محمد بن قاید گرفت و چون کسی تسبیح که آنرا بدست خود گیرد

میگشت و در کف دست او آمدی گفت از فانی القضاة ابی صالح رشید ... بود
ابو عبد الله عبد الوهاب که میگفت در بلاد عجم مسافرت کردم و از انواع علوم و فنون
بهم حاصل کردم بعد بغداد آمدم و از والد خود درخواستم که در حضور او وعظ گویم والد او قبول کرد
و بالا منبر بر آمدم و انواع علوم و مواعظ بیان کردم و والد من شنید هیچ کس را آب
در دیده نشد و در هیچ دلی اثر نکرد اهل مجلس همه فریاد بر آوردند و والد من بالا منبر
بر آمد و فرمود بارحه صایم بودم و امشب عمی عیسی بیضه بریان کرده در سکره بطاقچه نهاد
گربه بیامد و آن سکره را بر زمین انداخت بشکست چون شیخ این سخن بگفت از اهل مجلس
هر طرف فریاد برخاست چون از منبر فرود آمد پرسیدم که این چیست فرمود ای فرزند تو
بسفر خود می نازی هیچ سفر از اینجا تا آنجا کرده و اشارت بانگشت مبارک بسوی آسمان کرد
بعد از آن فرمود ای فرزند چون بالا منبر می آیم حق تعالی بر دل من تجلی میکند و مرا
در قبض و بسط حالم میکند و خلق را از آن ذوق و وجد پیدا می آید چنانچه دیدی راوی
مذکور میگوید وقتی دیگر نیز بر بالا منبر بر آمدم و در حضور والد فنون علم و جمل نکته
و مواعظ بیان کردم باز کلام من در هیچ کس اثر نکرد و از منبر فرود آمدم والدم بالا
منبر بر آمد و گفت ای بلبله شجاعت صبر ... در حال از اهل مجلس شور و غلغله
فریاد برخاست و من بشنیدن از ... از والد پرسیدم فرمود تو منتظم ... گوید من منتظم

بعد نقلست از شیخ بقا رضی الله تعالی عنه گفت روزی در رباط شیخ [illegible] بودم
آمده رضی الله تعالی عنه گفت که شیخ را که این را دعائی که این [illegible] دو
بسیار بود بلکه لا یحیط سرره غیر علایه پس شیخ در غضب شد و گفت که در خانه من
و در میان خانه رفت در حال از غضب شیخ در اطراف بغداد آتش گرفت اگر در
یک محل می نشست از محل دیگر برمیخاست شیخ بقا رضی الله تعالی عنه میگوید دیدم که
از آسمان بلاها نازل شد بر بغداد مانند قطع غمام بسبب غضب شیخ عبدالقادر
رضی الله تعالی عنه — مست از چشم سیه سرخ ترک من از غضب
که آتش زده در مردمان چه قیامتست ای — در حال بر شیخ درآمدم دیدم همچنو در
در غضب است من رفتم و در گوشه نشستم و میگفتم یا سیدی بر خلق رحمت کن که هلاک شدند
از این شدت برآمد جان عالم — ترحم یا حبیب الله ترحم
در حال دیدم که آن بلاها دفع شد و آتش همه فرو نشست پاداش درویشی اگر
کسی از بی ادبی و نخوت نفس خود گرفتار غضب حضرت قادریه شود باید که بیت
الغوث یعنی جانب عراق متوجه شده بایستد قصیده مفرح الله تزاج را بخواند
و اگر خواندن نداند بدست گرفته بایستد امیدست که آثار رحمتش فی الحال دریابد
و از هر بد و بلایی خلاصی یابد و آن قصیده اینست

از ذره فقر و فنا گویی شه مجرد درم — تا بجان و دل گدای شیخ عبدالقادرم
هست دایم در طواف کعبه کویش دلم — در ره صدق و صفا زین حج اکبرم
چشم من تا از چو ای خلد کویش کو ز محبت — آب حسرت میچکد [illegible] کوثرم
سنبلم گریان رخ خود بر درش هر صبح و شام — اشکی بر روی گرد آلوده و چشم ترم
چند روزی شد که محروم از آن آزرده ام — جلوه جانان بر دوم زمانی تا جان پر دردم
ای صبا از من بآن سلطان گیلانی بگو — سوختم اکنون بیا بر باد ده خاکسترم
مردم از غم الغیاث ای غوث اعظم الغیاث — وقت آن آمد که بنمایی جمال انورم
چون نبینی کنون سوم ز عیش هر گفت — جای آن دارد که در دنیا نبینی دیگرم
یا حجاب جان نفوات زندگانی منفعل — رحمتی در زندگانی دایم تو قدر تا بسیم
خود لطف تو بودم کسی نیاورم بچشم — زان بچشم غیرت آورده نخست برم
هرچه با من کرده اند او ز غیرت کرده الله — و الله بر من گر کرامات [illegible] درم
غیبت یا غوثیا بین جرم و گناه از هیچ — ز و ملکش از من کسی [illegible]
کردمی پرواز بر گلزار رویت چون هما — چون پرم [illegible] شکست اکنون [illegible]
شد ز تاب آتش هجر تن [illegible] سال — هست گویی غوث تا ماتم ز حسرت در درم
در تب تا بام شب تا روز از غایت [illegible] — میخورد خونم غم دل من بنم خون میخورم

... در کنج غم ... | الحق ...

در امیدم آنکه از برج سعادت ... | گر بود طالع تو و طالع ما همایون اخترم

یکدم ای خضر ... قدم از ره لطف | نه بروی من چه شد آخر بیابان خاکرم

میکنم ختم سخن تا چند گویم سوز دل | گر نوشتم با قلم در رساله آمد و دفترم

گر گناهی رفته باشد تو بها کردم | عذر من بپذیر بنده از لطف ...

جبهت در پیش ... جرم ... | الکرم یا غوث اعظم یا ترحم اکرم

من تحفة القادریه

حمد لله فخر دارم چون شدم من قادری | جان و تن کردم فدا بر خاندان قادری

غوث اعظم در حقیقت شاه شاهان قادری | هست از اولاد شاه مرتضی آن قادری

در شریعت در طریقت در حقیقت ان ... | غوث اعظم قطب ... شاه جیلان قادری

زان خطاب محیی دین شد از خدا ... | زنده کرده دین احمد پهلوان قادری

چه جوان چه پیر ... شاه ولی در راه دین | هر که ... شد قربان جهان قادری

پای همت را نهاده فوق فرق اولیا | آن سپهسالار دین آن شاه جیلان قادری

بارها معراج از حق یافته آن شاه دین | رتبه پیش از نه فلک برتر سلطان قادری

پهلوان دین بود اولاد شاه ... | گوی از میدان ربوده آن مردان قادری

ازجا

از جای یار نشان گفته منور پیش جهان | [illegible] قادری

هرکه از اخلاص دل گشته مرید از جان و دل | دولت جاوید او یابد ز پیران قادری

شکر ... توفیق ... | دست ... دامن ... قادری

تا تو باشی ... | ... قادری

... | پیر پیران پیر پیران شاه گیلان قادری

از طفیل همت عالی عبد القادری | ... مریدان قادری

گر گشاید ... ز زبان

پر تو ... این نه فلک برتر سلطان قادری

شجره ... قادریه ...

اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم علیهم ربنا آمنا بما انزلت واتبعنا الرسول فاکتبنا مع الشاهدین الهی بحرمت سید الانبیا حضرت ابو القاسم محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم الهی بحرمت امام الاولیا ابو الحسن علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه الهی بحرمت سید الساداة حضرت ابا عبدالله امام الحسین شهید کربلا الهی بحرمت سید الساداة امام زین العابدین الهی بحرمت سید الساداة حضرت امام محمد باقر الهی

رات سید السادات حضرت امام جعفر الصادق الی حرمت سید السادات حضرت
امام موسی کاظم الی حرمت سید السادات سلطان خراسان حضرت امام علی
موسی الرضا الی حرمت شیخ المشایخ سید الملة والدین ابو محفوظ المعروف
الکرخی الی حرمت شیخ المشایخ سری بن مغلس السقطی الی حرمت شیخ المشایخ
امام الصوفی خواجه ابو القاسم جنید بغدادی الی حرمت شیخ المشایخ
کهف الدین ابو بکر عبد الله الشبلی الی حرمت شیخ المشایخ رضی الدین ابو الفضل
عبد الواحد التمیمی الی حرمت شیخ المشایخ صدیق الملة والدین ابو الفرح
یوسف الطرسوسی الی حرمت شیخ المشایخ شرف الدین ابو الحسن علی ابن
محمد القرشی الی حرمت شیخ المشایخ علی الهکاری الی حرمت قطب الاقطاب
شیخ الاسلام مصلح الدین ابو سعید مبارک علی المخزومی الی حرمت
رئیس المحبوبین امام العشاق والعرفا قطب الاقطاب سید السادات
شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر الحسنی الحسینی الشافعی الحنبلی الجیلانی
الی حرمت سید السادات معدن العشق والکرامات سید تاج الدین عبد
الرزاق الی حرمت سید السادات صالح الدین ابو صالح نصر الی حرمت
سید السادات سید ابی نصر محی الدین الی حرمت سید السادات سید محمد

[illegible] قادری الی حرمت سید السادات سید حسن البغدادی الی حرمت سید السادات
سید محمد البغدادی الی حرمت سید السادات سید علی الی حرمت سید السادات سید موسی
الی حرمت سید السادات سید حسن الی حرمت سید السادات سید احمد بن حسن الجیلی
الموصلی الی حرمت شیخ الاسلام والمسلمین شیخ بهاء الدین الی حرمت شیخ الاسلام
والمسلمین شیخ شمس الدین الی حرمت شیخ ابو الفتح محمد بن ابراهیم شریف القادری
الی حرمت شیخ ابراهیم بن عطاء الله القادری الی حرمت تاج العارفین شیخ
الاسلام شاه معشوق الدین ابو المعالی ابراهیم المشتهر بمخدوم جیو شریف القادری الی حرمت
شیخ مظفر رضی الدین ابو محمد حسین الشریف القادری الی حرمت شیخ المشایخ درویش
محمد بن حسین بن ابراهیم المشتهر بمخدوم جیو شریف القادری الی حرمت سید السادات
سید رکن الدین ابو الفضل نعمت الله بن سید بابری بن سید جعفر قادری الی حرمت
حاجی الحرمین الشریفین شیخ حاجی محمد قادری بن مولانا جمال الدین الکشمیری الی حرمت
افضل الفضلاء اکمل العلماء ورع الاتقیاء بابا عثمان بن شیخ حاجی محمد قادری نقل
حاجات و حاجات جمیع المؤمنین والمؤمنات یا قاضی الحاجات آمین یا رب العالمین
الهی اعد ظلال ارشادهم علی مفارق المخلصین الصادقین و جعلنی من اهل
محبتک و اهل مشاهدتک و من المقربین لدیک و الواصلین الیک اللهم یسر

علينا منا بعلمهم واوصل الينا فتوحاتهم واتم لنا بركاتهم والحقنا بهم واحشرنا
في زمرتهم واهدنا بهدايتهم واسلكنا طريقتهم برحمتك يا ارحم الراحمين
وصلى الله على سيدنا محمد وآله واصحابه اجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم

في شيء من آداب السلسلة الشريفة القادرية العلية الجليلة على ما تلقفناها
من كتبهم ورأيناها في اخبارهم واستفدنا من كلامه رضي الله تعالى عنه واخبرنا
شيخنا وسيدنا جلال الله جلال الدين ابو الفتح موسى بن الشيخ حامد بن عبد الرزاق
ابن الشيخ الكبير عبد القادر محمد بن شمس الدين ابن شاه امير علي ابن احمد بن
صفي الدين ابن الشيخ عبد الوهاب بن شيخ الاسلام شيخ السموات والارضين
محي الدين ابي محمد عبد القادر الحسني الجيلاني رضي الله تعالى عنهم اجمعين بكرة
يوم السبت الثالث من شوال سنة خمس وثمانين وتسعمائة اجازة منه منها الالتزام
بظاهر الشريعة جدا والتمسك بكتاب الله وسنة رسوله اعتقادا وسلوك طريق سلف
الصالح قطعا واعتقاد اهل السنة والجماعة ورياضة النفس وعدم اهمالها
والصبر الجميل في طلب المولى والتحمل على البلوى والرضا بقضاء الله وقدره
والقناعة على القلة واتباع السنة والاجتناب عن البدعة والاقبال على الله

والتوكل

والتوكل عليه والتفويض والاستعانة منه والاستغناء به في جميع
الاحوال والاوقات والموت عن النفس والهوى وعن الارادات
والمنى والانقطاع عن الخلق والترد اليهم واليأس مما في ايديهم
وعن التعلق بالاسباب بالتوكل على الكريم الوهاب والجد الدائم والجهد
القوي والاشتغال بالعلوم الدينية ومجالسة الفقراء والاستغناء عن
الملوك والاغنياء ودوام الالتجاء الى الله من الشيطان الرجيم
والحزن الطويل في القلب والبشر في الوجه ودوام الروح وطول
الصمت وجولان الفكر والشفقة للاخوان والترحم للمساكين والاتصاف بالجود
والاجتناب عن البخل واختيار الجد في الامور والاحتراز عن الهزل ورعاية
طريق الاعتدال في كل الامور والحب في الله والبغض لله والامر بالمعروف
والنهي عن المنكر والمعاشرة الجميلة ولين الجانب والتصلب في الدين
وترك المزاح وطيب المذاق وحسن الاخلاص والستر للاحوال وكتمان
المعاملة والاستعانة في الاعمال وسلوك طريق التوحيد وترك التدبير
والاختيار والرضا بالقضاء والاكتفاء بتدبير الملك الجبار والعمدة
في هذا الطريق الاستغراق في محبة الشيخ ودوام التوجه اليه وعدم الغفلة

معه في جميع الاحوال ومشاهدة معيته في كل الآنات والاوقات
والغنى عن غيره ومحبته والموت في ارادته فيه وقطع طريق الاستفادة
من غيره والتثبت في القصد وتوحيد الوجهة والتبعد عن الوحشة
والاشتياق الدائم والعشق الكامل والدنيا فانية والرجاء والدعاء
عن الخلق في الاوقات الادبار وعدم الخوف من لومة لائم وحضور القلب
مع الله وصحة المحبة مع النبي صلى الله تعالى عليه وسلم وصون اللسان عما
لا يليق وعدم مخالفة ظاهر الشرع وترك ما لا يعني والنصيحة للمسلمين والدعاء
لهم خصوصا لاهل سلسلتهم وارادة الخير لهم سرا وعلانية والخدمة لهم
ظاهرا وباطنا واستواء الحضور والغيبة معهم ومزيد الاختصاص بهم من بين
سائر الطوائف وسيما الفقراء كتبهم ما كتب اليه رضي الله تعالى عنه والاعتناء
بصحبتهم والاجتناب عن صحبة الاغنياء ممن يخالف هذه الطريقة والاحتراز
عما يشوش القلب وعدم اختيار السماع والعبادة وعدم الترك الكلي لو تعلق
من غير لهو ولعب حضور القلب فيه لو اتفق على تقدير الاتفاق وتلاوة
القرآن وملازمة صلوة الاسرار التي بعدها التخطي احد عشر خطوة والعدة
محافظة احكام الشريعة ورعاية آداب الطريق والاستغراق في محبة الشيخ

والتوكل

والتوكل على الله [illegible] من سواه وعليك الدركل الى ...
فيه رزقنا الله واحبابنا سلوك هذه الطريقة واقامنا فيه على الحقيقة امام
وحيينا على محبة الشيخ عبد القادر واحيينا عليه واحشرنا عليه واجعلنا من
زمرة طالبيه ومحبيه في الدنيا والآخرة ربنا تقبل منا انك انت السميع العليم

وصلى الله على سيدنا سيد المرسلين
وشفيع المذنبين محمد وآله وصحبه
واتباعه اجمعين

هذا الحدي والاربعين اسما من مقامات حضرت غوث الثقلين
وقطب الكونين سيد عبد القادر الجيلاني الحسني الحسيني رضي الله عنه وارضاه

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الشيخ الاعظم والسيد الاكرم مولانا غوث الثقلين الشيخ محي الدين عبد القادر
الجيلاني رضي الله عنه من اراد الاستغناء من الاغنياء وعدم الالتفات
الى الامراء والتوجه الى حضرة العليا جل وعلا ودفع آفات الدنيا والرغبة
اليها وبرودة الباطن منها والحفظ من نفس الامارة وكيدها ومن الشيطان
الرجيم اللعين ووساوسه وحضور القلب ودفع الغفلة عنه فليشتغل ياحي

واربعين هذه الاسماء العظام بشرط ان يصليا اوقاته واحوالها بسيد البرية
وخلاصة النبوة صلى الله تعالى عليه وسلم وهذه الاسماء مختصر موجود ولكن
خاصيتها وتاويلها وعجايبها واسرارها كثيرة بالعدد الكبير والصغير والحمد لله
رب العالمين الاسم الاول يا حي انت الذي تميت الاحياء وتحيي الاموات
يا حي الثاني يا منعم انت الذي تجزي المصدقين من شكر نعمته يا منعم الثالث
يا غفار انت الذي تغفر ذنوب عباده بفضله وتعفو عنها برحمته يا غفار
الرابع يا مالك انت الذي تؤتي الملك لمن تشاء وتطهر يا مالك الخامس يا قادر
انت الذي اذا اردت شيئا ان تقول له كن فيكون موجودا بالسرعة يا قادر
السادس يا قاهر انت الذي تقضي ما شئت وتبقي ما شئت بمشيته يا قاهر
السابع يا حافظ انت الذي تحفظ لمن اردت من آفته وبليته برحمته يا حافظ
الثامن يا قدوس انت الذي تقدست الملايكة المقربون والانبياء والمرسلون
بقدسه يا قدوس التاسع يا وكيل انت الذي ترجع امور المتوكلين عليك
بقدرته وقوته يا وكيل العاشر يا مومن انت الذي تعطي الايمان والامان للمومنين
بكرمه ومنته يا مومن الحادي عشر يا حكيم انت الذي تحيرت العقلاء
والحكماء من حكمه يا حكيم الثاني عشر يا خالق انت الذي تخلق اصناف

الخلايق

الخلق [illegible] يا خالق الثالث عشر يا كريم انت الذي [illegible]
على سائر الحيوانات بعنايته يا كريم الرابع عشر يا وهاب انت الذي تهب
لمن تشاء اناثا وتهب لمن تشاء الذكور بجوده يا وهاب الخامس عشر يا مالك الملك
انت الذي لم يزل ملكه ولا يزال عزه وعلوه يا مالك السادس عشر يا غني
انت الذي تؤتي الملك لمن تشاء من عباده ولم تزعجهم الاحتياج بحكمه يا غني
السابع عشر يا محمد انت الذي ثبتت ضمائر عباده على وحدانيته بلطفه يا محمد
الثامن عشر يا رؤف انت الذي لا تدركه الحقيقة حين محو وما من بابه يا رؤف
التاسع عشر يا رشيد انت الذي ترزق الاهل معرفته قربه ووصاله يا رشيد
العشرون يا قديم انت الذي لم تبلغ الاوهام الى اوله والى اخره يا قديم
الحادي والعشرون يا هادي انت الذي تهدي الى معرفته لمن تشاء
من عباده يا هادي الثاني والعشرون يا رحيم انت الذي تحب لتعطف
وتعين المظلوم وتحب برافته لا يرحم احد ولده كما رحمت بمغفرته
على خلقه يا رحيم الثالث والعشرون يا غفور انت الذي تظهر الحسنات
وتستر السيئات وتعفو عنها بمغفرته وبرافته يا غفور الرابع والعشرون
يا كبير انت الذي تعالى وتكبر عظمته وجلاله يا كبير الخامس والعشرون

يا علي انت الذي اعلى شانه واعظم سلطانه وبرهانه يا علي السادس
والعشرون يا مصور انت الذي تصور الصور بكمال صنعته وبلاغة حكمته
يا مصور السابع والعشرون يا جليل انت الذي لا يزال جلاله وملكه
وبقاؤه يا جليل الثامن والعشرون يا عليم انت الذي ترزق العلم لمن تشاء
بكرمه يا عليم التاسع والعشرون يا قريب انت الذي اقرب من كل قريب
بعلمه وقدرته يا قريب الثلثون يا واحد انت الذي عرفك من اشرك
وانكر وحدانيته بعدله يا واحد الحادي والثلثون يا عظيم انت الذي لم يبلغ
خطرات الموحدين كنهه وعظمته يا عظيم الثاني والثلثون يا ولي انت الذي
ترزق لوليه مقام الولاية بين عباده بمشيته يا ولي الثالث والثلثون
يا نور انت الذي تنور اهل السموات والارض بنوره يا نور الرابع
والثلثون يا عزيز انت الذي تذل الكافرين بعدله وتعز المؤمنين بفضله
يا عزيز الخامس والثلثون يا منان انت الذي لا يبرز احد من البرايا من
منته واحسانه يا منان السادس والثلثون يا حليم انت الذي تغفر
العباد ذنوبها بحلمه يا حليم السابع والثلثون يا شكور انت الذي
تكثر النعم على عباده الذين شكروا بها لحضرتها يا شكور الثامن والثلثون

يا تواب

يا تواب انت الذي تقبل التوبة من عباده وتعفو عن سيئاته يا تواب
التاسع والثلثون يا حق انت الذي تثبت الحق وتبطل الباطل
بين الخلائق بحقه يا حق الاربعون يا معيد انت الذي تحشر الخلق يوم الحشر
والفصل للعدل لقضايه يا معيد الحادي والاربعون يا سبحان
انت الذي طاهر وتنزه عما يقول الظالم من جهالته وحماقته يا سبحان
اللهم اني اسالك بعزة هذه الاسماء وعظمتها وشرفها وكمالها وجلالها
وسلطنتها وبرهانها وذكرها واسمها ونورها وكنه اسرارها وتعدادها
وكبيرها وصغيرها ودرجاتها ودعواتها وخواصها وتاثيرها [illegible]ها
ومعانيها ظاهرها وباطنها ورسومها وكسورها وسطوتها وابتدائها
وانتهائها واقلامها وعظمة جميع اسمائها ان تصلي على محمد وعلى آل محمد
وان ترزقني دينا ثابتا ويقينا واخلاصا كاملا وشوقا وشفيا [illegible]
غالبا وارزقني بجميع اوليائك واصفيائك واحفظني من شر الشيطان
والنفس الامارة ومن شر جميع عقوبات الدنيوية والعقبوية
بفضلك وكرمك يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد وعلى آل محمد
وبارك وسلم عليهم اللهم اني اسالك بحرمة هذه الاسماء ان تصلي

على محمد وعلى آل محمد وان ترزقني ايمانا وامانا من عقوبات الدنيا
والآخرة وان تحبس على ابصار ظلمة: لحظ اللهين المريدين بي السوء
وان تصرف قلوبهم من شر ما يضمر وننوا الى خير ما لا يملكه غيرك اللهم هذا الدعاء
مني ومنك الاجابة وهذا الجهد مني وعليك التكلان ولا حول ولا قوة
الا بالله العلي العظيم وصلى الله على نبي الرحمة وشفيع الامة وكاشف
الغمة وخير خلقه محمد وآله واصحابه اجمعين برحمتك يا ارحم الراحمين
٥٥ ٥٥

هذا دعاء دعا به غوث الثقلين الشيخ محي الدين عبد القادر الجيلاني

رضي الله عنه وارضاه في
افتتاح مجالس الوعظ

اللهم انا نسألك ايمانا يصلح المومن عليك ايقانا نقف به يوم القيمة
بين يديك وعصمة تنقذنا بها من ورطات الذنوب ورحمة تطهرنا بها
من دنس العيوب وعلما نفقه به اوامرك ونواهيك وفهما نعلم به كيف
نناجيك واجعلنا في الدنيا والآخرة من اهل ولايتك واملا قلوبنا بنور
معرفتك واكحل عيون عقولنا بانوار هدايتك واثبت اقدام افكارنا على

عن الحق مواقع الشبهات واصنع طيور انفسنا من الوقوع في شباك
موبقات الشهوات واعنا على النفس الامارة بالسوء ودع سطوتها عنا
من بها ايده عملنا بايدي الحسنات وكن لنا حيث ينقطع الرجا منا اذا عرضنا
اسباب الوجود برحمتهم عنا حين نتصل في ظلمة اللحود ... عنا
الى يوم المشهود واجبر عبدك الضعيف على ما الف من العصمة من الاوليا
ووفقه والحاضرين لصالح القول والعمل واجر على لسانه ما ينتفع
به السامع وتراق له المدامع ويلين له القلب الخاشع واغفر له و
للحاضرين ولجميع المومنين برحمتك يا ارحم الراحمين

نقلست از كتاب شيخ عفيف رحمه الله كه شيخ عبد الله قدس سره فرمود
كه حضرت شيخ ما رضي الله عنه فرموده كه اسمي كالاسم الاعظم يعني نام من
عبد القادر است تاثير اسم الله دارد طريق او آنست كه يا شيخ عبد القادر
شيئا لله براي مقهوري اعدا هر روز هفتاد كرت بخوانند مقهور شوند
واگر در ميان ما جمعي گرفتار شود هفتاد بار بر خاك بخوانند وبجانب ايشان اندازند
مقهور شوند براي دفع سحر آب از هفت چاه بگيرد هفتاد بار بر آن بخواند

و بعد ان خصال لیله دفع شود و برای دفع زهر از زعفران بر کاسه چینی بنویسد
و شسته بخورد شفا یابد برای نجات مرض هفتاد بار بخواند و برای حل
مشکلات هزار بار بخواند و برای دفع غضب جباران هفت بار بر روی
ایشان بخواند و بدمد و اگر جائی رسول فرستد سه بار در گوش او بخواند
مقبول قول گردد و اگر در اول روز جمعه چهل و هفت بار بخواند هر که بیند
باشد موافق گردد و اگر هر صباح بامداد پیش از تکلم دو یکبار بخواند
غنی گردد و برای ترقی دولت و جاه هر روز یا الف بار ورد کند برای
عقد لسان سه روز بخواند هر روز شصت بار برای ظاهر شدن مدفونات
هر روز هفتاد بار بخواند مدفونات ظاهر شود برای رویت سید کائنات
علیه افضل الصلوات و التسلیمات هفت شب هزار هزار بار بخواند برای
در خواب دیدن حضرت ایشان رضی الله عنه بر همین عدد بخواند برای تحصیل
فتوحات هر روز یا الف بار بخواند برای خلاصی محبوس یکصد و شصت و
هشت بار بخواند و اگر هر روز صد بار بخواند مقبول جمیع اکابر و سلاطین
گردد و اگر در شب جمعه یکهزار و یکصد بار بخواند بعد از نماز عشا و کسی نگوید آن
آنحضرت را رضی الله در خواب ببیند

[illegible] ختم [illegible]

هر که پیش از طلوع آفتاب و پس از طلوع آن فنا بخواند از بلاهای دین و دنیا سلامت ماند
و از فتنه نفس ظاهر و باطن عالم ماند طریقش اینست آیة الکرسی هفت مرتبه باین نهج
بخواند مرتبه اول خوانده بجانب راست بدمد مرتبه دوم بجانب چپ مرتبه سیوم
بجانب پیش مرتبه چهارم بجانب پس مرتبه پنجم بجانب آسمان مرتبه ششم بجانب
زمین مرتبه هفتم خوانده بهر دو دست بدمد و تمام اندام را بمالد در حفظ حق تعالی
باشد بعد از آن هفت مرتبه این دعا بخواند حَصَّنْتُ نفسی و دینی و جسدی
و ایمانی و اهلی و ولدی و مالی و ما املک و ما احب فی حوزة الله تعالی
و الحق لا اله الا الله محمد رسول الله و مفاتیحها لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم و رد الله الذین
کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا و کفی الله المؤمنین القتال و کان الله قویا
عزیزا بعده سه مرتبه قوله الحق و له الملک بعده یکصد و یازده بار یا باقی
انت الباقی بخواند
والله اعلم

بعد از نماز خفتن چون خواهد که بخواب رود هر شب این مناجات و توبه را

رضی الله تعالی عنه

دارفناه و جعل الجنة مثواه **مناجات** اللهم صل علی سیدنا
محمد عبدک و حبیبک و نبیک و رسولک النبی الامی و علی آله و صحبه
و بارک و سلم علیهم مطلقا یا دستا یا خداوندا اگر آدم من بیچاره کفری
و یا شرکی و یا خطائی و یا گناهی صغیره و کبیره یا ریائی یا زنائی
یا نمیمه یا غیبه یا طیبه یا فحشی یا بهتانی یا دروغی یا لهوی یا لغوی
یا سهوی یا حسدی یا حرصی یا عجبی یا کبری یا نفاقی یا ناحقی یا جفائی
یا کراهتی یا بدظنی یا بدنظری یا بدفهمی یا ترک امانتی یا ترک دیانتی
یا خیانتی یا ظلمی یا تعدی در حق آدمی و در حق جانوری یا ترک حقی
در رعایت استاد و پیر و در حق مادر و پدر و یا هر یکی را حق ایشان حکم
فرمان خدا تعالی و خبر رسول صلی الله تعالی و سلم چنانچه بایدی یا فسقی
یا فجوری یا غفلتی یا بدعتی یا تقصیری یا ضلالتی یا آنچه بغیر فرمان
خدا تعالی و جز فرمان شرع لست بقصد یا بغرامونی کرده باشم
یا در خاطر من گذشته باشد یا بر زبان من رفته باشد قولا و فعلا
خاطرا و ساهیا عامدا و ما فرا ظاهرا و باطنا سرا و جهرا ایلا و

نهان

نهانا و اولا و آخرا قدیما و جدیدا از این جمله گناهان باز آمدم و
پشیمان شدم و شرمنده شدم و روی خود سیاه کردم و توبه نصوح
کردم که باز از اینها در وجود من در نیاید و از سر تجدید مسلمان شدم
و ایمان آوردم بتو حدانیت خدا تعالی و با آنچه خدا تعالی فرموده است
اقرار کردم بزبان و تصدیق کردم بدل و آنچه فرموده است از آنها
بیزارم و ایمان آوردم بدانچه ایمان آورده است محمد رسول الله
صلی الله علیه و سلم و بیزارم از آنچه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بیزار است
و تصدیق و یقین دل معلومم لا اله الا الله محمد رسول الله اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله سبحان الله
و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
آمنت بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر و القدر خیره
و شره و حلوه و مره من الله تعالی و البعث بعد الموت آمنت بالله
کما هو باسمائه و صفاته و قبلت جمیع احکامه الهی هم برینا اقرار
و تصدیق در جمیع عمر مرا ثابت دار بحق محبت حبیب خود محمد صلی الله
علیه و سلم خداوندا کارهای دینی و دنیوی را بتو سپردم و بتو پناه جستم

وارد شود اول بگوید اللهم انی اسالک العفو والعافیة [illegible]

الدائمة فی الدین والدنیا والآخرة بحرمة النبی محمد وآله واصحابه

اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین پس این مناجات بخواند ربنا

لا تؤاخذنا ولا تفضحنا من ذنوب السمع والبصر والفؤاد والایدی

والقدمین عمدا او نسیانا صباحا او مساء لیلا ونهارا سرا وجهرا

واتوب الیک من هذه الذنوب کلها واقول اشهد ان لا اله الا الله وحده و

اشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم لا تجعلنا محجوبین عن لقائک نعوذ

بک من شرور الدارین ببرکة القرآن ویس آخر الزمان و بلغ روحه منا تحیة

وسلاما اللهم صل علی محمد بعدد من صلی علیه وصل علی محمد بعدد من لم یصل علیه

وصل علی محمد کما تحب وترضی ان یصلی علیه وصل علی محمد کما امرتنا بالصلوة

علیه وصل علی محمد کما ینبغی الصلوة علیه برحمتک یا ارحم الراحمین ۲۱ وظایف

قادریه موسوم به فصل ششم در بیان اذکار و ادعیه متفرقه این دو بیت

از مناجات حضرت غوث الثقلین است رضی الله عنه جهت کشف

امور صعب و کفایت مهمات بعد دیگر هزار و صد کرت دعوت کند با رعایت

حفظ آداب و شرایط آن اول درود بر آن محبوب صلی الله تعالی علیه

وسلم فرستد [illegible]

خلوت و عزلت و یکی استقبال خوشبو فی والتصدیق صدق اجابت دعا در دو ها

بر فتوح حضرت غوث اعظم بر خود حاضر دانستن و عدد و کیفیات در ترتیب

کتاب خود استن و چیزی خوردن و خلوت در دعوت مشغول شدن ابیات

[illegible]

واز برای حصول و دخول مرادات دینی و دنیوی و استجابت دعا و

در ازدیاد عمر بریدن از کار هدا و مت نماید بعد از نماز فجر هزار کرت یا

الحی القیوم و بعد از نماز ظهر هزار بار یا العلی العظیم و بعد از نماز عصر

هزار بار یا الرحمن الرحیم و بعد از نماز مغرب هزار بار یا الغنی الحمید و

بعد از نماز عشا هزار بار یا اللطیف الخبیر ۲۱ وظایف قادریه

موسوم به در فصل ششم در بیان اذکار و ادعیه متفرقه

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین اللهم صل علی محمد کلما ذکره الذاکرون

وصل علی محمد کلما غفل عن ذکره الغافلون اللهم انک قلت و اذا سألک عبادی

عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی ولیؤمنوا بی

لعلهم برشده ای یا قریب یا بعید ایذا نموده و بشنیدن آن گفتند بله فاستجب لی
داشته یا الملک الذی لا یزول المتعال ای خدا پروردگار الهی ارحم بهم و بصدق
دل میگویم که تویی آن رحمن و پادشاه مطلق که لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین الهی تر است خدایی و تر است پادشاهی تر است کبریایی
مرحمت گدایی مراست بینوایی را نصیحت بجای کلیه و خوشنودم بدانچه فرمایی
یا الله یا عزیز یا غفار اگر از من چاره گناهی در الخفا یا نادانسته صغیره یا کبیره
یا ظاهر لغوی یا هزلی یا ریایی یا عجبی یا غیبتی یا تهمتی یا فحشی یا بهتانی یا
دروغی یا فسقی یا فجوری یا جهلی یا هجو نامعنی یا مدح بیجایی یا حبی غیر حقی
یا بغضی غیر مشروع یا لهوی یا لغوی یا حسدی یا کبری یا نفاقی یا هوای
یا مکروهی یا عدم دیانتی یا خیانتی یا ظلمی یا تعدی در حق آدمی یا جانوری
یا سوء ادبی نسبت بکلام مجید یا ترک مدی یا شدی یا زیادتی یا نقصانی
در تلاوت یا تقصیری در لوازم قرائة یا غفلتی یا سهوی یا نسیانی یا وهمی
در نماز یا سرقه در رکوعی یا سجودی یا غیر آن در ادای شرائطش یا تهاونی
در اداء واجبات شرعیه یا مداهنتی در معاملات و غیره یا اماتت
سنتی یا احیاء بدعتی یا ترک معروفی یا امر منکری یا انتشار سری که لازم الاستتار

یا اهانتی در حق حبیب الله مختار یا توهینی در ادای حقوق رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم یا ترک تعظیم اهل بیت و یا صحابه کرام رضوان الله
تعالی علیهم یا ترک رعایت استادی یا پیری یا ولیی یا والیی یا عالمی
یا عاملی یا مادری یا پدری یا برادری یا ذی رحمی یا قریبی یا همسایه یا رفیقی
یا مطلقی یا مملوکی یا تابعی صریحا او کنایة او اشارة او تحریرا او تقریرا نطقا او
سرا سهوا و عمدا او سهلا نسیة قولا او فعلا عملا او اعتقادا در وقوع آمده
از آن برگشتم و توبه کردم و پشیمان گردیدم استغفر الله و اتوب الیه من هذه الاعمال
و من جمیع ما کره الله الهی مرا بمغفرت و عفو سرافرازی بخش و مطالبات انبیا
که از من بآن خطایی و تعدی رفته زیاده از آنچه مستحق آن باشند از خزاین رحمت خود
عطا کن و برضامندی خویش نوازش فرمای انک انت التواب الهی تو خود میدانی که این
بندگان من که از اول شما و آخر شما و انس شما و جن شما لطلبند از من دلیجاه جمیع هر یکی
مطلوب و کرم نکنند از خزاین من مگر چنانچه کم کند سوزن چون به دریا در آورده شود
خداوندا تو باین کرم و عطا موصوف و من باین احتیاج و افتقار متصف پس مرا
در دو جهان مگردان یا اکرم الاکرمین اللهم انک عفوت الخطایا یا صاحب العافیة
انت یا الله العظیم و بکلام القدیم و بجمیع ما جاء به محمد حبیبه الکریم صلی الله علیه وسلم

وعلی جمیع اخوانه من النبیین والصالحین فاغفر یا رب العالمین لجمیع المومنین آمین آمین

آمین الهی دین خود را و ایمان خود را و امانت خود را و جمیع نعمتهای ظاهر و باطنی

خود را بتو امانت سپردم و نزد تو ودیعت نهادم یا رب انت الذی لا یضیع عندک

الودایع والامانات الله اکبر کبیرا والحمد لله بکرة واصیلا اللهم صل علی محمد کما صلیت

علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت

علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد اللهم انزله

المقعد المقرب عندک یوم القیمة اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وازواجه واهل بیته

وذریته کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم صل علی سیدنا

محمد بعدد کل ذرة الف الف مرة وعلی آله واصحابه وسلم کذلک علی جمیع الانبیاء

والمرسلین وعلی ملائکتک المقربین وعلی جمیع عبادک الصالحین یا رسول الله محمد بعدد ما

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

خالق رازق یا صمدی احد محمد نور نبی

هادی هو الله هو من هو هو من الله

هو من الله هو من هو الله هادی هو

لا یجلیها لوقتها الا هو

تمت تمام شد این نسخه بدست عبد الشکور حافظ کشمیری ۱۵ الثانی رجب ۱۱۶۴
سنه ۱۱۹۴ تاریخ ۱۰ رمضان المبارک حاجی محمد احسن ولد حافظ نور محمد کشمیر
خریده این جلد را چند[illegible] را

جناب مغفور احمد صاحب سالک علی گڑھ

سے مبلغ عشر ۲۰ روپے میں خریدی

۲۱-اکتوبر ۱۹۲۹ء

۱۲۱